



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

ماخ التوائخ
حضرت عیسیٰ بن ماریا

تالیف
موزیخ شیریو نیشنلسان الملکات میرزا محمد تقی سپهر
طاب ثناء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ حضرت عيسى عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	ناسخ التواریخ حضرت عیسی علیه السلام جلد ۲
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	جلوس دیاگ لیسبان در روم
۱۹	جلوس قسطنس و پادشاهی او
۳۰	نهب و غارت قبایل فرنگ و سکسان
۳۰	جلوس چوندی در مملکت چین
۳۱	قتل و غارت سکسان بار دیگر فرانسه را
۶۴	جلوس میندی در مملکت چین
۶۵	ظهور ملوک طوایف چین
۶۶	ابتدای دولت ماچین
۶۶	جلوس بهوج در مملکت هندوستان
۶۷	جلوس قسطنطین در مملکت روم
۸۷	جلوس نعمان الاکبر در مملکت شام
۸۸	تاراج فرنگ و سفسان
۸۸	جلوس نعمان بن عمرو در مملکت شام
۸۹	جلوس میندی در مملکت ماچین
۸۹	جلوس عمرو بن امرء القیس در مملکت حیره
۸۹	جلوس جیندی در مملکت ماچین
۹۰	طغیان قبایل قاص و سقسان و فرنگ در اراضی فرانسه
۹۰	انتقال دار الملک قیاصره از رومیة الكبرى
۹۴	ظهور جرجیس علیه السلام
۱۰۶	تنصر قسطنطین و ترویج او دین عیسی علیه السلام را
۱۲۷	جلوس سیندی در مملکت ماچین

- ۱۲۸ ظهور معمر بن عرب
- ۱۴۹ جلوس خودی در مملکت ماچین
- ۱۵۰ جلوس جبلة بن نعمان در شام
- ۱۵۰ جلوس قسطنطین بن قسطنطین در ممالک روم
- ۱۵۲ جلوس اوس بن قدام در مملکت حیره
- ۱۵۳ جلوس امرء القیس در مملکت حیره
- ۱۵۳ جلوس اردشیر در مملکت ایران
- ۱۵۴ جلوس ایدی در مملکت ماچین
- ۱۵۴ جلوس شاپور بن شاپور
- ۱۵۷ جلوس نعمان بن ایهم در مملکت شام
- ۱۵۷ جلوس فیندی در مملکت ماچین
- ۱۵۷ جلوس با سه بو در مملکت هندوستان
- ۱۵۸ ترکتاز قبایل فرنگ بر فرانسه
- ۱۵۹ جلوس گیندی در مملکت ماچین
- ۱۵۹ جلوس فیدا فودی در مملکت چین
- ۱۶۰ جلوس لیانس در مملکت روم و ایتالیا
- ۱۶۱ جلوس بونیاس در قسطنطنیه
- ۱۶۳ جلوس اوالس در قسطنطنیه
- ۱۶۶ جلوس قورس باوقوی در ترکستان
- ۱۶۷ جلوس نعمان بن امرء القیس در مملکت حیره
- ۱۶۸ جلوس بهرام بن شاپور در ایران
- ۱۶۹ جلوس حارث بن ایهم در شام
- ۱۶۹ جلوس یزدجرد الاثیم در مملکت ایران
- ۱۷۰ جلوس صباح بن ابرهه در یمن
- ۱۷۱ جلوس غراطیاس در قسطنطنیه
- ۱۷۲ جلوس فودی در مملکت ماچین

- ۱۷۳ جلوس عائدی در مملکت ماچین
- ۱۷۳ جلوس ایدی در مملکت چین
- ۱۷۴ تاراج قبایل فرنگ و سکسان فرانسه را
- ۱۷۴ جلوس حسان بن عمر و در مملکت یمن
- ۱۷۵ جلوس بودسیس الکبری در قسطنطنیه
- ۱۷۶ جلوس نعمان بن حارث در شام
- ۱۷۶ جلوس ادیارس در مملکت قسطنطنیه
- ۱۷۷ جلوس قورویساق باوقوی در ترکستان
- ۱۷۸ جلوس بهرام گور در مملکت ایران
- ۱۹۸ جلوس اسند و سپس در قسطنطنیه
- ۲۰۲ جلوس هنار بوس در مملکت روم و ایتالیا
- ۲۰۹ جلوس لوندی در مملکت ماچین
- ۲۰۹ جلوس شن کاوزو در مملکت ماچین
- ۲۱۰ جلوس میوندی در مملکت چین
- ۲۱۰ جلوس سوری در مملکت ماچین
- ۲۱۱ جلوس فندی در مملکت ماچین
- ۲۱۱ جلوس هر قیاس در قسطنطنیه
- ۲۱۲ جلوس منذر بن نعمان در مملکت شام
- ۲۱۳ غلبه قبایل فرنگ بر فرانسه
- ۲۱۳ جلوس یزدجرد بن بهرام
- ۲۱۵ جلوس بای فردی در مملکت چین
- ۲۱۶ جلوس رامدیو در مملکت هندوستان
- ۲۱۸ انقراض دولت روم از انگلیس
- ۲۱۹ جلوس کلودیان در مملکت فرانسه
- ۲۲۰ جلوس عمرو بن نعمان در مملکت شام
- ۲۲۰ جلوس منذر بن نعمان در مملکت حیره

- ۲۲۱ جلوس ولنتینین در مملکت روم و ایتالیا
- ۲۲۳ جلوس هرمز در مملکت ایران
- ۲۲۴ جلوس فودی در مملکت ما چین
- ۲۲۵ جلوس دوشناتر در مملکت یمن
- ۲۲۷ جلوس مرووه در مملکت فرانسه
- ۲۲۸ جلوس فیندی در مملکت ماچین
- ۲۲۹ حکومت وارتیکرن در مملکت انگلیس
- ۲۲۹ جلوس جنندی در مملکت چین
- ۲۲۹ جلوس منندی در مملکت ماچین
- ۲۳۰ استعداد وارتیکرن از سکسان
- ۲۳۰ جلوس فیروز در مملکت ایران
- ۲۳۸ جلوس حوندی در مملکت ما چین
- ۲۳۹ جلوس شیلدریک در مملکت فرانسه
- ۲۴۰ جلوس الیون در قسطنطنیه
- ۲۴۱ جلوس سوندی در مملکت ماچین
- ۲۴۱ جلوس من فنندی در مملکت چین
- ۲۴۱ جلوس حجر بن نعمان در مملکت شام
- ۲۴۲ جلوس سعیاتر در مملکت ماچین
- ۲۴۲ جلوس فودی در مملکت ماچین
- ۲۴۲ جلوس پطرانیوس در رومیة الکبری
- ۲۴۴ جلوس ساوفندی در مملکت چین
- ۲۴۴ جلوس مجرین در روم و ایتالیا
- ۲۴۵ جلوس ذونواس در مملکت یمن
- ۲۴۵ جلوس لیویوس سوروس در رومیة الکبری و ایتالیا
- ۲۴۶ جلوس حارث بن حجر در مملکت شام
- ۲۴۸ ظهور عبد المطلب در مدینه و مکه

- ۲۵۶ - بیت
- ۲۶۰ - جلوس پرتاب چند در هندوستان
- ۲۶۱ - جلوس الیون در روم
- ۲۶۲ - جلوس الاسود در مملکت حیره
- ۲۶۳ - جلوس ولندی در مملکت ما چین
- ۲۶۳ - جلوس جائی لین در مملکت ما چین
- ۲۶۳ - جلوس انتمیوس
- ۲۶۴ - جلوس منندی در مملکت ماچین
- ۲۶۴ - جلوس لیرهو در قسطنطنیه
- ۲۶۵ - جلوس گلویس در مملکت فرانسه
- ۲۶۷ - جلوس بالاش ابن فیروز در مملکت ایران
- ۲۶۸ - جلوس بریحون خوی در مملکت ماچین
- ۲۶۸ - جلوس الیب ریوس داماد ولنتینین در مملکت روم و ایتالیا
- ۲۶۸ - جلوس گلیسریوس در مملکت روم و ایتالیا
- ۲۶۹ - جلوس اینال باوقوی خان در ترکستان
- ۲۶۹ - جلوس فودی در مملکت ماچین
- ۲۶۹ - جلوس ژولیوس پنس برادر زاده مرسان در مملکت روم و ایتالیا
- ۲۷۰ - جلوس قباد در مملکت ایران
- ۲۷۲ - جلوس آن کاوزو سوان در مملکت ماچین
- ۲۷۳ - جلوس راملیوس در مملکت روم و ایتالیا
- ۲۷۴ - جلوس موفودی در مملکت چین
- ۲۷۴ - ظهور اصحاب اخدود
- ۲۸۵ - جلوس دُوَجْدَن در یمن
- ۲۸۶ - جلوس نسطاس در قسطنطین
- ۲۸۷ - جلوس منذر بن منذر در مملکت حیره
- ۲۸۸ - جلوس جبیه در شام

- ۲۸۹ ----- جلوس جبله در شام
- ۲۹۱ ----- جلوس ساومندى در مملكت چين
- ۲۹۱ ----- جلوس نعمان بن اسود در حيره
- ۲۹۲ ----- جلوس ابويعفر در حيره
- ۲۹۲ ----- جلوس شيلدبر در مملكت فرانسه
- ۲۹۴ ----- جلوس امراءالقيس در حيره
- ۲۹۷ ----- بيت
- ۲۹۸ ----- بيت
- ۳۰۴ ----- بيت:
- ۳۰۵ ----- بيت
- ۳۱۱ ----- بيت
- ۳۱۴ ----- بيت
- ۳۱۵ ----- بيت
- ۳۱۵ ----- جلوس شوخندى در مملكت چين
- ۳۱۶ ----- جلوس الحارث در مملكت شام
- ۳۱۶ ----- جلوس سمندى در مملكت چين
- ۳۱۶ ----- جلوس حوفندى در مملكت چين
- ۳۱۷ ----- جلوس يوطاباس در مملكت روم
- ۳۱۹ ----- جلوس حندى در مملكت چين
- ۳۱۹ ----- جلوس ابرهه الأشرم در مملكت يمن
- ۳۲۳ ----- بيت
- ۳۲۹ ----- بيت
- ۳۳۱ ----- بيت
- ۳۳۱ ----- بيت
- ۳۳۴ ----- بيت
- ۳۳۵ ----- ظهور سوسندى در مملكت چين

۳۴۱	جلوس منذر ماء السماء در مملکت حیره
۳۴۴	بیت
۳۴۸	ظهور خالد بن سنان علیه السلام
۳۵۱	جلوس اتوشیروان عادل در مملکت ایران
۳۵۴	بیت
۳۷۳	بیت
۳۷۴	بیت
۳۷۶	بیت
۳۸۷	فهرست
۴۰۳	درباره مرکز

مشخصات کتاب

جزء دوم

ناسخ التواریخ

حضرت عیسیٰ علیه السلام

تالیف

مورخ شهیر دانشمند لسان الملک میرزا محمد تقی سپهر

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

1352 شمسی

خیراندیش دیجیتالی: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم شهناز محققیان

جلوس دیاگ لیسیان در روم

پنج هزار و هشت صد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود دیاگ لیسیان که هم او را داکلشن گویند، در بلده سلام که از توابع ایتالیاست، متولد شد و پدر او عبدزر خرید اورکیانوس (1) است که یکی از بزرگان اصحاب دیوان بود و مادر او از مردم دالمشه (2) است او نیز کنیز اورلیانوس بود.

بعد از آن که داکلشن بسن رشد رسید، اورلیانوس او را و پدر و مادرش را آزاد ساخت داکلشن بمیان عساکر نظام در آمده از مرتبه پست لشگریان همی بلندی گرفت تا حکومت مسیه (3) یافت و حکمرانی قراولان خاصه نیز با او مفوض گشت، و او کار بعقل همی راند و با مردم سپاهی از در مهر و حفاوت بود و در آن سفر که کارس (4) از بهر جنگ ایرانیان کوچ می داد در رکاب او چندان جلادت و مردانگی نمود که بعد از مرگ نومرین (5) سپاهیان باتفاق او را برای سلطنت اختیار کردند (چنان که مذکور شد). و چون بدرجه ایمپراطوری ارتقا یافت ارستابلث را که مردی دانا بود و مدتی وزارت کارس می کرد

ص: 1

2- دالماسی (لاروس)

3- مزی بکسر میم (لاروس و آلبر ماله) قسمتی از اروپای قدیم مربوط به یوگوسلاوی و و بلغارستان کنونی

4- کاروس (لاروس).

5- نومر بن بضم نون و کسر میم و فتح یا

از بهر وزارت خویش اختیار کرد و بر جرایم خیانت کاران رقم عفو کشید و چاکران کرینوس را با این که در برابر او مصاف داده بودند ، همه را زینهار داد و هر کس را بمنصب خویش باز گذاشت و گفت : ایشان باولی نعمت خود از درصدق رفته اند ، پس شایسته الطاف و اشفاق باشند و همچنان ملازمان ارلین (1) و پروپاس و کارس را نیک بنواخت و هر یک را در خور حال ، منصب و مال داد ، آن گاه خواست تا در سلطنت از بهر خود شریکی و معینی برگزیند تا در نظم و نسق ممالک محروسه رنج کمتر برد ، پس از میان ملازمان درگاه مقسیمین (2) را اختیار و او را ولیعهد ساخت و لقب قیصری و همایونی داد و او مردی روستازاده بود از نواحی سرمیم (3) و از علم و حکم هیچ بهره نداشت و رسم خواندن و نوشتن نمی دانست و در کار بزرگی و آئین حشمت دانا نبود ، اما جنگ و جلادت نیکو می توانست و هیچ رحم و مهر در دل نداشت ، و هر فتح و نصرت بدست او جاری می شد ، بنام داکلشن بر می آمد و اگر گروهی را بمرض عقاب و نکال (4) در می آوردند ، مقسیمین عامل آن کار بود و اگر چند کس را از میانه ایشان داکلشن راضی بقتل و نهب نبود در نزد مقسیمین شفاعت می کرد و دیگران را بمرض قتل باز می گذاشت باین حیلت نام خود را به نیکی بلند داشت و خود را ژویوس (5) لقب کرده بود که بمعنی عادل است و هر جور و اعتساف که روی می داد بر مقسیمین می بست ، و او را هرکلیوس (6) لقب داده بود که بمعنی جبار و منتقم است ؛ و عقیده ایشان آن بود که مدار عالم و حرکت

ص: 2

-
- 1- بضم همزه و کسر لام و فتح یا چنان که گذشت
 - 2- ماکزی مین بکسر میم و فتح یا (آلبر ماله)
 - 3- سرمیم بضم یا (آلبر ماله): از شهرهای سربیی (از قدیم ترین کشورهای سلطنتی اروپای جنوبی واقع در قسمت راست رود دانوب)
 - 4- بر وزن ثواب : عقوبت
 - 5- ظاهر أصحیح آن (ژینوس بکسر ژاء) باشد زیرا او را یکی از خدایان قدیم نام می برند و اما آن چه در تاریخ آلبر ماله ذکر شده این است: او خود را پسر ژوپیتر که از بزرگ ترین خدایان قدیم روم شمرده می شود می خواند)
 - 6- هرکولس بکسر ها و لام (فرهنگ فوستل دو کولانژولاروس)

کون و فساد برضا و خواست چوبه تر (1) است و مقسیمین در کارها اطاعت داکلشن می کرد در این وقت در مملکت فرانسه ، فتنه ای بر پای شد از این روی که نخست هر گروهی از مردم آن اراضی بیکی از بزرگان خود پناه جستند تا در ذیل حشمت او آسوده زندگانی کنند و از شر دیگر مردم محفوظ باشند ، اندک اندک کار بدانجا کشید که رعایای فرانسه مانند عبید و موالی شدند و هر طایفه به بزرگ خود ناچار چنان فرمان پذیر شد که بنده زر خرید مولای قادر و قاهر را و آن بزرگان هر یک پیوستگان خود را بکارهای شایگان باز می داشت و مزد نمی دادند. چون این تعدی بکمال رسید مردم شهری و روستائی یک باره بشوریدند و خواستند تا بزرگان خود را از میان برگیرند و آسوده زیستن کنند بزرگان آن قوم بقلع های خویش گریختند و محصور شدند. در این وقت از آن جماعت غوغا ، طلب ، دو تن مرد گم نام بیرون شده جامه ایمپراطوری را بر خود راست کردند و یکباره کار آن مملکت را پریشان ساختند چون این خبر به داکلشن رسید مقسیمین را از بهر دفع آن فتنه برگماشت و او لشگری در خور این مهم فراهم کرده بدان جانب تاختن کرد و بعد از زحمت ، مردم شر طلب را ادب کرد و هر کس را بجای خود نشاند و کار

فرانسه را بنظم و نسق بداشت .

از پس این واقعه خبر رسید که در مملکت ، انگلستان ، غوغائی از نو پدیدار شده و سبب این فتنه آن بود که قیصر در بدو سلطنت برای دفع تاخت و تاراج قبایل فرنگ در بندر بالان کشتی های جنگی آماده کرد و لشگری از بهر آن حدود معین فرمود و کرائیث را که از اصل نسب بقبایل فرنگ می برد و در کار دریا بجلافت و شهامت موصوف بود سردار آن لشگر فرمود و کرائیث با مردم خویش بیرون شده در بندر بالان آرام گرفت در این وقت گروهی از مردم نمسه و جرمن برای تاخت و تاراج مملکت انگلستان بتاختند و از حدود کرائیث عبور کردند او از پی رد و منع ایشان بیرون نشد و آن جماعت را

ص: 3

بحال خود گذاشت تا برفتند و بعضی از اراضی انکلند را (1) معرض نهب و غارت ساختند آن گاه که خواستند مراجعت کنند گراثیث، سر راه بر ایشان تنگ کرد و آن جماعت را ناچار کرده از اموال منهوبه (2) بهره تمام بگرفت و ایشان را رها ساخت چون این خبر به داگلشن رسید حکم داد تا یکفر این گناه سر از تن کراثیث بگیرند یکی از دوستان گراثیث که در حضرت قیصر بود، این خبر بدو رسانید و از پی چاره کمر بست پس از آن زر و مالی که از دزدان جرمن قسمت گرفته بود، بر لشگریان خویش بذل کرد: ایشان را با خود یک جهت ساخت و از بندر بالان (3) بمملکت انگلستان در آمد و دست جود و احسان بگشود و آن سپاهی که بحکم قیصر مأمور بتوقف انگلستان بود هم با خود همداستان کرد و حمایل ایمپراطوری بیاویخت و قبایل فرنگ را با خود دوست کرد و سپاه بری و بحری آماده ساخت و دهان رودخانه رین (4) و سین (5) را مضبوط فرمود و از بندر بالان کشتی های جنگی او بهر سوی تاختن داشتند و از آن هنگام مردم انگلستان رخنه در حکومت دریا افکندند.

مع القصه داگلشن و مقسیمین از بهر دفع او بر آمدند و کشتی های جنگی در آب افکنده بسوی او بتاختند، و چون مردم ایشان در کار دریا دانا نبودند شکسته شدند ناچار قیصر با او از در مصالحه بیرون شد و مملکت انگلستان را با او مفوض داشت و مراجعت کرد و هفت سال کار بدین گونه رفت و اطراف ممالک محروسه روم بضبط در نمی آمد.

در این وقت داگلشن را بخاطر رسید که دو تن دیگر را از بهر قیصری برگزیند و سلطنت

ص: 4

1- انگلستان

2- غارت شده

3- ممکن است بندر (بواونیا) مقصود باشد که از شهرهای لهستان بشمار می رود اگر چه اکنون از نظر وضع جغرافیائی در راه آلمان و اتریش بانگلستان واقع شده است

4- رین یا رن بفتح را از رودخانه های اروپا بین آلمان و فرانسه

5- سن بکسر سین و بدون یاء وسط (لاروس): از رودخانه های فرانسه که از پاریس پایتخت آن می گذرد

روم را چهار بهره کند از بهر آن که بتواند با نظم و نسق بدارند پس دو تن دیگر را پیش خواند: یکی گلر (1) نام داشت که هم او را قلریث خوانند، و چون از نخست روز بکار شبانی مشغول بود او را آرمن تاریوس می نامیدند که بمعنی شبان است و در ایام سلطنت، گاه بدین نام خوانده می شد و وقت بود که او را مقسیمین جوان می گفتند، و آن دیگر، کانستیتیث (2) نام داشت که هم او را کنس تالس کلر (3) نامیده اند که بقسطنس مشهور است.

بالجمله داگلشن این دو تن را نیز لقب قیصری همایونی داد در این وقت چهار تن قیصر در ممالک روم سلطنت داشت، آن گاه داگلشن حکم داد تاقلریث (4) زن خود را طلاق گفت و دختر خود را بکابین (5) او در آورد و مقسیمین دختر خود را به قسطنس داد و او نیز زنی که در سرای داشت طلاق گفت و از این چهار تن قیصر، قسطنس به نجابت و اصالت امتیاز داشت چه پدر او از بزرگان شهر در دانیه (6) بود و مادرش خواهرزاده ایمپراطور کلادیس (7) بود.

بالجمله، در این وقت ممالک روم را چهار قسم کردند و هر یک از این چهار تن، سلطنت قسمی را اختیار نمودند و با هم از در صدق و صفا بودند و حشمت داگلشن را آن سه تن رعایت می کردند و فرمان او را پذیرفتار می شدند، و از این چهار قسمت، فرانسه و اسپانیول و انگلستان بهره قسطنس شد و سواحل رود دنیوب به قلریث تفویض آمد، و ایتالیا و ممالک غربی روم قسمت مقسیمین گشت، و مملکت ثریث و مصر و یونان شرقی سفلی از بهر داگلشن باقی ماند و ایشان بکار ملک مشغول شده بی حقد و حسد زیستن می کردند و معین و ناصر یکدیگر بودند.

ص: 5

1- گالیر بکسر لام (آلبر ماله)

2- بسکون نون و سین و فتح تا و سکون یا

3- بضم کاف و سکون نون و سین و نون دوم و سکون کاف و ضم لام

4- قلریوس بسکون قاف و ضم لام و یا

5- عقد

6- داردانی: نام سابق نژادی که از قسمت های آسیای صغیر (ترکیه) می باشد

7- کلودیوس بسکون کاف و ضم لام و کسر دال

مع القصه نخستین قسطنس از بهر تسخیر انگلستان کمر بست و لشگری فراهم کرده به بندر بالان آمد و آن بندر را فرو گرفت و کشتی های جنگی کرائیت را متصرف شد و سه سال در آن جا توقف فرمود و در این مدت همه روزه با قبایل فرنگ مصاف داد و ایشان را چون دوستان کرائیت بودند همی ضعیف کرد در این وقت الفتت که وزیر کرائیت بود، با جمعی همداستان شده او را بکشت و خود مدعی سلطنت انگلستان گشت چون این داستان را خبر به قسطنس بردند شاد شدند و هنگام جنبش دانسته لشگر خود را گروه گروه ساخت و بسوی انکلند کوچ داد لشگر الفتت که با کشتی های جنگی در حوالی جزیره سفید بودند تا اگر دشمنی بدان سوی شده رد و منع فرمایند، بسبب با دو میغ (1) آن روز که لشگر قسطنس عبور می کرد بی خبر ماندند و آن زمان آگهی یافتند که لشگر دشمن از سواحل غربی جزیره انکلند بخشگی در آمدند و سردار سپاه قسطنس در حال آتش بکشتی های خود در زد تا سپاهیان بدانند که دیگر فرار نتوان کرد و ناچار باید در جنگ مردانه کوشید

اما الفتت چون آگاه شد که لشگر دشمن بخشگی در آمد لشگر خویش را برداشته باستقبال جنگ بیرون شد و چنان بشتاب شتافت که آن هنگام که با سپاه خصم برابر شد، گروهی اندک با او بود و ایشان نیز از زحمت راه کوفته و خسته بودند، لاجرم چون جنگ پیوسته شد لشگر او بشکست و الفتت در میانه مقتول گشت و انگلستان مسخر شد چنان که وقتی قسطنس از حوالی شهر کنث بخشگی آمد، مردم انگلستان او را پذیره شدند و بر سلطنت او درود و تحیت گفتند، پس قسطنس کار انگلستان را بنظم و نسق بداشت و از آن جا بمملکت فرانسه آمد و آن اراضی را نیز بنظم کرد، و چنان افتاد که روزی با گروهی اندک از بیابانی عبور می کرد قبایل آلمنی ناگاه بر او تاختند و او را بشکستند، بعد از آن که قسطنس در آن جنگ زخم دار گشت فرار کرده خود را بکنار شهر لانفرث رسانید و چنان از ترکتاز آلمنی کار آن اراضی آشفته بود که مردم شهر نتوانستند دروازه بروی او گشایند، پس رسی از دیوار باره (2) بزر

ص: 6

1- ابر

2- سور

کرده او را بفراز بردند. چون این خبر بسپاه روم رسید در همان روز از دنبال قسطنس بتاختند و هنوز روز بپایان نرفته بود که لشکر قسطنس برسد، پس از شهر لانتقرث بیرون شده تیغ در آلمنی نهاد و شش هزار تن از آن قبیله را بقتل آورد و جمعی کثیر اسیر کرد و ایشان را متفرق ساخته و در میان مردم جای داد و فرمود تا هرگز حربه جنگ بدست نگیرند و بکار زراعت و شبانی مشغول باشند.

جلوس قسطنس و پادشاهی او

پنج هزار و هشت صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود حسب و نسب قسطنس را در ذیل قصه دیاک لیسیان مرقوم داشتیم. وی دو سال بعد از سلطنت دیاک لیسیان مکانتی چنان داشت که بزرگان جمیع ممالک روم او را قیصر می دانستند و نسب نیز بقیصره می برد تا آن زمان که دیاک لیسیان او را شریک مملکت ساخت و آن همه فتح و نصرت بدست وی جاری شد (که مرقوم افتاد) اما بعد از فتوحات سلطان با استقلال گشت اگرچه ایشان چهار تن بودند که بشراکت پادشاهی می کردند اما چون دو تن از آن جمله را مکانتی تمام نبود، نام ایشان را عنوان نساختیم و از دیاک لیسیان و قسطنس تجاوز نکردیم.

بالجمله بعد از نظم انگلستان و فرانسه (چنان که بر آن اشارت شد) کار قسطنس بالا گرفت و در تخت سلطنت بفرغت تمام جای کرد، اما در این وقت از سواحل رود نیل تا دامن کوه اطلس آشفته گشت و از طایفه مود، پنج طایفه عظیم متفق شده از بهر تاخت و تاراج بیرون شدند و مردی که او را جولین (1) می نامیدند در شهر کرتج (2) پبای خاست و حمایل ایمپراطوری در آویخت و در شهر اسکندریه مردی که اچلیث نام داشت مدعی سلطنت گشت لاجرم داکلشن که هم او را دیاک لیسیان گویند، از پی چاره برخاست و مقسیمین را (که شرح حالش (مسطور شد) از بهر نظم ممالک مغرب بگماشت تا با لشگر جرار بدان جانب کوچ داده قبایل مور را بشکست، و جولین را از میان بر گرفت و ممالک

ص: 7

1- بضم جیم و کسر لام و فتح یا

2- بفتح کاف و تا

مغرب را بنظم و نسق بداشت اما داگلشن خود بسوی مصر تاختن برد و شهر اسکندریه را بمحاصره انداخت و هر شهر که از نیل بدان شهر حفر کرده بودند مسدود ساخت و هشت ماه در محاصره پای افشرد تا مردم شهر ، ذلیل و زبون شدند و از در ضراعت و مسکنت در آمده شهر اسکندریه را بدو تسلیم کردند. داگلشن بعد از ورود بشهر، آپچیلیث را کیفر کرد و گروهی از مردم شهر را قتل عام فرمود و جماعتی را اخراج بلد ساخت و شهر بوسیرن را و کابثاث را که قریب بشهر اسکندریه بود نیز قتل عام فرمود ، آن گاه حکم داد جمعی از قبایل نوبیه را کوچ داده در سواحل نیل جای دادند تا آن حدود را از ترکتاز قبایل تلمیز حفظ و حراست کنند . و چون در مملکت مصر ، مردم فراوان بودند که در طلب کیمیا رنج می بردند، خواست تا برعیت ضرر و زیان بیهوده نکنند حکم داد تا هر که در طلب این مهم روز برد او را بمعرض عقاب و نکال در آوردند ، و فرمود تا هر کتاب در مصر از بهر این عمل بود بدست کرده بسوختند.

و عقیده اهالی یورپ آنست که کیمیا وجود ندارد و گویند : هر کتاب که نسبت بحکمای یونان کنند که در این علم تصنیف کرده اند کذبست ، همانا بعضی از مردم طمع کار ، این سخنان را جعل کرده و بدیشان بسته اند و آن گاه که مردم عرب فتح مصر کردند و بعضی از آن کتب را بدست آوردند و در طلب آن بر آمدند و این عمل در مملکت یورپ نیز شایع شد بعد از زحمت بسیار دانستند که حاصلی ندارند جز این که در حکمت طبیعی قوتی پیدا شود و گویند : پلینی که حکیمی معتبر است و کتاب دایرة العلوم را تألیف کرد هیچ از کیمیا نوشت و این قانون را استوار نداشت

بالجمله بعد از فتح مصر داگلشن عزم تسخیر مملکت ارمنستان فرمود ، و خسرو والی ارمنستان آن زمان مقتول گشت در جنگ ایران (چنان که مرقوم داشتیم) از وی پسری ماند که او را طردیت نام بود و او را طریطات نیز گویند و مردم ارمن طیرتاط خوانند . و این آن کسی است که جرجیس پیغمبر علیه السلام را آن همه زحمت رسانید (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد).

بالجمله آن گاه که خسرو پدر او مقتول شد و ارمنستان مطیع ایران گشت ، طردیت

فرار کرده بدارالملک روم آمد و در رکاب قیصره کوچ می داد و مردی دلاور و زورمند بود چنان که هیچ کس با او برابر نتوانست شد، و آن هنگام که پرو پاس قیصر را کشتند (چنان که ذکر کردیم) لشگریان از پس قتل او بدان سر شدند که لسنیث را نیز از پا در آورند و او یکی از بزرگان مملکت بود طردیت نهایت جلادت و مردانگی بظهور رسانیده مردم را ردع و منع فرمود و نگذاشت کسی آسیبی بدو رساند از این روی لسنیث در حق طردیت کمال رافت داشت و قلریث که از دوستان لسنیث بود نیز با طردیت از در مهر و حفاظت رفت، لاجرم در این وقت که داکلشن عزم تسخیر ارمنستان کرد این هر و در حضرت او معروض داشتند که این جامه باندازه بالای طردیت است چه او پادشاه زاده ارمنستانست و نیز مردی دلاور و جنگجوی، می باشد پس داکلشن خلعتی از بهر او کرده و او را با لشگری شایسته بسوی ارمنستان فرستاد و مردم ارمن چون آگاه شدند که طردیت از جانب قیصر برای تسخیر آن اراضی شتافته شاد شدند و او را پذیره (1) گشتند و شادش بدارالملک در آوردند، و هر سپاه که از جانب شاپور ذوالاکتاف مأمور بتوقف آن حدود بود، پراکنده ساختند و آتشکده ایرانیان را فرو نشانند، و یکی از مردم ارمن که مالی فراوان داشت و سال های دراز بود که مال خود را بر داشته، از بیم سپاه ایران بگوشه بیشه ها می گریخت، در این وقت که خبر رسیدن طردیت را شنید از زاویه خمول (2) بیرون خرامیده و اموال خویش را در حضرت او پیشکش ساخت.

اما از آن سوی چون خبر بشاپور ذوالاکتاف رسید، نامه بممقو نوشت که طردیت را از مملکت ارمن بیرون کند، و ممقو مردی دلاور بود که در میان قبایلی عظیم حکومت داشت و از جوندی ملک چین رنجیده خاطر گشته، بحضرت ذوالاکتاف پیوسته بود و چندان که جوندی او را از شاپور طلب داشت مفید نبود، و او را مامور داشت که در اراضی ارمنستان با قبایل خود سکون فرماید و در پناه شاهنشاه ایران محفوظ ماند

بالجمله در این وقت که نامه ذوالاکتاف به ممقو رسید عصیان ورزید و بنزدیک طردیت

ص: 9

1- استقبال

2- گمنامی و پنهانی

شتافته با او از در صدق و صفا بیرون شد و یکی از نزدیکان درگاه او گشت و چون در میان سرحد داران شاپور، نفاق و خلافی بادید بود، دفع طردیت بتأخیر افتاده روز تا روز کار او بالا گرفت.

از این سوی شاپور، یک باره از پی دفع او کمر بست و سپاهی رزم جوی ملازم حضرت نرث نمود که یکی از بزرگان درگاه بود و او را بجنگ طردیت مأمور داشت. چون سپاه ایران بحدود ارمنستان رسید طردیت را تاب درنگ نماند و بی آن که در برابر دشمن صف راست کند و مصافی دهد فرار کرده دیگر باره پناه بدولت روم برد. نرث کار ارمنستان را بنظم کرده، صورت حال را بعرض ذوالاکتاف رسانید.

شاهنشاه ایران نامه و رسولی بدولت روم فرستاد و پیام داد که طردیت از گریختگان دولت ایرانست، و او را دست بسته بحضرت ما گسیل فرمایند و اگر نه از بهر جنگ آماده باشد.

د آگلشن و آن هر سه تن شریک او نتوانستند از حمایت طردیت فرو نشینند ناچار اعداد جنگ کرده داکلش بشهر انطاکیه در آمده بگردآوری سپاه پرداخت و گروهی عظیم فراهم کرد، قلریث را از سواحل رود دنیوب طلب داشته ملتزم رکاب ساخت و سرداری جمیع عساکر را باو گذاشته او را بسوی ایران کوچ داد. و از اطراف ایران نیز نرث با سپاه خویش رهسپار بود و در بیابان ماثپاتمیه که از کوه کرچی تا کنار شط فرات بیست فرسنگ اراضی بی آب بود، آن دو لشگر گران بهم دچار شدند و پیاده لشگر روم از تشنگی نزدیک بهلاکت بود و در آن بیابان دو مصاف دادند و از هیچ سوی دیدار فتح مشاهده نرفت روز سیم جنگ عظیم پیوسته شد و از جانبین جمعی کثیر مقتول گشت و در آن جنگ طردیت، غایت جلادت و شجاعت بظهور رسانید و از آن سوی مردم ایران پای سخت کردند و چندان کوشش نمودند که سپاه روم شکسته شد. از میانه طردیت بگریخت و چند تن از دلاوران ایران از دنبال او بتاختند و نزدیک رود فرات خدنگی (1) بر اسب او زدند که از پای در آمد. طردیت ناچار شده از اسب بزیر آمد

ص: 10

و یا این که از سر تا پای از آهن سلاحی گران در برداشت هیچ يك از اسلحه خود را بزمین نیفکند و با آن حمل گران خود را برودخانه فرات در انداخت و از عرض رودخانه که در آن مقام نصف میل بود بگذشت و باتفاق هزیمت شده گان رومی، راه انطاکیه پیش گرفت، و چون قلریث بانطاکیه در آمد دآکلشن با او خشم گرفت و روی از او بگردانید و از درجه عزت او را ساقط ساخت تا یک روز در پهلوی کالسکه، دآکلش يك میل پیاده سیر کرد و نزد اصحاب دیوان بگناه خویش اعتراف کرد و بر ذمت خویش استوار کرد که دیگر باره با سپاه ایران مصاف دهد و نام پست شده را بلند کند.

پس دآکلشن جرم او را معفو داشت و بر حسب صوابدید او لشگری ساز داد و بیست و پنجهزار تن از سپاه گزیده از مردم آلرین (1) و قبایل قاص ملتزم رکاب او ساخت. پس قلریث دیگر باره کوچ داده، نخستین باراضی ارمنستان آمد و آن مملکت را بی زحمت بزیر فرمان آورد و از پیاده، سپاهی گران از آن جا نیز با خود برداشت و به آهنگ جنگ ترث بتاخت، و در نزدیک لشگرگاه او خیمه راست کرد. سپاه ایران از غایت غرور هیچ اندازه دشمن نمی داشتند و چون شب می شد، زین از اسب فرو می گذاشتند و چدار (2) بر مرکب می نهادند خوش می خفتند. چون مسافت در میان دو لشگر اندک ماند قلریث با دو تن از ملازمان خود، نیم شبی از لشگرگاه بیرون شده بکنار سپاه نرث آمد و این حال را باز دانست، پس دل قوی کرده با ابطال رجال بدان لشگر شیخون برد، مردم ایران تا سلاح در بر راست می کردند و زین بر اسب می بستند شکسته می شدند و نرث از میانه زخ مدار شده بسوی آذربایجان گریخت و اموال و ائقال مردم ایران بدست سپاه روم افتاد و مردم روم چنان از مال بیگانه بودند که یک تن از لشگریان همیانی (3) از چرم بدست کرده بود چون سر آن را برگشود آکنده (4) از مروارید آبدار یافت، آن جمله مروارید را بر خاک ریخت و همیان را بر گرفت و از زنان و فرزندان نرث نیز چند تن اسیر گشت و قلریث

ص: 11

1- ایلرین کشورهای بالکانی

2- بکسر اول چیزی که بیای اسب چموش بندند تا فرار نکند.

3- کیسه

4- پر

فرمود تا ایشان را بحشمت و جلالت بداشتند و نیکو حفظ و حراست نمودند و از آن جا عزم خدمت داکلشن نمود.

در این وقت قیصر در دمشق بود چون خبر فتح و نصرت قلریث و مراجعت او را شنید از دمشق تا شهر از نربز باستقبال آمد و از دیدار او سخت شاد شد.

اما از آن سوی نرث را بخاطر رسید که با دولت روم از در مصالحه بیرون شود، پس مردی که فرمان نام داشت و از نزدیکان حضرت بود برسالت بسوی قیصر فرستاد و پیام داد که پادشاه ایران و قیصر روم در تن مملکت روی زمین، بمانند دو چشمند، هرگاه یکی از این دو قلع شود تن مملکت یک چشم خواهد داشت صواب آنست که ما از در صلح بیرون شویم و از این جنگ و جوش سلاطین اطراف را شاد نگذاریم و نیز نباید شما را از این نصرت دل شاد بود چه سزاوار اینست که هیچ کس را هنگام راحت اندیشه زحمت از خاطر نشود، اگر من، شکسته شدم حشمت ذوالاکتاف و عدت او بجا است و این که من در طلب آشتی بر آمدم از بهر آنست که قلریث، زنان و فرزندان مرا نیکو پاس داشت.

چون فرمان طی مسافت کرده بنزد داکلشن رسید و سخنان نرث را در انجمن باز گفت از میانه، قلریث بر آشفته و سر بر داشت و گفت که بزرگان ایران را نرسد که از سرد و گرم روزگار ما را خبر دهند و بنمایند که از پس فتح، شکست ممکن است. آیا در حق ولرین این قانون برقرار نبود که او را تا نفس آخرین در حبس داشتند، و چون بمرد پوست او را بر کردند و با کاه انباشتند؟ این بگفت و از پس آن آتش خشم خود را فرو نشاند و با فرمان خطاب کرد که مردم روم بکردار ایرانیان نیستند که دشمن از پافتاده را پایمال کنند، ما بحشمت خود عمل خواهیم نمود و از آن چه سزاوار شما است دست باز نخواهیم داشت، اینک کار بمصالحه می کنیم و زنان و فرزندان نرث را باز می فرستیم. آن گاه داکلشن از پی انجام کار مصالحه شد و سکاریث پرابث را که یکی از نزدیکان حضرت بود فرمان داد که نزد نرث رفته. شرایط مصالحه را القا کند چون او بدرگاه نرث آمد فرمود: او را در سرای نیکو بضيافت بداشتند و چند روزش بیهانه این که از رنج راه و کوفتگی سفر بر آید، بحضرت خویشش حاضر نساخت. و اندیشه

نرث آن بود که لشگری لایق گرد خود فراهم کند و آن گاه سخن از در صلح براند تا فرستاده قیصر، او را ضعیف بشمارد و در مصالحه حملی گران بر گردن او نهند.

بالجمله، نرث جمعی از ابطال رجال خویش را از هر جانب طلب داشت و گروهی عظیم فراهم کرد، آن گاه در اراضی مدیه در کنار رودخانه اسپروث، انجمن مصالحه را بیاراست و سکارنث پرابت را حاضر ساخت و سه تن از بزرگان ایران نیز در آن جا حاضر شدند که نخستین فرمان بود و دیگر، سرکشیکچی باشی و سیم سردار سپاه مملکت ارمن بود چون ایشان نشستند و سخن از مصالحه کردند نخستین فرستاده قیصر گفت شرط اول آنست که شهر نربز را تاکنون مخصوص دولت ایران بود محل تجارت بازرگانان دولتی باشد و سود آن عاید هر دو دولت شود، این سخن را نرث نپذیرفت و سکارنث نیز از سراین شرط برخاست و آن گاه عقد مصالحه را استوار کردند بدین گونه که سرحد مملکت ایران و روم رودخانه ارس (1) باشد و آن رودخانه از کنار شط جنبش کرده در یک سوی نربز با رودخانه ماکادونیه (2) پیوسته از کنار دیوار قلعه سنقره (3) می گذشت و در کنار شهر نرثیم برودخانه فرات در می رفت.

و این پنج محل جزو ممالک روم شد:

(اول): ذیدسین

(دوم) اردنن

(سیم): مقزون

(چهارم): انطالین

(پنجم): کرد دین دیگر این که طردیت والی ارمنستان باشد و اراضی سنسه و تبریز سرحد او بوده و این مصالحه تا چهل سال برقرار بود چه در این وقت عموم لشگر ایران مشغول بتسخیر اراضی هندوستان بودند، از این روی ذوالاکتاف باین مصالحه که نرث کرد رضا دارد

ص: 13

1- رودخانه ایست، اکنون، در شمال آذربایجان و سرحد ایران و روسیه

2- مقدونیه

3- بضم سین وقاف

بالجمله بعد از مصالحه سکاریث مراجعت کرده، بحضرت داکشن پیوست و قیصر، زنان و فرزندان نرث را بنزدیک او فرستاد، و اما تمثال ایشان را رسم کرده با خود همی داشت و از بهر افتخار با مردم روم عرضه می کرد و باز می نمود که ما ایشان را اسیر داشتیم.

مع القصه بعد از مصالحه با ایران داکشن جامه ایمپراطوری را که جز دیباچ ارغوانی (1) چیزی نبود بینداخت و رسم سلاطین ایران گرفت و تاج نهاد و آن یک پیشانی بند عریض بود که با مرواریدهای غلطان پرداخته می کردند و جامه های پر بها بپوشید و کفش خویش را نیز چنان که عادت ملوک ایران بود از زر کرد و با جواهر مرصع فرمود و مردم را بنخوشتن راه نمی داد، و هر کس بار می یافت پیشانی بر خاک می نهاد و زمین بوسه می زد و سه تن قیصر را که شریک او بودند هم بفرمود تا بدین گونه زیستن کنند

و چون این قوانین سبب ضعف دولت جمهوری بود اصحاب دیوان روم بدان رضا نمی دادند از این روی داکشن پایتخت را از دارالملک روم بگردانید و در مدت سلطنت جز دو ماه که آن نیز از بهر جشن فتوحات بود در روم زیستن نکرد و پای تخت خود را در شهر نکامدیه (2) که سرحد ممالک یورپ و آسیا است گذاشت و مقسیمین را حکم داد که شهر ملانرا (3) که در پای کوهستان الپ (4) است دار الملک فرمود و او را برانگیخت تا هر روز یکی از اصحاب دیوان را گناه کرده دولت او را بمعرض عقاب و عتاب در می آورد و ملک و مال او را ضبط می کرد تا آن جماعت ضعیف شوند

ص: 14

-
- 1- بر وزن پهلوان: بسیار سرخ و رنگین
 - 2- نیکومدی بکسر نون و میم (لاروس): از شهرهای آسیای صغیر که نام کنونی آن (ایسمید) می باشد.
 - 3- میلان (لاروس): از شهرهای قدیمی ایتالیا مرکز لمبارده و زمان 2013 میلادی معروف راجع آزادی مذهب بنام این شهر معروف است.
 - 4- آلپ رشته مهم کوهستان اروپای غربی

و تقویت دولت جمهور نتوانند کرد .

و در زمان داگلسن قبایلی که بنای عصیان گذاشتند و بنهب و غارت دست گشودند قیصر برایشان تاخت و آن جماعت را قتل عام کرد و بقیة السیف باطراف ممالک پراکنده شدند بعد از آن قتل ، لقب خود را سر مدتیك نهاد که بمعنی کشنده له باشد چه سر مدله را گویند و تیک قاتل را گویند .

و در اواخر سلطنت حکم داد تا عیسویان را هر کجا بدست کنند مقتول سازند و جمعی کثیر از امت عیسی علیه السلام را بدست آورده مقتول ساختند و در قتل آن جماعت اندیشه گوناگون می نمودند و هر کس را بزحمتی دیگر هلاک می کردند و این کرت دهم بود که در میان عیسویان قتل عام واقع شد.

بالجمله در اواخر سلطنت در زمستان که هوا کمال برودت داشت از ایتالیا کوچ داده در اطراف الرکن (1) سیر همی کرد و از برودت هوا و زحمت سفر مزاجش از صحت بگشت و یک سال بر بستر بیماری در افتاد چنان که گاهگاه ، صناید حضرت او را مرده می پنداشتند و چنان می دانستند که محرمان ، قیصر مرگ او را پوشیده دارند برای آن که قلیث حضور ندارد و بیم دارند که مبادا کار پریشان گردد.

بالجمله چون داگلسن بهبودی گرفت ، بدان سر شد که از سلطنت کناری گیرد و آسوده زیست کند ، پس روزی از شهر نکامدیه که هم او را نیکو میدیا گویند و نزدیک بوزنطیه (2) است یک فرسنگ بیرون شد و حکم داد تاجمیع رعیت و سپاهی در آن جا حاضر شدند و فرمود تا تخت پادشاهی او را در میان انجمن بنهادند، پس بر زبر (3) تخت بر آمد و خطبه بر وی خلق بخواند و با مردم گفت: کاری صعب تر از سلطنت نیست زیرا که پادشاه از بهر پاس (4) سلطنت نتواند با مردم مخالطت افکند، لاجرم امور خویش را با چندتن از وزرای خود تفویض کند و ایشان همه روزه بهوای نفس خویش کارها را در حضرت پادشاه

ص: 15

1- ایلیر کان: کشورهای بالکانی

2- بیزنطیه : نام کنونی استانبول که از شهرهای مهم ترکیه است

3- بالا

4- حفظ

دیگرگون جلوه دهند و حکم امضا ستانند. ناچار هر کار باشتباه گذرد و مردم هنرمند از حضرت پادشاه محروم و مهجور مانند چه ملازمان درگاه از مردم هنرمند هراسناک باشند زیرا که داند این طایفه زود متولی امور بزرگ توانند شد پس صواب چنان نمود که من از چنین کار استعفا جویم این بگفت و از تخت فرود شد و از میان مردم بیک سو شده بر کالسکه خودسوار گشت و سر کالسکه را پوشید تا کس روی او را نبیند و راه دالمشه (1) را پیش گرفت که مولد او بود و در آن جا سکون، اختیار کرد و چون قبل از آن که از سلطنت استعفا جوید با مقسیمین (2) اعلام داده بود و از او خواسته بود که هم او از سلطنت کناره جوید، در همان روز که داکلشن در نیکومیدیا استعفا جست هم مقسیمین در ملان (3) از پادشاهی کناره فرمود.

بالجمله داکلشن، بعد از بیست و یک سال سلطنت، نه سال بتجرد و تفرد می زیست و در اراضی دالمشه حوالی شهر سالانه (4) که دویت میل رومی از ایتالیا مسافت داشت، او را خانه ای مشرف بر بحر حدراتک (5) بود که هفتصد پا طول و شش صد پا عرض داشت، و یک طرف آن خانه از بهر اسکولیت که او را خدای صحت داند معبدی مربع کرده بودند و از طرف دیگر معبدی مثنی (6) از بهر چوبه تر (7) داشتند که او را خدای دولت می دانستند. داکلشن در آن دو معبد بعبادت مشغول بود و هر وقت از عبادت فراغت، می جست، در یک سوی سرای خود باغی بر آورده بود در آن باغ بدست خود غرس اشجار می فرمود و گل و ریاحین بر می آورد

اما مقسیمین در ایام گوشه گیری او بدان سر شد که دل او را از بهر سلطنت جنبش دهد مگر خود نیز زمام دولت را بدست کند، پس نامه بدو نوشت و او را بسلطنت دعوت کرد

ص: 16

- 1- دالماسی کنار دریای آدریاتیک است
- 2- ماکزی مین بکسر میم دوم و فتح یاء چنان که گذشت
- 3- میلان
- 4- سالن بضم لام (آلبر ماله ولاروس): پایتخت قدیم دالماسی
- 5- دریای آدریاتیک واقع در جنوب اروپا
- 6- هشت ضلعی
- 7- ژوپیتر

داگلشن چون نامه او را مطالعه کرد بخندید و گفت اگر مقسیمین این سبزه و گل ها من بدست خود بر آورده ام دیده بود و راحت آن را دانسته بود هرگز مرا بزحمت سلطنت دعوت نمی فرمود .

مع القصه در زمان سلطنت داگلشن شاعر و مورخ نیکو بادید (1) نشد ، اما در مدارس شهر اسکندریه و مدرسه شهر اسن (2) که از بلدان یونانست ، چهار تن مرد حکیم نامور گشت که از علم ادب و علم طبیعی و ریاضی و هندسه کناره جستند و همی در علم حکمت الهی روزگار بردند:

(اول) : امانیث

(دویم) : پلاتنث

(سیم) : املیث

(چهارم) پارفری ، و این دو تن بر شریعت عیسی علیه السلام بودند و ایشان می گفتند ما روح را از تن خلاصی توانیم داد و با همه اشیا سیر توانیم کرد و بعد از مرگ داگلشن سنت جان- که یکی از بزرگان دین عیسوی بود معبد اسکولپث را ویران ساخت و معبد چوبه تر را جامع مسیحیه نمود .

مع القصه آن گاه که خبر استعفای داگلشن و مقسیمین پراکنده شد و قسطنس و قلریث آگهی یافتند ، در حال حمایل ایمپراطوری در آویختند و بلقب همایونی بر آمدند. و بدان شدند که بجای آن دو ، دو تن دیگر نصب کنند ، پس قلریث ، خواهرزاده خود را برتبه قیصری برکشید و حکمرانی مصر و سریه را بدو تفویض فرمود ، و حکم داد تا بشهر ملان رفته زینت های قیصری را از دست مقسیمین که از سلطنت استعفا جسته اخذ فرماید و هم او را مقسیمین نام گذاشت و آن دیگر سورس بود که از بهر قیصری اختیار کردند و حکومت ایتالیا را بدو گذاشتند

در این هنگام نیز چهار تن قیصر در ممالک روم حکمران بودند و روزگاری دراز بر این نگذشت که در مملکت انگلستان در دارالاماره بارک ، قسطنس از جهان

ص: 17

1- ظاهر و هویدا

2- آتن یا آئن: پایتخت و دارالعلم یونان در قدیم الایام

رخت بر بست و جای بفرزند خود قسطنطین گذاشت (چنان که مذکور خواهد شد) و مدت سلطنت قسطنس در انگلستان چهارده سال و شش ماه بود

نهب و غارت قبایل فرنگ و سکسان

مملکت فرانسه را پنج هزار و هشت صد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون قسطنس بر مملکت انگلستان ظفر جست و از آن جا بفرانسه عبور کرد و باقبایل آلمنی مصاف داد (چنان که مذکور شد) دیگر باره بمملکت انگلستان مراجعت فرمود . بعد از وی فرنگ و سکسان (1) از آرامگاه خویش بجنیدند و از بهر نهب و غارت در بلاد و امصار فرانسه بتاختند و در آن اراضی ، بسیار شهر و دیه ویران ساختند و عمال قسطنس را پراکنده نمودند .

چون قسطنس از حال ایشان آگهی یافت ، لشگر خویش را ساز کرده از انگلستان بمملکت فرانسه تاخت و باقبایل سکسان و فرنگ چندین مصاف داد و جمعی کثیر از آن جماعت را اسیر و مقتول ساخت و ایشان را در همان اراضی که مقسیمین تفویض نموده بود باندازه خویش بنشانند و مراجعت کرد .

جلوس جوندی در مملکت چین

پنج هزار و هشت صد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جوندی نام پادشاه دوم است از طبقه بیست و یکم سلاطین چین ، مردی پاکیزه دیدار ، و خوش لقا بود و او برادر زاده فوندی است (که شرح حالش مذکور شد) بعد از قتل فوندی صنادید مملکت باتفاق او را بر تخت سلطنت جای دادند و او در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا حکومت یافت ، اما در زمان او کار مملکت چین رو به پریشانی نهاد و هر قبیله که در حدود چین جای داشتند سر بعصیان و طغیان بر آوردند از جمله ممقو که در میان انبوهی کثیر حکمرانی داشت ، جمعی از ابطال رجال خویش را برداشته در حدود چین بتاخت و تاراج مشغول شد . جوندی چون این بدانست ، لشگری عظیم ساز داده بسوی او کوچ داد .

ص: 18

1- ساکن (لاروس): قبایل ساکنه در آلمان شمالی

ممقو چون آن قوت داشت که با ملک چین مصاف دهد قبایل خویش را برداشته بسوی ایران گریخت و پناه بحضرت شاپور ذوالاکتاف جست جوندی نامه ای از در ضراعت بدست رسولی چرب زبان بدرگاه شاپور فرستاد و پیام داد که مرا در حضرت شاهنشاه ایران کار ، همه بر اطاعت و عقیدت است و همیشه قوام و مدار سلطنت خویش را باستظهار و پشتوانی ملك الملوک دانسته ام ، در این وقت که ممقو خلل در ملك انداخته و بدان جانب تاخته ، اگر شاهنشاه ایران فرمان دهد تا او را دست بسته بدین سوی آرند ، احسانی عظیم خواهد بود .

چون این نامه بشاپور رسید در پاسخ فرمود که ما هرگز از رعایت و حمایت جوندی پهلو تهی نساخته ایم ، اما از آئین مروت بعید می نمایم که پناهنده را دست بسته بدشمن سپاریم، از بهر آن که کار جوندی نیز بنظم و نسق باشد ممقو را بجائی فرستم که هرگز زیان بممالک او نتواند کرد و فرمود تا ممقو با قبایل خویش باراضی ارمنستان رفته سکونت فرمود و ما شرح حال او را با طردیت مرقوم داشتیم

بالجمله چون شش سال از سلطنت جوندی گذشت قبایل چین بر ترك تاز (1) و قتل وغارت بیفزودند و ملك چین از چارسوی بمقاتله و مقابله ایشان می تاخت عاقبت در یکی از آن جنگ ها بدست قبایل سرکش اسیر شد و نابود گشت

قتل و غارت سکسان بار دیگر فرانسه را

*قتل و غارت سکسان بار دیگر فرانسه را (2)

پنج هزار و هشت صد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از آن که قسطنس قبایل سکسان و فرنگ را بجای خود نشانند و مراجعت بانگلستان فرمود (چنان که ذکر شد) ، شش سال آن جماعت آسوده نشستند و از پس این مدت باز دست بغارت بر آوردند و کار فرانسه را در هم کردند ، دیگر باره قسطنس لشگر بر آورد و مانند برق و باد بر ایشان تاختن کرد و آن جماعت را گوشمالی بسزا کرد و هم بانگلستان مراجعت کرد.

ص: 19

1- یورش و حمله

2- ساکسن بکر سین : اقوام آلمان شمالی

در این مقام چنان صواب می نماید که اصل هر قبیله و هر طایفه از ممالک یورپ را باز نمایم و معلوم سازیم که آن قبایل متفرقه که بعد از این در ذیل قصه قیصره نام برده می شود کیستند ، و از کجا باراضی یورپ در آمدند ، نخستین قبیله قاص و طایفه آلمنی بود که حسب و نسب ایشان را از این پیش مذکور داشتیم و قتل و غارت ایشان را بهر جانب باز نمودیم، اما آن طوایف که از این پس بممالک یورپ شتافتند :

(اول) قبیله هون بود و ایشان را در توران زمین طایفه شیت می نامیدند و در مملکت چین هیانگ نو و هیون یون نام داشتند و چون بیورپ در آمدند ایشان را هون خواندند و این همان قوم است که در این روزگار مجار نام دارد و اینک در اراضی یورپ دولتی نام آور است (چنان که در دیباجة الکتاب بدان اشارت شد)

بالجمله طایفه هون (1) در اراضی شرقی چین، جای داشتند بجهت اغتشاش آن مملکت از آن جا کوچ داده بکنار بحر خزر آمدند. و در این وقت پنج هزار و نهصد و شصت و هفت سال از هبوط آدم علیه السلام گذشته بود و نود و چهار سال، روز تا روز فتنه آن جماعت بالا می گرفت اگر چه ایشان از اصل یک قبیله از قبایل تاتار بودند اما زبان ایشان با جماعت مغول نزدیک بود و خانه ای از خشت و گل نداشتند و با اموال و ائقال و زن و فرزند کوچ می دادند و حمل خود را برگردون می نهادند و شب بر گردون می خفتند و جامه از پوست جانوران درنده می کردند و از پوست آهو ازار (2) می کردند و گوشت خام می خوردند و گاه بود که گوشت خام را زیر زین اسب می نهادند و مقداری طی مسافت کرده تا اندک گرم شود ، پس برغبیت تمام می خوردند و در مصاف (3) بر اسب سوار می شدند و از یکدیگر دور می ایستادند و پیکان تیر ایشان از استخوان بود و شمشیری و کمندی نیز با خود می داشتند و با آن کمند نیکوتر جنگ می کردند و برگردن خصم افکنده بسوی خود می کشیدند و هنگام حمله یک بار نعره می کشیدند و یورش می بردند و وقت گریختن نیز دلیر بودند و دشمنان را با تیر بخاک می افکندند ، و هیچ یک خواندن و نوشتن نمی دانستند و قصه های خود را پدران به

ص: 20

1- من بضم ها و سکون نون

2- شلوار

3- جنگ

پسران باز می نمودند و ایشان از برداشته باولاد خود می رسانیدند.

در تاریخ پنج هزار و سیصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام مردی که تاومان نام داشت در میان ایشان حکمران شد و از پس او فرزندش که مته نامیده می شد حکومت یافت و از حدود چین تا کوه اورال (1) را از جانب شمال محل غارت کردند و سال های دراز مردم چین را زحمت رسانیدند تا کار برایشان تنگ شد و از بیم فیدا فوی که در آن هنگام ملک چین بود (چنان که مذکور خواهد شد) بسوی مغرب کوچ دادند و آمدند در کوه کرکس در میانه داغستان و گرجستان جای گرفتند .

در این وقت سردار این قبایل ، دو تن بود یکی، ادین نام داشت . وی يك نيمه آن مردم را برداشته با راضی جرمن (2) و نمسه (3) آورد و جای داد. و آن نيمه ديگر را رتس برداشت بکنار رودخانه دنیوب آورد و نخستین با طایفه الاین (که عنقریب شرح حال ایشان مذکور خواهد شد) مصاف دادند و آن جماعت را بشکستند ، بعضی از آن گروه فرار کردند و بعضی مقتول گشتند و هر که باقی ماند در میان طایفه هون جای کرد و جزو ایشان شد. آن گاه با قبایل گت (4) مشرق بجنگ در آمدند و آن جماعت را بشکستند ارمان ريك که سپهسالار گت مشرق بود ، چون پیری و شیخوخت داشت نمی توانست طایفه همون را کیفر کند و این کین بخواهد :

لاجرم از غیرت خود را بکشت (چنان که در ذیل قصه گت مرقوم خواهد شد) آن گاه قبایل هون بیست سال آسوده نشستند و در سال پنج هزار و نهصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم ، قبایل هون دو بهره شدند ، يك نيمه را که در اراضی شرقی محل خود سکون داشتند اترکر نام نهادند و آن نيمه را که در محال غربی جای داشتند کترکر خواندند اما اترکر بطرف آسیا کوچ دادند و در ممالک ارمنستان و تربظان (5) و بوزنطیه (6)

ص: 21

1- اورال: کوه های واقعه بین روسیه و سیبری

2- آلمان کنونی

3- بفتح نون: اتریش کنونی

4- بضم کاف: مردم آلمان

5- ترا بزون یا طرا بزنده: از شهرهای ترکیه در کنار دریای سیاه

6- بیزنطیا: استانبول کنونی.

و اسیر یا بسا وقت تاختن بردند و ظفر جستند و بشهر انطاکیه آمده بیاسودند، و کترکر از رود دنیوب گذشته بحوالی بوزنطیه آمدند و پیوسته از دو سوی رود دنیوب بقتل و غارت مشغول بودند و از سپهسالاران ایشان یکی رقااص نام داشت و بعد از او دیگری حکومت داشت که او را روا می نامیدند و چون روا از جهان در گذشت، از وی دو پسر ماند یکی (اقتار) خوانده می شد و ان دیگر (ابار) نام داشت و این هر دو کودک بودند و کار حکومت از ایشان ساخته نمی شد.

لاجرم حکومت باولادمنق رسید و منق برادر روا بود و او نیز دو پسر داشت: نخستین را آتلا (1) می گفتند و آن دیگر را بلدا در این هنگام آتلا که پسر بزرگ تر بود. در میان قبایل هون حکمران گشت (در این وقت شش هزار و سی و پنج سال از هبوط آدم علیه السلام گذشته بود) و در حال قبایل هوندا کوچ داده باراضی فرانسه در آمد و چندان که توانست از قتل و غارت فرو نگذاشت چنان که مورخین فرنگستان نوشته اند که حق جل و علا این آتلا را از برای خرابی فرستاد چنان که محمد صلی الله علیه و آله را که پیغمبر مسلمانان است از بهر آبادی فرستاد، و آتلا لقب خود را فلاج لوس دی نهاده بود که بمعنای بلای خداست و می گفت: خدای مرا فرستاده تا مردم را قتل کنم و او مردی بلندقامت، و با قوت بود سری بزرگ و گونه های برآمده و چشم های فرو شده داشت چنان که ترکمانان راست و در رفتار دست های خود را بیشتر از عادت مردم بحرکت می افکند و سخت متکبر و متمرد بود و هرگز کس او را خندان ندید و خوش می داشت که مردم او را خاکساری و فروتنی کنند و با این همه چون گناهی را معفو می داشت هرگز نام آن را بر زبان نمی آورد. طایفه ترکمان (2) و قبيله پانونیان (3) و مردم سرمد (4) و گروه رفسلان (5) و جماعت دند (6) و جمعیت

ص: 22

-
- 1- آتلا بتشديد لام (لاروس) و لقب او را (فلئودديو) بلای خدای ذکر می کند
 - 2- مارکمان بضم کاف (لاروس): مردم قدیم آلمان
 - 3- پاننی بضم نون: مردم مجارستان باهنگری
 - 4- سارمات پراکنده شده از بالکان
 - 5- رکسلان بضم را، و سکون کاف و کسر سین
 - 6- داناد.

کپید و انبوه لنبرد (1) و عموم اوار (2) و عامه استرقت (3) و قبایل دیگر، بزیر فرمان او شدند و از سلاطین بزرگ بسوی او فرستاده و رسول می رفت (تا و دوز) دوم که قیصری داشت (چنان که مذکور خواهد شد) همه ساله مال فراوان بنزد او می فرستاد و بای فودی که پادشاه چین بود از بهر دوستی بسوی او نامه و رسول کرد و او از ممالک قیصر هفتاد و دو شهر گرفت و با جنسریک که حکمران قبایل واندال (4)، دوستی نمود و با قبيله تاتار مصاف داد و ایشان را بشکست و حکمران آن جماعت را که کوکن نام داشت ذلیل و زبون کرد.

بالجمله چنان بزرگ شد که قیصر رومیة الکبری و قیصر قسطنطنیه را بکس نمی شمرد و هرگاه، رسولی از وی بنزد این دو قیصر می رفت باآواز بلند خطاب می کرد که پادشاه چین و چنان حکم داده و قیصره این سخن را تمکین می دادند (تا و دوز) دوم خواست بحیلتی او را از میان برگیرد و دست نیافت و آتلا این معنی را بدانست و در خشم شد و خواست این کیفر از قیصر بجوید (تا و دوز) مقسمن را نزد او فرستاد تا از وی عذر بخواهد و باز او را از در رفق و مدارا کند. چون مقسمن بنزد او شتافت او را بر تخت خویش یافت که شمشیری بدست داشت و می گفت: این تیغ را از خدای جنگ دارم و در اطراف سرا پرده و مجلس او دخترانی که از ملوک، نسب داشتند نشسته از بهر او جامه جنگ می دوختند.

بالجمله مقسمن پیغام قیصر را بگذاشت. آتلا فرمود: او را بگوی که پدر تو. پادشاه نامدار بود و پدر من نیز مردی بزرگ بوده است، اما تو نژاد خویش را ضایع گذاشتی زیرا که خراج گذار من شدی و با من از در حیلت برون شدی که از خوی پادشاهان بعید است.

مع القصة عاقبت مقسمن از جانب قیصر با او قرار مصالحه گذاشت و شرط کرد که

ص: 23

- 1- لنبار (لاروس) مردم آلمانی از نژاد ژرمن ساکن بین الب و ادر
- 2- آوار: اقوام غیر اروپائی شامل ترک، ترکمان، مجار، و غیر آن ها.
- 3- استرگت با کت شرق (لاروس): قوم جرمن که در ساحل دانوب روزگار می گذراندند
- 4- قسمتی از طایفه جرمن که بین ادرو دیستول ساکن بودند.

دختر ساترینوس را که وزیر قیصر بود بشرط زنی بسوی او فرستد، اما قیصر این کار را بمماطله گذاشت و این وصلت پیوسته نشد و آتلا بعد از ده سال حکمرانی در نزدیکی درم خمر بسیار خورد و سر خویش را در دامان یکی از پردگیان خود نهاد و بخفت و در همان بیهوشی از جهان بگذشت، در شهر ونديک، خود آهن از او بجای مانده که هنوز باقیست و آن چنان بوده که تا گردن او را فرو می گرفته و از بهر چشم و بینی، چهار ثقبه (1) در آن پدید است و چنان گران است که یک مرد توانا بزحمت، حمل می دهد و آتلا در حیات خویش می گفت: اسب من بهر مملکت عبور کند باید در آن جا آبادی نماند. و از پس مرگ او مردم می گفتند: اگر آتلا را ارسطوئی بودی ثانی اسکندر شدی.

بالجمله بعد از مرگ آتلا قیصره قبایل هون را درهم شکستند و پراکنده ساختند و آن جماعت دیگر باره بترکستان شدند و دویست سال بعد از هجرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله باز از کنار بحر خزر بممالک یوروپ سر در آوردند (چنان که انشاء الله تعالی در جای خود مذکور خواهد شد)

و دیگر طایفه الاین (2) بودند و آن جماعت در شمال کوه کرکس و اراضی میان قسطنطنیه و دریای خزر سکون داشتند و از رود کر تا رود ولغا (3) مملکت ایشان، بود از جانب شمال باراضی سبیر مداخلت کردند و از سوی جنوب بحدود ایران رخنه افکندند

اصل این طایفه هم از کوه کرکس باشد، مردمی گندم گون و قوی جثه و جلا دت پیشه بودند، و جنگ و جوش رانای (4) و نوش می پنداشتند و سواره، مصاف می دادند و عبادت ایشان آن بود که سر شمشیر خود را بزمین فرو برده بدان سجده می کردند و

ص: 24

1- سوراخ

2- آلن بفتح لام و سکون نون: طایفه وحشی که فرانسه را در سال چهار صد و شش میلادی تصرف کردند و بعداً بوسیله ورنگهت نیست و نابود شدند (لاروس).

3- ولگا: از رودخانه های روسیه که بدریای خزر می ریزد.

4- نی: آلت نوازندگی معروفی است

پرستش می نمودند و در جنگ هر کس را می کشتند از استخوان تارک آن ها بر می گرفتند و در رشته کشیده پیرایه گردن اسب خویش می کردند و هر که در میان ایشان پیر می شد و از کوچ دادن و رزم کردن ضعیف می شد شرط بود که خود را بکشد و بیدرنگ خود را هلاک می کرد، در سال پنج هزار و هشت صد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم نام آن طایفه بالا گرفت و بر قتل و نهب بیفزودند و مدت یک صد و چهل سال نامدار بودند نخستین ارلین (1) در زمان قیصری چون عزم جنگ ایران کرد، از آن جماعت لشگر بخواست و در پاداش این خدمت زری بدیشان وعده کرد و آن دین را نسیت (2) ادا کرد (هم چنان که تفصیل آن مرقوم افتاد) آن زمان که قبیله هون باراضی آلاین (3) عبور می کرد چندان که از دردد و منع برخاستند چاره ای نتوانستند کرد، ناچار بیشتر از آن قوم به بلندی های کوه کرکس بر شدند و در آن جا سکون اختیار کردند و ایشان را الاین کرکس نامیدند و مدار کار خود را بر آزادی نهادند

و در این ایام آن جماعت را لکزی گویند، و یک نیمه ایشان از مساکن خویش کوچ داده بکنار دریای بالتیک (4) در آمدند و با قبیله آلمان (5) که از قبایل نمسه اند (6) دوست شدند و جمعی باتفاق لشگر رد قز بایتالیا در آمدند و در میان قبایل سودواندال (7) و برکی نیان، میان رود دنیوب و کوه آلپ جای کردند و بعد از مرگ ردقز هر چهار طایفه باهم متفق شده از بهر غارت گال (8) و فرانسه بتاختند و با قبایل فرنگ جنگ پیوستند. سوار الاین، دلیری نموده مردم فرنگ را بشکست و سه سال آن اراضی را آشفته داشتند. آن گاه طایفه برکی نیان از ایشان جدا شدند و آن سه قبیله دیگر در سال شش هزار و یک سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) بممالک اسپانیا در آمدند و در آن

ص: 25

1- ارلین بضم همزه و کسر راه و لام و فتح یاء.

2- دسیوس بکسر دال (لاروس).

3- آلن بفتح لام

4- واقع در شمال اروپا که روسیه و فنلاند را بهم مربوط می کند

5- آلمان

6- بفتح نون: مردم اتریش

7- قسمتی از طایفه جرمن که بین ادرو و یستول ساکن بودند.

8- مردم فرانسه آن را گل می نامند (بضم کاف) و مراد خود فرانسه می باشد

مملکت بجنگ و جوش مشغول شدند. از دنبال ایشان گت مغرب بفرانسه در آمد و در جای آن جماعت سکون اختیار کرد

قسطانی که از بزرگان فرانسه بود با گت (1) مغرب پیام داد که سکون شما در فرانسه سودی ندارد و اگر در طلب مال و معاش نیکو هستید، شما نیز بسوی اسپانیا شوید و آلیا که سردارگت مغرب بود، مردم خود را برداشته به اسپانیول در آمد و ناچار با آن سه طایفه مصاف داد و جمله را هزیمت کرد و جماعت الاین را قتل عام نمود، و هر که از آن جماعت باقی ماند بمیان طایفه و اندال در آمد و جزو ایشان شده نام الاین در آن هنگام از میان برگرفت و از فرزندان آتلا کاری صورت نسبت.

دیگر قبیله گت باشند و ایشان بر دو بهره اند: یک نیمه راکت مشرق گویند و یک نیمه، گت مغرب نام دارند.

اما گت مشرق آن جماعت را گویند که از طرف شمال قرمز (2) که از توابع توران زمین است تا کنار روددن که بر یک سوی بحر خزر است نشیمن داشتند.

و گت مغرب آن جماعت را گویند که از رود دن (3) که سوی شمال دریای خزر است تا باب الابواب که در کوهستان طایفه لکزی است جای داشتند. اول کس که بر جمیع گت حکمرانی داشت ادن نام داشت در سال پنج هزار و هفت صد و پنجاه و سه بعد از هبوط آدم (علیه السلام) ادن قبایل گت را از جای خود کوچ داده در طرف شمال دریای قرادنکیز (4) آورده جای داد و بعد از مرگ ادن در میان گت دو حکومت (5) بادید آمد: در میان گت مشرق از دودمان آمال همیشه حکمران بودند و در میان مغرب

ص: 26

1- بضم گاف ایشان را مردم فرانسه ویزیگت می نامند.

2- ترکستان روس کنونی که سابقاً به ماوراء النهر نامیده می شد.

3- بضم دال: از رودخانه های روسیه که از مسکو سرچشمه گرفته و بدریای خزر می ریزد.

4- بفتح قاف و راء و دال و کسر نون و سکون زاء و کاف خوانده نمی شود و این کلمه ترکی است بمعنی دریای سیاه

5- ظاهر و هویدا

از خانواده بالتی فرمان گذار شدند و ایشان گروهی عظیم بودند. قبیله پوسین که از ترکمانند و طائفه طیفل و جماعت استرنک و مردم غربت که اکنون حروت نامیده شوند با جمعی از قبایل دیگر جزو گت شمرده شده اند .

و ایشان با قیصره روم مانند ارلیس و کارا کالا مصافها دادند و مقسیمن که الکسندر را کشت و خود قیصر شد (چنان که مرقوم افتاد) هم از این قبیله بود . در زمان ایمراطوری قلب استرقتای سردار بزرگ گت شد و مردم خود را از رود دنیوب گذرانیده ممالک بوزنطیه (1) را قتل و غارت کردند و اسیر فراوان بردند و رعیت اسیران خود را از آن جماعت بزر خریدند، در این وقت حکومت در میان گت دو بهره شد، اکنون ما حال گت مشرق را مرقوم می داریم .

همانا بعد از مرگ استرقتای ، در میان گت مشرق کینوه حکومت یافت و دست بغارت گشود و شهر فلیائیلین را که در کنار قرادنکیز (2) بود بگرفت و خراب کرد و در زمان قیصری دسیس با او مصاف ها داد تا او بوحل (3) افتاده مقتول گشت (چنان که مرقوم داشته ایم).

و در عهد ولرین (4) نیز در فتنه و غوغا بودند، آن گاه ، چهار تن از سرداران این قوم جمعی از مردم خویش را برداشته بطرف آسیا آمدند و نام ایشان چنین بود :

(اول) : رسپا (دوم): و دوک (سیم): تر (چهارم): وارو در محال آسیا بلاد و امصار آناتلی (5) را خراب کرد ، آن گاه کشتی در آب افکنده از قرادنکیز به بغاز قسطنطنیه در آمده و از مردم آن بلده شکست خورده باراضی یونان رفتند

در این وقت کلادیس (6) قیصر بود و با نمسه (7) مصاف می داد ، پس ارلین را بجنگ ایشان فرستاد تا آن قوم را گوشمالی بسزا داد و خود را از پس جنگ نمسه بر سر ایشان

ص: 27

1- بیزنطیه : استانبول کنونی

2- دریای سیاه

3- گل

4- والرین بکسر لام و راء و فتح یا (لاروس).

5- آناتول آسیای صغری واقع در ترکیه

6- کلودیوس

7- نما بفتح نون.

تاختن کرد و آن جماعت را قتل عام نمود، اما از قتل این چهار تن سردار و جماعت ایشان هیچ ضعف در کارگت مشرق پدید نشد و آن جماعت همچنان در قتل و غارت مشغول بودند و بعد از کنیوه قنبود در میان ایشان سلطنت داشت.

و آن هنگام که اولین قیصری داشت و بعزم جنگ ذناییه (1) می شتافت با گت مشرق مصاف داد، قنبود در آن جنگ مقتول گشت و از پس آن که ایشان را کیفر کرد از در اشفاق و الطاف بیرون شد و آن محال که در آسیا داشتند بدیشان تقویض فرمود، و در این وقت، در میان گت مشرق دو حکمران بود: یکی اواریخ نام داشت و آن دیگر اواریخ و پرو پاس در زمان قیصری خود ایشان را در بلغار جای داد تا با طایفه برکندیان که هم از ترکمان بودند مصاف دادند و آن گروه را قتل عام کردند، و بعد از این دو تن مردی از اولاد کنیوه که ژر بریخ نام داشت سلطنت گت مشرق یافت و با جماعت و اندال مصاف داده ایشان را بشکست و از کنار دنیوب ایشان را هزیمت داد و قیصر، جای آن جماعت را باگت تقویض فرمود.

و از پس ژر بریخ (ارمان ریک) حکمران گت گشت و قسطنطین پسر قسطنطین بزرگ (که شرح حالش مذکور خواهد شد) لشگری باتفاق مردم له بجنگ گت مأمور داشت تا آن جماعت را گوشمالی بسزا دادند و آن گاه که گت را مطیع نمود چهل هزار لشگر از ایشان بنظام کرد و مرسوم و مواجب مقرر داشت

و در زمان قیصری ژولین باز دست بقتل و غارت بر آوردند و آن هنگام که ولنس قیصر شد بر سر ایشان بتاخت و سه سال با آن جماعت مصاف داد و عاقبت مصالحه انداخت بدلخواه خویش و آن مال که از دولت روم از بهر ایشان مقرر بود، مقطوع فرمود. در این هنگام قبایل هون (چنان که مذکور شد)، باگت مصاف دادند و ایشان را ذلیل و زبون نمودند و ارمان ریک که پیرو ضعیف بود، خود را از غیرت هلاک کرد و قبایل گت مشرق ناچار بزیر فرمان مردم هون در آمدند، اما دو بهره شدند یعنی همین گت مشرق یکنیمه خود را مشرقی نام نهادند و یک نیمه را مغربی گفتند و دو تن حکمران از بهر خود اختیار

ص: 28

کردند: فرمانگذار مشرقی شیریس ماند نام داشت و حکومت مغربی باونتار افتاد که برادر ارمان دیک بود و او بخون خواهی برادر بر جماعت هون بر شورید و با قوم اسلاو که جزوهون بودند رزم داد و سردار ایشان را که بخ نام داشت با هفتاد تن از بزرگان آن جماعت بردار کرده (اما شیریس ماند) با جماعت مشرقی اطاعت هون می کرد و در این هنگام در رکاب بلنبر که سلطنت هون داشت کوچ داده با ونتار مصاف داد و در آن جنگ گت، مغربی بشکست و هم و نتار مقتول گشت و گت یک باره مطیع هون شد، و بعد از شیریس ماند پسر ارمان ریک حکومت گت یافت و نام او هون ماند بود و بعد از مرگ او تزر ماند حکومت یافت و هم خراج گذار هون بود و از (تزر ماند) پسری و برادری باقی ماند: برادرش بریس ماند نام داشت، و پسرش ویدریک نامیده می شد ایشان با این که خراج گذار هون بودند از تعدی و زیاده طلبی آن جماعت نتوانستند زیست کرد در سال شش هزار و دوازده بعد از هبوط آدم علیه السلام سواحل قرادنگیز را گذاشته و دست از سلطنت کشیده، بنزدیک گت مغرب گریختند و پناه به تادریک بردند که در این وقت پادشاه گت مغرب بود.

در میان گت مشرق از برادر ارمان ریک که وند لر نام داشت سه پسر باقی بود: (اول) ولمیر (دوم) تادمیر (سیم): و ندمیر

بفرمان پادشاه هون پسر بزرگ تر که ولمیر بود، حکومت کت مشرق یافت و فرمان او در تمامت گت مشرق روان بود، بعد از مرگ آتلا پادشاهان هون ضعیف شدند و گت مشرق از فرمان ایشان سر بر تافتند، پسران آتلا که یکی الانام داشت و آن دیگر را و نذیریک می گفتند، باگت مشرق بجنگ در آمدند و از مصاف ولمیز شکست شدند.

بالجمله الا در جنگ طایفه کبید کشت شد و در مصاف گت و نذیریک مقتول گشت و نام هون از جهان برفتاد از آن پس یک طایفه از گت مشرق در سواحل غربی قرادنگیز جای کردند که اکنون ایشان را مسقت گویند.

بالجمله در این هنگام گت مشرق، قوی حال شد و باقیصر مصاف داده شکسته شدند ولمیر ناچار از در مسکنت بیرون شده برادر زاده خود تادریک را که پسر تادمیر بود

بگروگان بدولت روم فرستاد و آسوده شد، از پس این واقعه پادشاه قبایل سود که هون ماند نام داشت لشگر بر آورده ناگاه بر گت مشرق تاختن برد و جنگ در افکند اگرچه در آن مصاف بیشتر از قبایل سود عرضه شمشیر گشت اما ولمیر نیز کشته شد و بعد از قتل او برادرش تادمیر بجای او نشست و در این هنگام فرزند او تادریک را که در قسطنطنیه گروگان بود باز فرستادند.

چون تادمیر بجای او نشست و در این هنگام، فرزند او تادریک را که در قسطنطنیه گروگان بود باز فرستادند، چون تادمیر از جانب فرزند آسوده شد از پی قتل و غارت سر بر آورد و برادر کوچک خود ویدمیر را لشگری داده بجانب ایتالیا فرستاد و بعد از رسیدن بدان اراضی ویدمیر رخت از جهان بریست و سپاه او بی سالار ماند کلیسیا یوس که در این وقت قیصر ایتالیا بود (چنان که مذکور خواهد شد) آن جماعت را کوچ داده در اراضی فرانسه میان گت مغرب جای داد و ایشان در آن جا مسکن گرفتند و بعد از مرگ برادر از تادمیر دیگر کاری ساخته نشد و چون او نیز رخت از جهان بریست فرزندش تادریک بجای او نشست

و در این وقت همچنان گت مشرق برد و قسمت بود، در قسمت شرقی تادریک حکومت داشت و در قسمت غربی هم تادریک نامی احوال فرمانگداز بود و در این وقت تادریک احوال گت غربی را برداشته با زنون (1) که آن هنگام قیصری داشت مصاف می داد و تادریک بزرگ با قیصر از در صدق و صفا بود و با تادریک احوال، مدتی دراز مقابله و مقاتله داشت و عاقبت او را بقتل آورد و قیصر در ازای این خدمت اراضی (2) دثیه را که از محال روم ایلی است به تادریک بزرگ تقویض فرمود و چون مردم گت، در سرقت و غارت بی اختیار بودند، عاقبت خاطر قیصر رنجه شد و حکم داد که تادریک لشگر خود را برداشته، باراضی ایتالیا عبور کند و اداغر (3) فرمان گذار قبایل هرول (4) را

ص: 30

1- ززن بکسر زاء و ضم نون

2- داسی: کشور قدیمی اروپا واقع بین زود تیس و دانوب و دینستر.

3- اداآکر بضم همزه و دال و سکون کاف.

4- هرول بکسر ها و راء مضموم بضمه ترکی قسمتی از نژاد ژر من الان

قلع و قمع فرماید و در جای آن جماعت سکون کند ، و قیصر در اندیشه داشت که هر يك از این دو قبیله ذلیل و زیون شوند از بهر دولت سودی خواهد بود.

بالجمله تادریك بفرمان قیصر از گت مشرق لشگری لایق فراهم کرده بمملکت ایتالیا در آمد و با اداغر چندین مصاف داد و عاقبت او را هزیمت کرد و در شهر رونا محصورش بداشت، و از پس آن اداغر را بدست آورده بکشت و خود پادشاه ایتالیا شد. اگر چه خواندن و نوشتن نمی دانست اما کار ملک را نیکو بنظام داشت و بلند نام گشت و آن گت مغرب را که در فرانسه جای داشتند اعانت می کرد چنان که کلویس پادشاه فرانسه که شرح حالش گفته خواهد شد خواست گت مغرب را یک باره براندازد بسبب حمایت و رعایت تادریك صورت نه بست و چون تادریك از جهان درگذشت او را پسر نبود ، لاجرم پسرزاده او که اتلریك نام داشت، سلطان گت مشرق شد و چون او كودك بود مادرش که امله سونت نام داشت، کفیل کار حکومت گشت ، بعد از شش سال اتلریك بمرد و امله سونت برادر زاده شوهر را که تادات نام داشت بجای پسر خود نشانند و خود را نیز با او کابین بست ، و اما تادات از مصاحبت و مضاجعت امله سونت دلتنگ بود زیرا که در کار سلطنت مداخلت می افکند و زنی پیروزشت بود لاجرم روزی او را بحمام برد و در انجانای (1) او را بفشرد تا بمرد جوستی نین (2) در زمان قیصری خویش خواست تا تادات را دفع کند و گت مشرق را بجای خود نشانند بلسار را با لشگر بجنگ ایشان فرستاد و او بایتالیا تاخته آن جماعت را هزیمت کرد و شهر ناپلی (3) را از ایشان بگرفت.

در این وقت و تیژه که سردار گت مشرق بود ، فرصت بدست کرده تادات را بکشت و خود پادشاه گت شد و با بلسار چندین مصاف داد و روم را محاصره کرد و هم عاقبت بلسار شکسته شد و فرار کرده و بر سر شهر ملان (4) رفت و چون مردم شهر اطاعت

ص: 31

1- گلو

2- بکسر نون و فتح یا

3- بضم پا: از بنادر ایتالیا و سابقا پایتخت مملکت ناپولی بوده است

4- میلان

او نکردند آن شهر را بگرفت و خراب کرد بلسار چون این بشنید از دنبال او بشتافت و او را در شهر رونا (1) محصور کرد و بعد از فتح آن بلده و تیژه را اسیر کرده بشهر قسطنطنیه فرستاد.

قبیله گت مشرق بعد از او برادر زاده تاویس پادشاه گت مغرب که تاو دیال نام داشت بر خود پادشاه کردند روزی چند بر نیامد که از اریخ او را بکشت و خود پادشاه شد و بعد از پنج ماه او نیز بدست تتلا مقتول گشت و تتلا در میان گت مشرق عظمت یافت .

چون در میان قیصره و شاهنشاه ایران مقاتله بود فرصت بدست کرده اراضی ایتالیا را فرو گرفت و شهر پروز و شهر اسپلدو بلده ناپلی را مسخر کرد و شهر روم را بمحاصره انداخت و بعد از چند روز مفتوح نمود .

اما چون خبر طغیان او بقیصر رسید، دیگر باره بلسار را با سپاه بسوی او بتاخت و او در رسیدن تتلا را بشکست و از روم اخراج نمود و باز چون بلسار را در قسطنطنیه احضار کردند و روزگار او بآخر رسید (چنان که مذکور خواهد شد) دیگر باره تتلا لشگر بروم کشید و آن شهر را گرفته دو سال در زیر فرمان بداشت.

در این وقت جوستی نین خواجه سرای خود را که نرسس نام داشت سپهسالار لشگر کرد و او چون بایتالیا سفر کرد تتلاتاب درنگ نیاورد و بطرف شمال ایتالیا کوچ داد و در مصاف نرسس کشته شد از پس او طپاملك گت مشرق گشت ، او نیز با نرسس مصاف داد و او نزدیک کوه آتش که و سود نام دارد در شمال ایتالیا نزدیک شهر بینستیا که اکنون از کوه آتش بزیر خاکستر است (چنان که در مقام خویش مرقوم خواهد شد) در میدان جنگ کشته شد و حکومت گت از ایتالیا برخاست و رعیت قیصر شدند

و هون سفید که مورخین نام برده اند آن طایفه از گت مشرقند که باقبایل هون مخلوط شدند و از شمال قراد نکیز تا بحر خزر جای گرفتند و باین سبب زبان مردم نمسه با بعضی از لغات ایرانی مخلوط شد این جمله قصه گت مشرق بود و قبیله

ص: 32

اما گت مغرب را حال چنین بود که در سال پنج هزار و نهصد و شصت و هشت بعد از هبوط آدم علیه السلام از بیم قبایل هون بطرف روم گریختند و از قیصر طلب مسکن و موطنی نمودند. والنس (1) ایشان را در ایتالیا جای داد در ماوسی که طرف غربی قرادنکیز باشد. و هر روز گت مغرب همی زیاد شد و دست بتاراج و نهب گشود. تا این که والنس ناچار شد با ایشان مصاف داد و با جمعی از سپاهیان مقتول شد. زن والنس بعد از قتل شوهر، شهر قسطنطنیه را از ترکناز گت مغرب محفوظ داشت و بعد از این واقعه چون قیصری بغراسین و تاو دوز رسید، گت مغرب را شکست دادند و ایشان در ماوسی آرام گرفتند. و در این وقت نام پادشاه گت مغرب فرید کرم بود و چون از تاو دوز شکسته شد مصالحه کرد با قیصر، بشرط آن که هر وقت از او سپاه طلب کنند چندان که تواند از گت مغرب لشگر فراهم کرده بحضرت قیصر فرستد

و چون فرید کرم از جهان برفت انتاریک، سلطنت گت بیافت و آن مصالحه را بشکست و در اراضی روم ایلی بقتل و غارت مشغول شد. تاودوز دیگر باره از پی چاره برخاست و لشگر بر آورده آن جماعت را بشکست و انتاریک را گرفته بگروگان بقسطنطنیه برد و دو تن از سرداران گت مغرب را در میان ایشان حکومت داد یکی را الاریک نام بود و آن دیگر را کانیاس می گفتند، و بعد از مرگ تاودوز الاریک که از اولاد بالت بود سلطنت گت مغرب کرد و با دولت روم بر آشفت و بسیار از اراضی روم ایلی را خراب کرد و با ستلیکن وزیر هناریوس (2) که قیصر رومیة الکبری بود مصاف داد و سفری بایتالیا عبور کرده از دو سوی سواحل رود پورا (3) غارت کرد و در روز عید عیسوی که عبارت از روز یکشنبه ایست که مطابق شود با روز آخر ماه مارس (4) الاریک از ستلیکن هزیمت شده در اراضی سردانیا (5) و خود را بکوه آلپ کشید و از

ص: 33

-
- 1- والنیس (لاروس)
 - 2- هنریوس بضم ها و نون
 - 3- بضم پا بدون واو
 - 4- مارس: از ماه های رومی است
 - 5- ساردنی بسکون راء و کسر دال: از جزائر ایتالیا

آن جا باستلیکن مصالحه کرد و رفت باراضی بلغار و بعد از قتل ستلیکن (چنان که مذکور خواهد شد) الریک بی ترس و بیم بر سر روم تاخت و مالی فراوان اخذ نموده و مراجعت کرد.

و در سال دیگر لشگر کشیده روم را بگرفت و یک تن از لشگریان خود را که اتل نام داشت بسطنت گذاشت و مراجعت کرده، هناریوس را که قیصر بود در شهر رونا (1) بمحاصره انداخت در این وقت لشگری از بوزنطیه (2) باعانت قیصر رسید والریک ناچار دست از او باز داشت و بعد از این واقعه بشهر روم تاخته آن بلده را غارت کرد و اتل را که بسطنت گذاشته بود برداشت و آهنگ اراضی افریقا کرد چون بشهر ریجورسید که در طرف جنوب ایتالیا است رخت از جهان یربست، و شوهر خواهر او که ادلف (3) نام داشت بجای او نشست و ادلف خواهر هناریوس را که پلاسید نام داشت هم بزنی بگرفت و دو محل از مملکت فرانسه را با دعای میراث آن زن متصرف شد یکی را نربان (4) و آن دیگر را اکثین می گفتند و این دو محل، چون بتصرف ادلف در آمد، لنکدق نام یافت که بمعنی محل گت باشد و هنوز بدان نام باقی است، و بعد از ادلف (والیا) در میان گت حکمران شد و پلاسیه او را نزد برادرش هناریوس فرستاد و پنج سال با قبایل سودالاین و وانдал مصاف داد والاین قتل عام گشت، و هناریوس همچنان لنکدق را با او مفوض داشت.

و چون والیا در مملکت فرانسه در شهر تلوز از جهان بیرون شد پسرش که تادریک نام داشت بجای او نشست و در گت مغرب سلطان شد و چند مصاف، با ولنستین که قیصر بود داد، و از آن پس مصالحه افکند و در آن صلح محل ترین (5) به گت مغرب مفوض شد و تادریک با دولت روم دوست گشت و باتفاق سپاه قیصر، با قبایل هون مصاف داد و

ص: 34

1- راون بکسر واو و تشدید نون از شهرهای ایتالیا

2- بیزنطیه: استانبول کنونی

3- آدلف بضم دال و سکون لام.

4- نار بن بضم با و تشدید نون (لاروس).

5- نار بن بضم با! از شهرهای فرانسه

از آن سوی رودرین (1) بمرد و پسرش تزوماند بجای او نشست ، و پس از روزی چند بمرد ، و برادرش که تادریک دوم نام داشت ، پادشاه گت شد و بمملکت اسپانیا تاختن برد حاکم اسپانیا که اژیدیوس نام داشت او را بحال خود گذاشت و با لشگر خود عزم نشیمن گت مغرب کرد . تادریک چون این بدید . از بهر حفظ مساکن خود مراجعت فرمود و با او مصاف داده شکسته شد و ناچار با اژیدیوس مصالحه کرد و بعد از او برادرش که فردریک نام داشت و هم او را اوریک ، نامند ، حکمران گت گشت و با جنسریک پادشاه واندال متفق شده با روم جنگ انداخت و اراضی بری را که از اراضی فرانسه است بگرفت .

و چون او از جهان در گذشت (2) الریک دوم فرمان گذار گت مغرب گشت و او با فرمانگذار کلویس (3) که در این وقت پادشاه فرانسه بود ، مصاف می داد و عاقبت در جنگ هم او کشته شد .

او را دو پسر بود یکی املریک (4) نام داشت و آن دیگر کسالریک نامیده می شد . روزی چند بر نیامد که کسالریک نیز در جنگ فرنگ مقتول گشت و املریک فریدا و حیداً بسطنت ماند و پیوسته با پسر کلویس در مقاتله و مقابله روزهگار می برد تادیس که یکی از بزرگان گت مغرب بود او را از میان برداشت و خود بجای او نشست و بعضی از آن قبایل چون او را سبب قتل املریک می دانستند دل با او بد کردند از این روی تادیس مردم خود را برداشته باراضی ایتالیا رفت و قصه ایشان ازین پسا داستان اسپانیول مرقوم می شود

و دیگر طایفه برگی نیانست (5) ایشان از قبایل جرمن و نمسه اند و در شمال اروپا نزدیک رود ویستول جای داشتند که اکنون آن محال را مکلبیر می نامند ، طایفه کپید که هم از نمسه اند با آن جماعت مصاف داده ایشان را اخراج نمودند ، لاجرم از مساکن خود

ص: 35

1- رین یارن بکسر را در اول وفتح آن در دوم یکی از رودهای فرانسه

2- آلاریک (لاروس)

3- بسکون کاف و ضم لام

4- آمالریک (لاروس).

5- بورگنی بضمه با و سکون راء و ضم کاف و سکون نون و یاء و نام اصلی ایشان بور کند به ضمه ترکی با و سکون را و ضم کاف و سکون

نون و دال (لاروس).

کوچ داده پهای کوه آلپ نزدیک شهر ترنک خیمه زدند و در آن جا سکنا نمودند.

بالجمله این قبیله مردمی با نیرو و بلند بالا بودند و دوزخ تمام طول قامت داشتند و بر قانون مردم نمسه بودند و کیش ایشان بت پرستیدن بود و بزرگان دین خود را سنیست می نامیدند و سنیست را سخت بزرگوار می داشتند چنان که بر پادشاه ایشان حکومت می کرد و ایشان هر کرا می خواستند می توانستند پادشاه کرد اما شرط بود که پادشاه از تمامت آن قوم قوت و نیرو زیاده داشته باشد و جلادتش بیشتر بود و چون کسی را پادشاهی بر می کشیدند علامت آن بود که او را بر سپری می نشانند و چهار گوشه سپر را چهار تن می گرفتند و بر می افراختند و در میان جماعت بانگ می افکندند که این مرد پادشاه است و او را هندی لقب می دادند و شرط بود که همه روزه هندی بحضرت سنیست حاضر شده نیک و بد امور را بعرض رساند و بصلاح و صوابدید او عمل فرماید و اگر پادشاه در جنگی شکست دیده بود یا بالای آسمانی می کرد یا آفت زمینی می رسید این جمله را گناه هندی می شمردند و از نحوست او می دانستند .

و رسم عبادت آن قوم این بود که از ققای سنیست به پیشه ای که معین داشتند در می رفتند و چون بتخانه نداشتند درختی که بس بزرگ بود ، بت خویش نهاده بودند و بدان سجده می کردند و ستایش می نمودند و گاه بود سنیست با ایشان می فرمود که خداوند از شما رنجیده است باید در حضرت او قربانی کرد.

پس يك يك از آن مردم را آورده در پای آن درخت سر می بریدند و دل ایشان را بر آورده می شکافتند و سنیست میان آن دل ها را نظاره می کرد و در نزد خود علامتی نهاده بود که باید در میان یکی از آن دل ها به بیند و چندان که آن علامت را ندیده بود می گفت هنوز خداوند راضی نشده است. و همی از آن مردم قتل می کرد و چون آن علامت ظاهر می شد دست از کشتن می کشید .

بالجمله پروپاس و مقسیمین وولنستین (1) از بهر جنگ نمسه از این قبایل لشگر

ص: 36

1- پروپاس بسکون پا و ضم را (آلبر ماله) ماکسیمین بکسر میم و فتح یا والنتینین بکسر لام و سکون نون اول و کسر نون دوم و فتح یا (لاروس)

خواسته هشتاد هزار مرد لشگری بحضرت قیصر بردند و در رکاب او به نمسه رفته مصاف دادند.

و چون ولستین آن زر که بایشان وعده نهاده بود و فانکرد باز مراجعت کرده بمقام خویش رفتند و توقف نمودند . در سال پنج هزار و نهصد و نود و سه بعد از هبوط آدم علیه السلام بی کلفت و زحمت سنیست و آن جماعت بدین و شریعت عیسی علیه السلام در آمدند و آن اعمال زشت را بگذاشتند ، و بعد از شش سال مردی که کندکار نام داشت در میان آن گروه سلطنت یافت و مردم خویش را برداشته بعضی از ممالک فرانسه را که ادون نام داشت فرو گرفت و با مردم فرانسه اختلاط کردند و با ایشان پیوند و وصلت نمودند و از هیچ گونه مخالفت مضایقه نداشتند جز این که اگر یک تن از مردم برکی نیان با دیگر از مردم بخصوص بر می خواست واجب بود که جمیع قبیله اعانت مرد خویش کند و با اهل فرانسه خصمی فرماید.

بالجمله روز تا روز کار ایشان در آن مملکت بالا گرفت و چون قبایل هون بدان اراضی خواست عبور کند برکی نیان با قبیله فرنگ اتفاق کرده ایشان را بشکستند و از آن پس ممالک فرانسه را با جماعت گال قسمت کردند ، بدین گونه که دو ثلث از زمین و یک ثلث از رعیت قسمت گال بود و دو ثلث از رعیت و یک ثلث از زمین بهره برکی نیان بود ، و کندکار بهره خود را از قسمت برکی نیان برگرفت و سلطنت او بزرگ شد و شهر وین که از اراضی دین است دارالملک نمود و پاپ (که شرح حالش مذکور خواهد شد) سلطنت او را اجازت داد ، و کندکار جماعت کتلیک را (که از این پس ذکر خواهیم کرد) بزرگوار می داشت چنان که بعضی از شهر و دیه بدیشان تفویض فرمود و از اقطاع (1) ایشان کرد و او را چهار پسر بود :

(اول) شیلپرک (دوم) کنده باد (سیم) کنده رسیل (چهارم) کنده مار (2)

ص: 37

1- اقطاعه بکسر اول : زمینی که مالیات او مخصوص شخص یا جمعیتی گردد (المنجد) .

2- بکسر شین و پا (لاروس) گنده به بضم کاف و سکون نون و کسر دال و ضم با . گنده مار بضم کاف و سکون نون و کسر دال.

و او پسر بزرگ تر را که شیلپریک بود ولیعهد خویش ساخت و بعد از چهل سال که حکمرانی کرد جای پرداخت، بعد از وی مملکت او بر چهار قسمت شد:

کنده مار در شهر وین (1) جای کرد و حکومت داشت و کنده ریسیل در شهر بزانشان (2) توقف نمود و دارالملک کنده باد شهرلیان (3) گشت و شهر جنو (4) از بهر شیلپریک ماند. چون بسبب کنلیک واریان در شریعت عیسوی اختلاف بادید آمد (چنان که گفته خواهد شد) این برادران نیز هر یک بر طریق طبقه رفتند و در میان ایشان کار بخصومت افتاد: کنده باد و گنده ژیسیل با هم دوست شدند و گنده مار و شیلپریک با هم متفق بودند عاقبت کار بمقابله و مقاتله کشید و گنده باد دلشگر بسوی شیلپریک تاخته با او نبرد آزمود و برادر را در میدان جنگ بقتل آورد و زن شیلپریک را بدست کرده سنگی بر سینه او بست و او را در رودخانه رین (5) در انداخت و دو دختر او را که یکی شئوم (6) نام داشت و آن دیگر کلتیلد (7) نامیده می شد هر دو تن را اخراج بلد ساخت. شئوم ترك دنیا گفته بگوشه ای گریخت و بتجرد و تفرد روزگار برد، اما کلتیلد پناه بخانه کنده باد برد که قاتل پدرش بود

بالجمله بعد از قتل شیلپریک کنده باد لشگر بر آورده بر سر کنده مارتااخت و شهر وین را بعد از محاصره بگرفت و کنده مار ناچار شده در میان خانه خود به برجی در گریخت و محصور شد. کنده باد حکم داد تا آتش بدان برج در زدند و کنده مار را بسوختند

ص: 38

1- بکسر واو و فتح یاء پایتخت فعلی اتریش

2- بزانشن بکسر با و سکون نون و ضم سین! مرکز قدیمی استان فرانسه-کنته (ایالت شرقی فرانسه)

3- لیون بکسر لام و ضم یا: از شهرهای شرقی فرانسه

4- بکسر اول و دوم و سکون واو! مرکز سویس

5- رن بفتح راء: از رودخانه های معروف اروپا و در فرانسه جاری است

6- شئوم

7- بسکون کاف و ضم لام و کسر تا و سکون لام و دال (لاروس)

بعد از قتل برادران در تاریخ شش هزار و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام سلطنت برکی نیان یافت و برادر دیگر خود کنده ژیسیل را که زیر فرمان او بود بحکومت ژنو نصب کرد و دارالملک خود را در شهرلیان نهاد و اراضی لیگوریا (1) و شهر پاورا (2) از مملکت ایتالیا بگرفت و خراب کرد و مردم آن اراضی را اسیر کرده با خود برد و سخت بر تکبر و تنمر بیفزود.

کلویس (3) که در این وقت پادشاه فرانسه بود و با کنده باد از در صدق و صفا می رفت کلتیلد را که در سرای او بود بشرط زنی بخواست کنده باد بیم کرد که دختر پدر کشته را بخانه بیگانه فرستد و فرستاده او را بی نیل مرام باز فرستاد

لاجرم میان ایشان کار بخصومت انجامید و از هر دو سوی لشگر بر آورده مصاف دادند و کنده باد شکسته شده و ناچار از در مصالحه بیرون شد شرط کرد که آن دختر را بسوی او فرستد

و چون کلویس از میدان مصاف مراجعت کرد کنده باد بوعده وفا نکرد و آن مهم را بتأخیر افکند کلویس حیلتی اندیشید و در نهانی ارلین را بنزدیک کلتیلد، رسول فرستاد و بی آگهی کنده باد او را کابین (4) بست و بهای کابین در آن روزگار بر سه ربع از یک مثقال زر و یک فلوس نحاس (5) بود.

بالجمله بعد از عقد نکاح کلتیلد آهنگ فرار کرد و اولین او را بر کالسکه نشانده و گاومیش بر کالسکه او بسته بسوی شهر سوسان بکشید که دارالملک کلویس بود، و کنده باد چون از فرار او وقوف یافت گروهی را از دنبال او بتاخت و کس بدو نرسید و کلویس در دارالملک با او رسم عرس و سور بپایان برد و در نهانی با کنده ژیسیل نیز عقد

ص: 39

1- لیگوری بکسر لام و ضم گاف بضمه ترکی: قسمت شمالی ایتالیا واقع در کنار خلیج (ژن)

2- پاورا. از شهرهای ایتالیا

3- بسکون کاف و ضم لام و کسر واو و سکون سین (لاروس)

4- عقد

5- مس

مودت استوار کرد که اگر روزی با کنده باد نبرد کند او را اعانت نفرماید، اماکنده باد از پس این واقعه بدان سر شد که این کین از کلویس بخواهد، پس با سلاطین دور و نزدیک رسم مهر و حفاظت نهاد و دختر تادریک (1) را که در این وقت در ایتالیا حکومت داشت از بهر فرزند ارشد خود که شیریس ماند، نامش بود بزنی آورد و از پس آن ساز لشگر کرده از بهر جنگ کلویس بیرون شد و برادر خود کنده ژیسیل را نیز با لشکر بحضرت خویش خواست، و کنده ژیسیل چون در نهان سخن با کلویس داشت مردم خود را برداشته بدو پیوست و هر دو لشگر بر سر کنده باد تاختن برده جنگ در افکندند و در نزدیک شهر ویژان او را شکسته هزیمت دادند و از دنبال او تاخته او را در شهر ادنیان بمحاصره انداختند.

در این وقت کنده باد ناچار شده از در رفق و مدارا بیرون شد و کار بر مصالحه نهاد. کلویس نیز مسئول او را باجابت مقرون داشت و در مصالحه شرط کرد که کنده ژیسیل همچنان در شهر وین فرمانگذار باشد و چند محل دیگر بر آن افزوده شود. کنده باد این جمله را پذیرفت و چون کلویس مراجعت کرد و هر کس بجای خود آرام گرفت کنده باد لشگر بر آورد و بر سر برادر تاخته شهر وین را بمحاصره انداخت و بعد از آن که بسیار مردم مقتول شدند شهر مفتوح گشت و کنده ژیسیل آشفته شد و گریخته بکلیسیای شهر پناه جست کنده باد از دنبال او بکلیسیا شتافته او را و خلیفه کلیسیا را در پهلوی هم سر برید و سرهنگان لشگر برادر را نیز جملگی بکشت و سپاه فرانسه را که از جانب کلویس ملازم خدمت کنده ژیسیل بودند زینهار داد و دیگر لشگریان را که از برگی نیان (2) بودند و در رکاب برادر با او مصاف دادند، بنزدیک آلریک (3) پادشاه کت مغرب فرستاد. آن گاه در کار سلطنت آسوده شده قوانین نیکو در مملکت نهاد و کتابی در این باب نگاشت و خوی بد بگردانید و کار بعدل و نصفت کرد و از پس بیست و پنج سال سلطنت از جهان

ص: 40

-
- 1- تودریک بکسر تا و ضم همزه و دال و کسر راء و سکون یا و کاف
 - 2- بورکنی بضم با و کاف فارسی و سکون راء و نون و یا چنان که گذشت
 - 3- آلاریک

بگذشت و کیش آریان (1) داشت ، از وی دو پسر ماند : یکی شیریس ماند نام داشت و آن دیگر گنده مار (2) نامیده می شد.

بعد از پدر شیریس ماند سلطنت یافت و او را نیز از دختر تادریک (3) دو پسر بود : یکی سیژریک نام داشت و آن دیگر را نام ساوگت بود و چون مادر این فرزندان بمرد دختری رعیت بزنی آورد و خود نیز خوی مساکین داشت و خوش بود که با کشیش و خلفای عیسوی روزگاری برد و با آن جماعت پیوسته انیس بود ، اما این زن که تازه بسرای آورده بود با پسران او ناهموار می زیست . روزی سیژریک از کردار ناستوده آن زن دلتنگ شده با او خطاب کرد که ترا چه افتاده این خشونت طبع و زشتی خوی تا کجا خواهی داشت تو دختر رعیتی بیش نبوده ای قدری آهسته باش . آن زن از سخنان وی برنجید و نزد شوهر رفته گفت : چنان دانسته ام که عنقریب بدست پسر خود کشته خواهی شد.

چه او را در قصد تو یافتم شیریس ماند بی آن که این سخن را گواهی طلبد و پژوهشی (4) کند گلوی فرزند خویش را بفشرد و او را بکشت و از پس روزی چند از این کردار زشت پشیمان گشت و ترک جهان گفته بکلیسای شهر وله (5) در رفت تا از قتل پسر توبه کند و در آن جا جامه کشیش در بر کرد .

اما از آن سوی چون خبر به تادریک (6) رسید که دختر زاده او بی گناه کشته شده لشگرهای خود را فراهم کرده بسوی ممالک فرانسه تاخت و بهر بلده رسید مردم در بر وی او گشودند و برکاب او پیوستند ، و هم سه تن پسران کلادیس با مردم خود بدو

ص: 41

1- عقیده خلاف کاتولیک ها در مورد تثلیث و جوهر ذات ، منسوبند به مرسس خود (آرلویس) متولد در آلکساندری 280 - 336 میلادی.

2- گنده مار بضم کاف و سکون نون و کسر دال چنان که گذشت

3- تئودریک بکسر تا و ضم همزه و دال و کسر را و سکون یا و کاف چنان که گذشت

4- بر وزن نکوهش؛ تفحص و جستجو.

5- واله از ولایات سویس

6- گذشت ضبط آن

پیوستند تادریك ، دیگر دختر خود را که ساوگت نام داشت به تیری (1) عقد بست و این فرزندان را کلویس از کلتیلد داشت و او بیشتر اولاد خود را بخون خواهی پدر بکین فرزندان عم می گماشت.

بالجمله ایشان با هم اتفاق کرده بر سر شیریس ماند تاختن بردند و او چون آگهی یافت با جامه کشیشان از کلیسیا بیرون آمده مردم خود را فراهم کرد و در برابر اعداء صف بر کشید و در اول حمله شکسته شد و لشگر او پراکنده شد. شیریس ماند ناچار شده آن فرزندان که از زن دوم داشت متفق کرده بگریخت کلد میر (2) پسر کلویس از دنبال او بتاخت و ایشان را اسیر کرده در ارلیان آورد محبوس فرمود .

بعد از حبس شیریس ماند برادرش گنده مار انبوهی گرد خویش کرده در مملکت برادر فرمانگذار شد و چون رسم بود در میان برگی نیان که هر که پادشاه می شود باید ولیعهد پادشاه گذشته باشد و شیریس ماند را مجال نیفتاد که ولیعهدی بر نشاند ، در این وقت کنده مار تمثال او را بساخت و در عرصه (3) وسیع بنهاد و مردم را انبوه کرده در میان جماعت روی بدان تمثال کرد و گفت : همانا تو مرا ولیعهد کرده و من بحکم تو پادشاه می شوم . این بگفت و در اعداد کار شده از بهر جنگ پسران کلویس کمر بست .

چون این خبر بکلد میر رسید، شیریس ماند را از حبس برآورد و سر از تن بر گرفت و زن او را با فرزندان بچاه در افکند و بجنگ در آمد ، بالجمله گنده مار که سیزده سال سلطنت داشت پیوسته با پسران کلویس در مقابله و مقاتله بود و عاقبت در شهر آتن گرفتار شد و بعد از وی سلطنت برگی نیان ضعیف شد و هر طبقه و هر طایفه رئیسی جداگانه پیدا کرد و در تاریخ شش هزار و یک صد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام مملکت ایشان قسمت شد میان شیلدبرد (4) که پادشاه پاریس بود و کلتر (5) که پادشاه

ص: 42

1- تیری : بکسر تا و پا و تشدید را

2- بسکون کاف و ضم لام و دال

3- میدان

4- شیلدبر بکسر دال و با و سکون راء و لام.

5- بسکون کاف و ضم لام و کسر تا و راء

سوسان (1) بود این هر دو پسران کلویس بودند و چون شیلدبرد از جهان بگذشت حکومت جمله بر کلتز قرار گرفت و برگگی نیان در این وقت جزء فرانسه شدند

و دیگر طایفه و اندال است و لفظ و اندال بمعنی خیمه نشین است و اصل این جماعت از ایران است که در اطراف و بیابان کرمان نشیمن داشتند، از این روی است که ایشان را جرمانیا گویند و از این جا معلوم می شود که مملکت جرمن که اکنون نمسه (2) خوانند منسوب بکرمان و آن قبایل که از جرمن برخاسته مانند قاص و فرنگ و دیگر طوائف (چنان که ازین پیش مرقوم داشته ایم) همه کرمانی بوده اند و از این روی است که مردم فرانسه که از قبیلۀ فرنگ اند و مردم نمسه با اهالی ایران شباهت دارند و در زبان مردم نمسه هنوز لغات ایرانی پیدا می شود

در زمان اسکندر یونانی چون دولت ایران ضعیف شد و اسکندر دوست می داشت که مردم ایرانی و اهالی یونان با هم مختلط باشند تا خصمی در میانه باقی نماند (چنان که در قصه اسکندر مذکور شد) آن هنگام که از کرمان عبور می کرد صحرا نشینان کرمان و بلوچستان جمعی کثیر با او کوچ دادند و بطمع الطاف و اشفاق او راه بوزنطیه (3) پیش گرفتند و از آن جا اراضی جرمن را نشیمن کردند و در زمان اغطس (4) در شمال اروپا نزدیک رود آلب (5) که هم نمسه است سکون داشتند و با طائفه مرگمان متفق بودند، قبیلۀ مرگ اورل که عبارت از ارلیان باشد با جنگ و جوش ایشان را اخراج نمودند

در این وقت و اندال با طائفه ژازیک و قبیلۀ برین اتفاق کرده در میان رودخانه تیس (6) و مرش ورود کرس جای کردند و مدت وقت با دولت روم مصاف دادند و در زمان قیصری

ص: 43

- 1- سواسن بضم هر دو سین (لاروس از شهرهای فرانسه در کنار رود سن (بکسر همزه و سکون سین و نون)
- 2- اتریش کنونی
- 3- بیزنطیا استانبول کنونی
- 4- بضم همزه و غین و طاء یونانی آن (اگوست) است.
- 5- بکسر همزه و سکون لام و با: از رودهای آلمان.
- 6- تیس بکسر تا و سکون یا و سین: قسمت اول رود سن که از رودخانه های مهم فرانسه است.

ارلیان (1) اطاعت روم کردند و دو هزار مرد سواره ملازم خدمت ساختند، در تاریخ پنج هزار و نهصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام با قبایل گت آغاز جنگ نهادند و در حربگاه، ویزمر که فرمانگذار ایشان بود مقتول گشت و وانداال فرار کرده بسواحل رود نیوب گریختند و باعانت دولت روم در اراضی پنانیا (2) جای کردند و در زمان قیصری هنادیوس (3) با قبایل الاین (4) و سود و برگی نیان اتفاق کرده با مردم گال (5) همی مصاف دادند و باراضی فرانسه در آمده نهایت قتل و غارت را معمول داشتند هر بنا را ویران ساختند و هر اشجار را سوختند و هر کس را بدست کردند کشتند و در آن اراضی سکون گرفتند، و بعد از نه سال توقف از کوه پیرینه (6) عبور کرده باراضی اسپانیا در آمدند و از آن جا بمملکت افریقا سفر کردند و شهر کرتج (7) را بمحاصره انداخته پس از زمانی اندک نصرت یافتند، و در آن بلده در آمده بقتل و غارت مشغول شدند

چون این خبر بتاودوز (8) رسید که در این وقت قیصر بود کشتی جنگی بسوی مغرب فرستاد تا وانداال را ادب کنند کسدار که سردار عساکره غرب بود با ایشان مصاف داد و آن جماعت را اخراج کرد و جزیره سسیلیا (9) را نیز از تصرف ایشان بر آورد. و بعد از او جنسریک در میان و اندال سلطنت یافت و آن گروه دیگر باره قوت گرفتند و جزیره سسیلیا را باز متصرف شدند، و مدتی بر نیامد که ادکسی زن و لنستین (10) از آن جماعت اعانت خواست تا به پتر انیوس که قیصر روم و ایتالیا بود (چنان که مذکور خواهد شد) مصاف دهد

ص: 44

1- ارلین بضم همزه و کسر راء و لام و فتح یاء

2- پاننی بضم نون: مجارستان کنونی

3- بضم ها

4- السن بفتح لام

5- گل بضم گاف

6- سلسله کوه های بین فرانسه و اسپانی

7- بفتح کاف و تاء

8- تتودز بکسر تا و ضم همزه و دال و سکون زا: امپراطور روم در سال 379-395

9- سسیل از جزائر ایتالیا واقع در دریای مدیترانه .

10- والتینین بکسر لام و سکون نون و کسر تا و نون و فتح تاء دوم (لاروس)

جنسريك (1) با لشكر خود بايتاليا در آمد و لشگر روم تاب درنگ نياورده فرار كرد. پطرانپوس نيز بگريخت و در آن گريختن بدست سرهنگ خود كه مقسيموس (2) نام داشت مقتول گشت ، و بعد از سه روز جنسر داخل روم شد و چهارده روز قتل و غارت كرد و ممالك جنوبي ايتاليا را نيز بمعرض قتل در آورد و جزيره قرسيقا و سردانيا (3) و سيسلى را نيز بگرفت و بعد از مرگ او بوتريك سلطنت واندال يافت و بعد از او كرماند حكمرانى جست و از پس او مردم و واندال اطاعت ترسيماند كرد و چون او هلاك شد هيل دريك را اختيار نمودند و بعد از او ژلامير پادشاهى كرد و سلطنت اين جمله هفتاد و چهار سال بود .

بالجمله در زمان قيصرى جستى نين (4)، بدست سردار او كه بلسار نام داشت، ژلامير اسير شد و او را بقسطنطنيه فرستاد و بعد از ژلامير ديگر در ميان و واندال حكمرانى و سلطانى باديد نيامد و نام آن جماعت محو شد.

ديگر طايفه سوو باشند ، ايشان نيز از نمسه اند و قبائل هر موند (5) و طايفه سنان و جماعت لنگبرد و مردم انگلى كه اكنون انگليس ناميده مى شوند و قوم هرول (6) و گروه روژين از اين طايفه اند و ايشان در ميان رود ويستول و رود ادرسكون (7) داشتند

ص: 45

1- بكسر جيم و سكون نون و كسر سين و راء و سكون كاف

2- ماكسيموس

3- ظاهراً نام اصلى آن (كرس) بضم كاف و سكون را و سين باشد و همچنين صحيح آن سردانيا (ساردنى) بسكون را و كسر دال و سكون نون و يا مى باشد اين دو و جزيره سيسيل از جزائر مديترانه متعلق بدولت ايتاليا مى باشد.

4- جوستى نين بكسر نون و فتح يا

5- هر مندور بكسر ها و سكون را و فتح ميم و سكون نون و ضم دال و كسر راء

6- بكسر ها و ضم راء

7- بكسر واو و ضمه تركى تا: از رودخانه هاى آلمان، ادر بضم همزه و كسر دال از رودخانه هاى آلمان

و چون جولیس (1) در زمان قیصری خود در سواحل رود رین (2) عبور می فرمود ایشان را سوو (3) نام نهاد از این روی که آن جماعت موی سر خود را می گذاشتند تا بسیار دراز شود آن گاه فراهم کرده از قفای سر خویش برمی بستند.

بالجمله ایشان با مردم و اندال و آلاین (4) متفق شده باراضی روم در آمدند و از آن جا در مملکت پرتقال (5) در رفتند و مدتی باگت مغرب و روم مصاف دادند ، در تاریخ شش هزار و پانصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ضعیف شدند و در مملکت اسپانیا نام ایشان محو گشت و آن مردم که از این گروه در نمسه بجای ماند بادریان نام یافت و چهارده سال از پس این واقعه سوابس نامیده شدند و ایشانند که اکنون یک نیمه در میان انگلیس و یک نیمه در میان سقسان (6) جای دارند .

و دیگر طایفه لنگبرد باشند که نسب بقبیله سوو می رسانند، و نخست نام ایشان وینلی بود و پس از آن به لنگبرد (7) لقب یافتند که بمنعی ریش بلند است چه لنگ بمعنی بلند است و برد ریشرا گویند. اصل این جماعت از نمسه است در زمان قیصری اغسطس در طرف شمال رود الب (8) نشیمن اختیار کردند و ایشان بنخجیر کردن و مصاف دادن شاد بودند و از حرفت و پیشه مردم رعیت، گریزان بودند و کسب مال را بدزدی و غارت می دانستند.

نخستین مردی که ارمان نام داشت در آن جماعت حکومت یافت و بر قانون آزادی

ص: 46

-
- 1- ظاهراً صحیح آن (ژولین) باشد.
 - 2- رن یارین بفتح راء در اول و کسر آن در دوم
 - 3- سوئو بضمه تر کی سین و کسر همزه و سکون واو (لاروس).
 - 4- آلن بفتح لام چنان که گذشت
 - 5- از کشورهای جنوب غربی اروپا
 - 6- ساکسن بسکون کاف و ضم سین
 - 7- از نظر مفرداتی که خود مصنف ذکر می کند باید لنگبارب باشد به بای آخر چون (بارب) بمعنی دریش است نه بارد ولی لاروس نام آنان را (لنبار) ذکر می کند.
 - 8- بکسر همزه و سکون لام: از رودخانه های آلمان

و جمهوریہ زیستن می کرد و او با مردم روم مصاف داده شکسته شد و در قیصری جستی نین (1) اراضی پنانیا (2) را بتصرف در آوردند و در زمان جستین (3) دوم بمملکت ایتالیا در شدند و آن هنگام- ایبرت ای- سلطنت این طایفه داشت و ایشان دوست داشتند که در میدان جنگ یک تنه بمصاف آمده و از دشمن نیز یک تن در برابر آید و نبرد آزماید، و در تاریخ شش هزاد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام مصاف دادند و آن جماعت را بشکستند و طایفه اسلپید نیز از ایشان شکسته شد چه در میان ایشان مشهور بود که قبیله لنگبرد (4) جانوران درنده بجای لشگر بمصاف اعدا در می آورند از این روی ترسناک شده تاب درنگ نیاوردند و فرار نمودند.

بعد از ایبرت ای فرزند او که انگل ماند (5) نام داشت در میان قبیله لنگبرد (6) سلطنت یافت و مردم خود را برداشته از رود دنیوب عبور کرد و در میان بلغار چندین رزم داد و طایفه روژین را بشکستند و مردم هرول را هزیمت کردند و از آن پس پنانیا را متصرف شدند و جستی نین (7) پنانیا را بایشان مفوض داشت بشرط آن که با قبیله کپید مصاف دهند. در این وقت الباین (8) سلطان لنگبرد بود، پس بفرموده قیصر، با کپید جنگ، انداخت و تریز ماند پادشاه ایشان را بکشت و آن جماعت را پراکنده ساخت و از پس آن فتح، اراضی پنانیا را بقبایل هون تفویض فرمود و مردم خود را برداشته بایتالیا تاخت و در آن ممالک مظفر و منصور گشت و وطن گرفت و هیچ از ظلم و تعدی فرو نگذاشت و شهر پویارا (9) سه سال محاصره کرد، و چون فتح نمود قتل عام فرمود و زن الباین را که رزمان (10) نام داشت در پایان سلطنت او با یکی از سرهنگان در گاه شوهر، طریق مؤالفت

ص: 47

- 1- جوستی نین چنان که گذشت
- 2- پاننی بضم نون چنان که گذشت
- 3- جوستین بکسر تا و فتح یا
- 4- گذشت صحیح آن لنبار
- 5- آنگل بسکون نون و گاف
- 6- گذشت صحیح آن لنبار
- 7- گذشت ضبط این چند اسم
- 8- آلبوئین (لاروس) چنان که کپیدرا (ژیید) بکسر اول ذکر می کند
- 9- پایوی
- 10- رزمنند بضم اول و کسر دوم و ضم میم و سکون نون و دال (لاروس)

سپرد و از بهر پیوند او الباین را در نهانی بقتل آورد .

بعد از او کلف که مردی جلادت شعار بود بصوابدید بزرگان لنگبرد حکمران گشت و مدتی بظلم و اعتساف روزگار گذاشت

بعد از هلاکت او ده سال جماعت لنگبرد را فرمانگذاری نبود و گروه گروه شده باهم بخصومت می رفتند ، آن گاه سی قسمت شدند و هر قسمت را مردی بزرگ و حاکم گشت و هر يك از این بزرگان را دوک (1) می نامیدند.

و این جمله با هم دوست بودند و باتفاق با طایفه برگی نیان مصاف می دادند و از پس آن با طایفه فرنگ از در مجادله و مقاتله شدند و از ایشان هزیمه گشته ضعیف و ذلیل آمدند و خراج گذار کلوتر (2) دوم گشتند که پادشاه فرانسه بود (چنان که مذکور خواهد شد).

و بعد از این وقایع آن سی تن دوک مقرر داشتند که پیوسته یک تن ازیشان بر تمامت لنگبرد فرمان روا باشند و بیست و نه تن دیگر در زیر حکومت اوروند و کار بدینگونه کردند (و دیگر احوال ایشان در کتاب بعد از هجرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیه و والثناء مرقوم خواهد افتاد) .

و دیگر طایفه فرنگ باشد (و ما قبل از این باز نموده ایم که این طایفه نیز از جمله قبائل جرمن وقاص بوده اند و مذکور داشتیم که چرا نام خود فرنگ گذاشتند).

بالجمله اصل ایشان نیز از کرمان ایران و بلوچ باشد ، مردمی پلنگ خوی و درشت طبع بودند ، قامتی بلند قوتی بنهایت داشتند و بعضی را چشم کبود و موی زرد بود و موی پس سر را می تراشیدند و از پیش روی می گذاشتند تا نیک دراز می شد، آن گاه با حنا خضاب می کردند ، و موی زرخ و موی بالای لب را گذاشته از هر دو سوی چهره را می ستردند (3) از پوست جانوران کلاه می کردند و جامه با آستین بلند می پوشیدند و ازاری سخت تنگ داشتند و یک قطعه پوست خرس از شانهِ خود می آویختند و روز جنگ یک شمشیر بلند

ص: 48

1- بضم ترکی دال

2- بسکون کاف و ضم لام و کسر تا و را

3- بر وزن سپردن تراشیدن

و راست حمایل می کردند و ایشان را تبری بود که دسته کوتاه داشت که در مصاف گاهی می زدند و گاهی بخصم می افکندند و ایشان را دو ضلق بود که از آهن سر داشت و سر آن را از زهر آب داده با خود حمل می نمودند و بسوی دشمن پرتاب می کردند، و ایشان را يك که سپر بود که سه گوشه داشت و بعضی با خود وزره بودند، و آن جماعت کار اهل حرفت و رعیت نمی کردند نان و جامه از دزدی و غارت می بردند و گوشت از نخجیر کردن بدست می کردند و هر که را اسیر می آوردند، اگر نیروی مزدوری و رعیتی داشتی او را بکار می بستند و اگر نه مقتولش می ساختند و عار می داشتند که زیر حکم هیچ پادشاه باشند و سخت خائن و پیمان شکن بودند. دروغ بسیار می گفتند و سوگند بکذب فراوان می آوردند، و علم و حکمت را دشمن می داشتند. و در زنا کردن و با زنان بیگانه گفتن و خفتن جدی تمام می فرمودند. در زمان قیصری تراجن (1) میان رود رین (2) و رود دمین و رود خانه آلب (3) و بحری که در برابر انگلیس است جای داشتند.

اول کس آرمینیوس (4) بود که میان آن جماعت حکومت کرد و با مردم روم چندین مصاف داد.

بالجمله پیوسته ایشان در جنگ و جوش بودند چنان که بعضی از قصه های ایشان را در ذیل احوال قیصره مرقوم داشته ایم و برخی را مذکور خواهیم نمود قسطنطین در زمان سلطنت خود با ایشان رزمی بزرگ داد و دو سپهسالار از این طایفه را که یکی را اشریخ نام داشت و آن دیگر رقتیز هر دو را اسیر کرده در تماشاخانه بچنگال شیر انداخت و این جماعت در زمان سلطنت او آسوده نشستند و خدمت دولت روم کردند. و بعد از قسطنطین باز سر برتافتند و دست بقتل و غارت گشودند قسطنطین پسر قسطنطین ژولین را بچنگ ایشان فرستاد و آن جماعت را گوشمالی بداد و بعد از مرگ ژولین باز جماعت فرنگ بچنگ در آمدند و بعضی از اراضی گال را فرو گرفتند و در زمان قیصری غراسین

ص: 49

1- تراجان.

2- رین بکسر را یارن بفتح را چنان که گذشت.

3- الب بکسر همزه و سکون لام

4- آرمینیوس

و از این جماعت سه تن در حضرت او صاحب منصب بلند شدند.

یکی مرو باد نام داشت و دیگر اربغاست (1) و سیم- بدن- نامیده می شد و قبایل فرنگ بسبب ایشان آسوده می زیستند و در زمان قیصری تاو دوز (2) دیگر باره غارت باراضی فرانسه بردند بحکم قیصر اربغاست رفته ایشان را ادب کرد از پس این وقایع دو تن در میان ایشان برخاست یکی مرکمیر و آن دیگر سنان و بدان سر شدند که قبایل فرنگ را بر شورانند و تجدید فتنه کنند . اما مرکمیر بدست لشگر روم اسیر شد و سنان را مردم فرنگ خود کشتند و بعد از آن در سوی شمال گال جای گرفتند و از مدتی اراضی بلجیکا و شهر ترورا بمعرض غارت در آوردند و روزگار ایشان بدینگونه گذشت تا فرامون بسلطنت برخاست (چنان که در دولت فرانسه و بادید آمدن سلاطین ایشان مرقوم خواهد شد).

دیگر قبایل آنکلوسقسان (3) باشند طایفه سقس (4) در جنوب اراضی دانمرك (5) جای داشتند که طرف شمال نمسه باشد اصل این قبایل نیز از جرمن است که از خیمه نشینان کرمان و بلوچستان باشد در تاریخ شش هزار و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام تا با جنگ و جوش ، روی بجزیره برتانیای (6) گذاشتند که عبارت از انگلیس باشد و بدان اراضی در آمده در يك گوشه زمین که بمیان بحر خروج کرده بود جای گرفتند چون در لغت نمسه هر گوشه را آنگل گویند ایشان را آنگل سقسان گفتند یعنی قبیله سقس که در گوشه زمین اندور و میان آن مکان را انگلتره (7) گفتند یعنی زمین انگل

ص: 50

1- آربگاست بضم با

2- تنودز بکسر تا و ضم همزه و دال.

3- آنکلوساکن بضم لام و کاف

4- ساکن

5- دانمارك.

6- برتانی بکسر با و سکون نون و یا که اکنون بریتانیا خوانده می شود.

7- آنگلتر بکسر لام و تا .

چه تره (1) بزبان رومی نام زمین است و هم نمسه آن مکان را آنکلند گفتند که در زبان ایشان هم بمعنی زمین آنکل است انگلستان و انگلیس نیز از این لفظ اشتقاق یافته.

بالجمله این قبایل که باراضی انگلستان رفتند دو تن سردار داشتند یکی دیکس نام داشت و آن دیگر حرسا و چون آن مملکت را متصرف شدند، هفت قسمت کرده و هفت پادشاه در آن نهادند و این جمله را آنگلو سقسا گفتند.

اما آن طایفه سقس که بسوی انگلستان کوچ ندادند و دربر مانیا (2) که نمسه باشد بجای ماندند ، سه قسمت شدند (اول) است فالین (دوم) دست فالین (سیم) انکرین نام داشت و ایشان نخست با قبایل فرنگ دوست بودند و در زمان کلویس که پادشاه فرانسه بود از بهر خدمت او و جنگ با روم باراضی گال در آمدند و محال ترنکس را از بهر خود بداشتند و از آن پس با قبيله فرنگ بجنگ شدند چه هر يك خواستند آن دیگر را از فرانسه اخراج کنند بدین گونه روزگار بردند تا زمان شلمان (3) که بعد از هجرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله است (و ما انشالله در جای خود خواهیم نگاشت) و دیگر طایفه و آوار باشند اصل این جماعت از مردم توران زمین است و در آن اراضی ایشان را شوشن می نامیدند از جنگ ترکان شکسته شدند و با زن و فرزند و اموال و ائمال کوچ داده بطرف شمال بحر خزر آمدند و در تاریخ شش هزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام در سواحل رود دنیوب آمده در محال داسیا (4) جای کردند و اطاعت جستی نین (5) نمودند که در این وقت قیصر بود و با لنگبرد (6) متفق شده قبيله ژبید (7) را قتل کردند و محال پانانیا (8) را متصرف شدند و بعد از بیست و هشت سال که داخل این اراضی شده بودند محال بلغار

ص: 51

1- به فرانسه (تر) بکسر تا و تشدید را، خوانده می شود.

2- اتریش

3- صحیح آن شارلمانی بسکون را و لام و نون و یا (لاروس).

4- داسی

5- جوستی نین.

6- لنبار

7- کسر ژوب سه نقطه

8- پاننی بضم نون مجارستان

را گرفتند و آمدند تا جانب شمال، ایتالیا و از آن پس با بلغار مصاف داده (1) بلغار ایشان را هزیمت کرده دیگر باراضی پانانیا آمدند، و بعد از هجرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه و آله) شلمان ایشان را بزیر فرمان کرد و عاقبت بدست فرانسه قتل عام شدند (چنان که در جای خود گفته خواهد شد).

و بعضی از آن قبایل که از نخست، در میان کوه کرکس ماندند هنوز از اولاد ایشان باقیست و بعضی از قبایل دیگر هستند مانند سر حسین و نرمن و جز ایشان که قصه این جمله بعد از هجرت نبی عربی صلی الله علیه و آله بادید می شود و در کتاب دیگر مرقوم می افتد بعون الله تعالی

جلوس میندی در مملکت چین

پنج هزار و هشت صد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود میندی نام پادشاه سیم است از طبقه بیست و یکم از سلاطین چین و او برادر جوندی است (که شرح حالش مرقوم افتاد).

آن گاه که لشگر بیگانه بتاخت و جوندی را اسیر کرد صنادید مملکت و اشراف سپاه اتفاق کرده میندی را بسلطنت برداشتند و او را بر تخت جای کردند تا مملکت را از لشگرهای بیگانه محفوظ و محروس بدارند، اما چنان کار مملکت آشفته بود که هیچ کس را مجال نظم و نسق دست نداد زیرا که اهل بلاد و امصار چین، مردم حرفت کار و صنعت پیشه بودند و از ایشان کار جنگی و جدال و قتال ساخته نمی گشت و مردم لشگری سر از خدمت و اطاعت پادشاه تافته گروه گروه در هم افتادند و بقتل و غارت مشغول شدند.

میندی بزحمت تمام چهار سال سلطنت کرده و خود را بسلامت بداشت هم عاقبت قبایل متفرقه بر او تاختند و او را نیز اسیر کرده با خود بردند و از این طبقات سلاطین قدیم نتوانستند در دار الملک چین سلطنت کنند و پای تخت را از شهر پکن بگردانیدند

ص: 52

و بجانب ماچین گریختند و در آن جا پادشاهی کردند (چنان که هر يك در ظهور خود مرقوم خواهد شد)

ظهور ملوك طوائف چین

پنج هزار و هشت صد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. بعد از آن که میندی اسیر شد (چنان که مرقوم افتاد) دیگر کس نتوانست در مملکت ختاو چین با استقلال سلطنت کند و کار آن اراضی بر ملوك طوائف رفت چنان که مملکت چین و ختای و ختن در تقسیم مذکورند در این شس قسمت شانزده تن پادشاهی کرد.

قسم اول مملکت ور لونک بود و در این مملکت پنج تن پادشاهی کردند (اول): حنکوی. (دوم) اوکوی (سیم) کرکان (چهارم) مونون (پنجم): اولو آنک

قسم دوم، مملکت خان بالتیق است در این مملکت چهار تن سلطنت داشتند (اول) موسون (دوم) مونون (سیم) سنپوتی (چهارم) بود بوق.

و قسم سیم مملکت کون جویق بود و در این قسمت سه تن پادشاهی کردند (اول) کوکان (دوم) نوحان (سیم) کیفر.

و قسم چهارم مملکت آق بالیق بود و در این اراضی دو تن پادشاه بودند (اول): لوون (دوم): سیله

و قسم پنجم مملکت تبت مملکت تبت بود و آن را یک پادشاه حکمرانی می کرد که حینو نام داشت

و قسم ششم مملکت میزی بود در این قسمت نیز یک تن سلطنت می کرد و او را لینی نام بود و در زمان این ملوك طوائف آثار عجیبه ای بادید آمد چنان که ابرهای سیاه متراکم می گشت و بارانی برنگ خون می بارید و گاه بود که پاره های گوشت از هوا فرو می افتاد و بسا وقت، صائقه های عظیم بر زمین آمده افسرده می گشت، پنجاه و هفت سال روزگار این ملوك بوده و کار بدینسان می رفت، آن گاه مردی که او را فیدا فودی می نامیدند بادید آمده ملك از ایشان بگرفت (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد).

ابتدای دولت ماچین

و سلطنت شنوندی پنجهزار و هشت صد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شنوندی نسب بسلاطین قدیم چین رساند و او از طبقه بیست و دویم پادشاهان ختا و چین محسوب شود، آن گاه که قبایل متفرقه، میندی را اسیر کردند و دار الملک پکن را غارت نمودند شنوندی از میان آن غوغا فرار کرده راه مملکت ماچین پیش گرفت .

و عقیده مردم ختای آنست که شنوندی در آن گریختن برودخانه ای بزرگ رسید که عبور کردن از آن محال می نمود و بیم داشت که دشمن از قفای او رسیده دستگیرش کند پس دست بدرگاه خداوند برداشت و روی مسکنت بر خاک نهاد ، ناگاه مرغانی چند بادید شده او را بر بال خویش نهادند و از آن رودخانه عبور دادند ، و چون شنوندی بمملکت ماچین رسید خرد و بزرگ او را اطاعت کردند و بر تخت سلطنتش جای داده سر بفرمانش نهادند و او اول سلطانیت که در ماچین بنای سلطنت نهاد و مدت ملکش شش سال بود .

جلوس بهوج در مملکت هندوستان

پنج هزار و هشت صد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود راجه بهوج از قبیله بوار است . بعد از آن که مدتی کار مملکت مالوه پریشان و آشفته بود (چنان که مذکور گشت) بهوج انجمنی گرد خود کرده، بر آن مملکت مستولی شد و سر بحکومت بر آورد و مردی سخا اندیش و عدالت پیشه بود و با رعیت و لشگری از در مهر و حفاوت می رفت ، هر نیمه شب جامه خویش را دیگرگون ساخته گرد کوی و بازار بر می شد و در فحوص حال مساکین و پژوهش (1) احوال فقرا جد و جهد تمام می کرد و هر کجا مسکینی و مستمندی را می افت دستگیری می فرمود و در کار آبادی و عمارت بلدان مخروبه که در ایام فترت روی داده بود غفلت نمی ورزید و چون در کار سلطنت استقرار یافت ، نامه و رسولی ساز کرده

ص: 54

1- بر وزن نکوهش : نفحص و جستجو کردن

پیشکشی در خود حضرت شاپور ذوالاکتاف انفاذ درگاه داشت و در حضرت او اظهار اطاعت و مسکنت نمود زیرا که مدتی بود لشگرهای ایران در اراضی هندوستان به تسخیر بلاد و امصار مشغول بودند. گویند: بهوج بدیدار پری و شان میلی تمام داشت و پیوسته شبستان را با چهره دختران نارپستان غیرت باغ و بستان می آورد و هر سالی دو نوبت جشنی بزرگ می آراست و گروه گروه اهالی ساز و سرود، و نوازندگان چنگ و عود را بحضرت خویش حاضر می ساخت و امتداد هر جشن را چهل روز می نهاد و در این مدت واجب بود که بزرگان مملکت و اعیان دولت همه کارها فرو گذارند و راه سرود و سرور گیرند، و طعام و شراب عامه مردم از خوالیگران (1) و خوانسالاران (2) پادشاه می رسید، و چون این جشن پهای می رفت، هر یک تن راده مثقال زرناب (3) و خلعتی لایق عطا می فرمود. بدین گونه مدت پنجاه سال پادشاهی کرد آن گاه رخت بسرای دیگر بر دیلده کهرکون و بیجاگر (4) و قصبه هندیه در روزگار دولت او بنیان گشت

جلوس قسطنطین در مملکت روم

پنجهزار و هشت صد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود قسطنطین (5) پسر ارشد و اکبر قسطنس (6) است (که شرح حالش مذکور است) و او در اراضی دیشه (7) در شهر نثیث (8) متولد شد، و مادرش حلقه نام دارد که هم او را هلن (9) نامیده اند، و او دختر میخانه چی است که مردی مسکین بود و خدمت میخانه می کرد.

وقتی چنان افتاده که هلن بطرف روم ایلی عبور کرد و قسطنس که در این وقت سرداری روم داشت او را دیدار کرده، شیفته شمایل و مملکات او گشت و او را بشرط زنی بسرای خویش

ص: 55

- 1- طباخ و سفره چی
- 2- سفره چی
- 3- خالص
- 4- شهرهای هندوستان
- 5- کنستانتین بضم کاف و سکون نون اول و دوم و فتح تاء (لاروس)
- 6- کنستانس بضم کاف و سکون نون اول و دوم
- 7- داسی: از کشورهای قدیمی اروپا بین رود تیس و دانوب و دنیستر
- 8- ناثیوس (لاروس)
- 9- بکسر ها و لام

آورده و قسطنطین از او متولد شد ، و آن زمان که قسطنطین هیجده ساله شد قسطنس (چنان که مرقوم داشتیم) دختر مقسیمین (1) را زن گرفت و قیصری یافت و هلن را طلاق گفت و پسر را نیز ترك فرمود . لاجرم قسطنطین ملازم خدمت دآكلشن (2) گشت و چون کار همه بر جنگ و مقاتله می رفت از تحصیل علم و طلب حکمت بازماند ، اما مردی بلند بالا و نیکو چهره و دایر و هوشیار بود، هنگام جنگ جلادتی کافی داشت و گاه صلح ، کار بمداهنه و مهاده (3) می کرد و هرگز از پی سرور و سرود نمی شد ، و چندان در جنگ ها جلادت نمود که منصب تریبون (4) یافت و محسود قلیث گشت .

در این هنگام که نام بلند او گوش زد پدر گشت او را طلب فرمود و قلیث رخصت او را بمسامحه و مامله می گذاشت تا بجایی کشید که دید از این اغلوپه (5) دادن از جنگ قسطنس ناگزیر خواهد شد ، لاجرم او را رها ساخت و قسطنطین چون برق و باد ، اراضی دیشه و پناهی (6) و ایتالیا و فرانسه را در نوشته (7) آن هنگام که پدرش از بهر سفر انگلند (8) بکشتی در می رفت ببندر بالان رسید (و این مرقوم افتاده است).

بالجمله قسطنطین هنگام مرگ پدر سی و دو سال داشت و قسطنس را از دختر مقسیمین سه پسر دیگر بود که یکی جولیوس (9) نام داشت و آن دیگر قسطنطیوس (10) و سیم رادالماتیوس نام بود و هم از آن زن سه دختر داشت : (اول) : انستازیا نامیده می شد (دوم) : او طر و پیا نام داشت و (سیم) را کانستانسیا می گفتند . و این شش تن در حیات قسطنطین ، نه فرزند آوردند و نسب برادران قسطنطین از وی روشن تر بود چه ایشان از

ص: 56

- 1- بفتح میم و یا
- 2- دیو کلسین چنان که گذشت
- 3- آرامی و سکونت
- 4- تریبون بتقدیم یا : نامی بود که بر صاحب منصبان لشگری یا کشوری در روم قدیم اطلاق می شد
- 5- بضم همزه : اشتباه کاری
- 6- پاننی بضم نون : مجارستان کنونی
- 7- طی کرده
- 8- انگلستان
- 9- ژولیوس
- 10- کنستانتسیوس

دو سوی نسب پادشاه می بردند اما آن هنگام که قسطنس وداع جهان می گفت ، پسر بزرگ تر که از دختر مقسیمین داشت سیزده ساله بود و کار ملک را کفایت نمی توانست کرد لاجرم ایشان را بدست قسطنطین سپرد و او را ولیعهد خویش ساخت و او در سلطنت خویش رعایت حال ایشان را واجب می داشت

و قسطنطین دو زن بسرای آورد : (اول) منروین نام داشت و دوم رافستا می نامیدند ، از زن اول پسری آورد که کرسپوس نام داشت و او بدست پدر مقتول گشت (چنان که مرقوم خواهد شد) و از زن دوم سه پسر آورد (اول) : قسطنس (دوم) : قسطنطین که نام پدر داشت (سیم) : قسطنت.

و دو دختر آورد که یکی قسطنطنیه نام داشت و دوم را نام مادر خویش داده هلن خواند .

بالجمله قسطنطین بعد از مرگ پدر بجای او فرمانگذار لشگر و کشور گشت و کراکث که سپهسالار دلیران المنی (1) بود کمر عقیدت بر میان بست و لشگریان را صف کرده با ایشان خطاب کرد که قسطنطین پسر پادشاه شما است ، خدمت او را واجب شمارید و رضا مدهید که سلطان روم ، مرد بیگانه را بحکومت شما فرستد . مردم جمیع قسطنطین را تمکین نهادند و او را بسلطنت سلام دادند .

اما قسطنطین چون در کار سلطنت مکانت یافت ، نامه ای در سوگواری پدر کرده بدست رسولی بسوی قلریث فرستاده بدو نوشت اگرچه نخستین شرط بود که از حضرت تو رخصت در رسد تا من در سریر قیصری جای کنم اما لشگریان را چندان شور و شوق در سر بود که مرا بر اندیشه خویش رها نکردند ، ناچار حمایل ایمپراطوری آویخته بتخت ملک بر آمدم .

چون این نامه به قلریث رسید سخت در خشم شد و خواست تا آن نامه را در آتش افکند ، باز اندیشید که مبادا فتنه ای پیش آید که اصلاح آن مشکل افتد ، ناچار خصمی ان خود را پوشیده داشت و بر سلطنت او امضا داد و هم از بهر آن که از حشمت قسطنطین

ص: 57

بکاهد در همان روز سورس (1) را که از بزرگان درگاه بود برتبه قیصری برکشید و لقب همایونی داد و از آن هنگام دست بظلم و تعدی بر گشاد و بر خراج ممالک بیفزود و بر اموال و ائمال مردم نیز خراجی بنهاد و بهره ای بر گرفت، و هر کس از اندوخته خود چیزی پنهان می داشت تا خراج نگذارد او را بزحمت عقاب و عذاب می افکندند و حقیقت حال را معلوم می داشتند، آن گاه مردم روم را شماره کرد و از بهر هر تن زری معین نهاد که همه ساله بعمال دیوان رسانند

بزرگان شهر روم و اصحاب دیوان با هم اتفاق کرده گفتند: اگر کار بدین گونه رود روزی چند بر نگذرد که شهر روم ویران گردد، لاجرم باید اندیشه کرد و کسی را بسلطنت برداشت تا دفع قلریث کند. و عاقبت همگی همدست و همدستان شده مقسنتیث را از میان اختیار کردند او پسر مقسیمین بود که بحکم دآکلشن (2) از قیصری استعفا جست و دختر قلریث نیز در سرای مقسنتیث بود.

بالجمله مردم روم غوغا بر داشتند و بر قلریث شوریده مقسنتیث را بتخت ملکی نشانند و کس نزد مقسیمین فرستاده او را آگهی دادند و گفتند: چه از کار سلطنت دامن کشیده داری؟ اینک فرزند تو حمایل ایمپراطوری آویخته، واجب باشد که از اعانت او کناره نجوئی.

چون این خبر به مقسیمین رسید باستعجال تمام بشهر روم آمد و اصحاب دیوان از او خواستار شدند تا دیگر باره حمایل قیصری آویخت و بنظم کار پسر پرداخت.

اما از آن سوی چون قلریث این فتنه و آشوب را بدانست از بهر دفع این غوغا لشگری عظیم بر آورد و سورس را سپهسالار کرده او را بسوی روم بتاخت. و سورس مانند برق و باد طی منازل کرده، کنار روم را لشگرگاه ساخت و از کثرت شتافتن و عجله جستن یک نیمه لشگر او از وی باز ماندند و هم آن مردم که ملتزم رکاب بودند از سورس خاطر رنجیده داشتند، پس روز دوم قبایل مور از لشگرگاه سورس کوچ داده بمردم روم پیوستند و بعد از ایشان انولیت که سرهنگ افواج خاصه بود هم با مردم خود بسپاه روم ملحق شد. سورس چون کار چنان دید دیگر تاب درنگ نیاورد، ناچار کار بر فرار نهاده بسوی

ص: 58

1- بکسر سین و واو و راء

2- دیو کلین چنان که گذشت

شهر رونا (1) گریخت و مقسیمین با لشگر از دنبال او بتاخت و او را در شهر رونا محصور ساخت ، اما فتح آن شهر سخت صعب می نمود .

از این روی که یک سوی آن شهر با دریا اتصال داشت و خوردنی مردم را با کشتی بدانجا حمل می دادند و از هر طرف که با خشگی متصل می شد همه و حل (2) و شوره زار بود

چون مقسیمین دید که بحکم غلبه و یورش فتح آن شهر محال می نماید، حیلتی اندیشید و بقواد سپاه سورش و بزرگان شهر رونا نامه نوشت و در نامه چنان باز نمود که این همه جواب نامه های مردم سورش است و چنان کرد که جمله بدست سورش افتاد و چون برگشود و ملاحظه فرمود ، و مردم خود را با دشمن همداستان دانست و سخت بترسید پس بدان سر شد که کار بمصالحه کند و شهر را تفویض فرماید .

بدین اندیشه از شهر بیرون شده بحضرت مقسیمین شتافت و صورت اندیشه خویش را مکشوف داشت. مقسیمین حشمت او را رعایت کرد چندان که شهر رونا را بتحت فرمان آورد، آن گاه سورش را گرفته بند بر نهاد و با خود بشهر روم آورد و از پس روزی چند با او گفت که من ناچار ترا خواهم کشت ، اما خوشدل باش که بعد از قتل تعزیت تو را نیکو بدارم و بآیین بزرگان بخاک سپارم و هم ترا مختار ساختم تا بهرگونه خواهی مقتول شوی . سورش ناچار دل بر مرگ نهاد و بشکم دریدن رضا داد که رسم قتل بزرگان روم بود ، پس شکم او را بدریدند و جسدش را در مقبره ای که از بهر خاندان قلنیث بود مدفون ساختند

اما مقسیمین چون از کار سورش بپرداخت در دفع قلریث یک جهت شد و خواست تا سلطنت خویش را استوار کند و صواب چنان شمرد که با قسطنطین سلسله الفت و مودت بجنابند ، پس دختر خود را که فستا نام داشت با خویش برداشته از روم خیمه بیرون زد و اراضی ایتالیا را در نوشته از کوهستان الب (3) عبور نمود و در شهر اورلث با قسطنطین دیدار کرد

ص: 59

1- راون بکسر واو و تشدید نون از شهرهای ایتالیا

2- گل

3- بکسر همزه و سکون لام : رشته از کوه های آلمان

و رسم مودت محکم نمود و فستارا بشرط زنی بسرای او فرستاد و سلطنت خویش را قوی ساخت .

در این وقت قلریث در ممالک شرقی روم بود و همه روزه این اخبار را اصغا می فرمود و دانسته بود که این فتنه آسان فرو نخواهد نشست ، ناچار تصمیم عزم داد که خود بسوی دشمن سفر کند و کار خصم یکسره فرماید .

پس مردم خویش را از هر دو جانب طلب داشت و سپاهی عظیم فراهم کرد و بسوی ایتالیا کوچ داده تا شهر نرنی (1) بتاخت، اما جمیع حدود و ثغور ایتالیا بتدبیر مقسیمین چنان محکم بود که قاریث از هیچ سوی دست نیافت و از لشکرگاه خود به بیرون حکومت نداشت و روز تا روز کار بر او تنگ شد و همی ضعیف گشت و چون معلوم کرد که روی ظفر نخواهد دید؛ بدان سر شد که کار بمصالحه کند ، پس دو تن از صنادید درگاه خویش را بشهر روم فرستاد و باصحاب دیوان پیام داد که اگر چند تن از شاهزادگان قدیم روم را بنزدیک من فرستید کار با شما بمصالحه افکنم و این فتنه و غوغا را فرو نشانم و مقسنتیث را فرزند خویش خوانم .

چون فرستادگان او بشهر روم آمدند و سخنان او را باز راندند ، اهالی روم گفتند : حیلت های قلریث در ما نگیرد و دوستی او از بهر ما واجب نباشد و جز باز باز شمشیر ما را با او سخنی نیست و رسولان او را خوار کرده از پیش براندند . چون قلریث کار بدینگونه دید دانست که هر گاه در آن اراضی توقف فرماید مانند سورس اسیر و دستگیر خواهد شد ناچار دل بر فرار نهاد و عزم مراجعت را تصمیم داده کوچ فرمود و در مراجعت لشگریان او که از جماعت الرکن (2) بودند ، دست بقتل و غارت گشودند و در مملکت ایتالیا بهردیه و آبادی رسیدند خراب کردند و آتش در زدند . و از دنبال ایشان مقسنتیث همی کوچ می فرمود تا قلریث از حدود ایتالیا بیرون شده بممالک شرقی در رفت و چون در شهر

ص: 60

1- از شهرهای ایتالیا)

2- ایلیریکان: اهل ایلیری که عبارت از قسمت کوهستانی بالکانی می باشد

نکامدیه (1) که دارالملکش بود برسد مردی را که لسنیث (2) نام داشت و با او از کودکی بر آمده بود بجای سورش لقب قیصری و همایونی داد و حکومت ممالک الرکن را بدو تفویض داشت

مقسیمین دوم که در ممالک مصر و سوریه حکومت داشت چون این خبر بشنید از قلیث خواستار شد که هم او را لقب قیصری دهد و قلیث نتوانست رد سؤال او کند ناچار او را نیز بلقب قیصری بر کشید

در این وقت شش کس قیصر در ممالک روم پدیدار گشت : سه تن در ممالک شرقی بودند (اول) : قلیث (3) (دوم) : لسنیث (4) (سیم) : مقسیمین دوم (5)

و در ممالک غربی نیز سه تن بودند : (اول) قسطنطین (دوم) : مقسیمین بزرگ (سیم) : مقسنیت (6) و این جمله در اراضی خود حکمران بودند.

در این وقت مقسیمین بزرگ که از سلطنت استعفا جسته بود گفت : فرزند من مقسنیت هنوز در کار پادشاهی مجرب نیست ، بهتر آنست که خود رتق و فتق امور کنم و در کار ملک مداخلت انداخت، اما این کار بر فرزند او صعب افتاد و با بزرگان سپاه دل یکی کرد که پدر را از میان برگیرد.

چون مقسیمین بزرگ این معنی را بدانست بترسید و بگریخت و پناه از جماعت الرکن و دولت قلیث جست تا مگر باعانت او بر فرزند ظفر جوید ، اما قلیث جانب او را فرو گذاشت و بدو پیام داد که از مملکت من بیرون شو و اگر نه زیان مال و جان خواهی دید

مقسیمین چون چنان دید تا بجانب مملکت داماد خویش قسطنطین گریخت و او قدم وی را گرامی داشت و دخترش فستانیز خدمت پدر را گردن نهاد

ص: 61

1- از شهرهای ترکیه بنام نیکریدی

2- لیسنیوس (لاروس و آلبر ماله)

3- کلریس بسکون کاف و ضم لام و کسر راء و سکون یا

4- لیسنیوس

5- ماکزی مین بفتح یا

6- ماکسانس (آلبر ماله و لاروس)

اما مقسیمین دیگر باره از سلطنت استعفا جست و گفت: این کاری صعب است و هرگز بدین زحمت نیرزد و خاطر قسطنطین را آسوده کرده بگوشه ای بنشست مدتی دراز بر نیامد که در حضرت قسطنطین معروض داشتند که قبایل فرنگ سر بعصیان و طغیان بر آوردند و سواحل رودرین (1) را غارت کردند

قسطنطین ناچار مردم خود را فراهم کرده برای دفع آن مردم کوچ داد. چون روزی چند از سفر او بگذشت مقسیمین بکذب، خبر مرگ او را در میان مردم پراکنده ساخت و خود از کنج عزلت و زاویه خمول (2) بیرون تاخته بتخت سلطنت جای کرد و اموال و ائقال قسطنطین را بر گرفته بر مردم بذل و عطا همی کرد و خواست با فرزند خود نیز مصالحه کند و سلطنت خویش را استوار فرماید.

چون این خبر بقسطنطین بردند، چون شیر آشفته با لشگر خود مراجعت فرمود و بشتاب تمام بکنار شهر ارلث (3) آمده مقسیمین را بمحاصره انداخت و کاربر مردم شهر تنگ کرد لشگریان که در شهر جای داشتند سود خویش را در زبان مقسیمین دانستند و او را گرفته دست بر بستند و با کلید دروازه بحضرت قسطنطین بردند.

فستا در این هنگام بحماییت شوهر بقتل پدر رضا داد و قسطنطین فرمود تا سر از تن او بر گرفتند و از فتنه او آسوده گشت

اما از آن سوی قلیث سر بحکومت خویش داشت و در آبادی مملکت خود رنج می برد و بفرمود: دریاچه پلسورا برودخانه دنیوب راه کردند و اطراف آن دریاچه را از درختستان بی فائده بپرداخت تا از بهر مردم پنانیه (4) اراضی زراعت فراوان شد.

و چون چهار سال بعد از قتل سورس سلطنت کرد رنجور گشت و بدنش همه ورم کرد و کرم در آن افتاد و بدین رنج در شهر نکامدیه (5) در گذشت. و بعد از مرگ او مقسیمین دوم و لسیث مملکت او را دو بهره کردند: اراضی شرقی را مقسیمین متصرف

ص: 62

1- رن بفتح، راء یا رین

2- خاموشی

3- آرلس بسکون را، و کسر لام: از قسمت های قدیم روم

4- پاننی بضم نون

5- نیکو مدی بکسر میم

شد و جانب یورپ (1) رالسنت حکمران گشت و حلق البحر حلسیانت (2) و با سفارث (3) که در پهلوی قسطنطنیه واقع است سر حد مملکت ایشان گشت

و لسنتیث در نهانی با قسطنطین رسم مودت نهاد و از آن سوی مقسیمین با مقسنیتث آشنائی افکند و این قیصرها در نهانی با هم مخالفت داشتند و هر يك بدان سر بودند که خود منفرداً ممالک روم را پادشاه باشند.

قسطنطین در سال ششم سلطنت خود با سپاهی بزرگ باراضی فرانسه عبور کرده بشهراتون آمد و با رعایای آن بلده آغاز تطف نهاد و از بیست و پنج هزار تن سر شماره که حمل دیوان می کشیدند، هفت هزار تن را بتخفیف معاف داشت، و در آن ایام چون تحمیلات دیوانی زیاده از طاقت رعیت بود این عطا در چشم مردم بزرگ نمود

بالجمله از پس این واقعه تصمیم عزم داد که اشرار قبایل فرنگ و المنی (4) را ادب فرماید و ابطال رجال را گزیده کرده بر سر آن جماعت تاختن برد و جمعی کثیر را از آن گروه بکشت و دستگیر نمود و دو تن سپهسالار از طایفه فرنگ را که یکی را اشریخ نام داشت و آن دیگر را رقتیز می گفتند، اسیر کرده بتماشاخانه و دارالسرور تروز آورد و بچنگال شیر انداخت و از بس آن جماعت جفا پیشه بودند مردم این نوع کردار را با شاهزادگان ایشان عدل و داد می شمردند

اما مقسنیت مردی ظلم پیشه و متعدی بود، نخست خبر بدو بردند که در اراضی مغرب غوغائی برخاسته، بعضی از مردم سر از طاعت برتافته اند، پس لشگری فراهم کرده بدان جانب سفر کرد و شهر ترثه و بلده کرتج را خراب کرد و آتش در محصولات و

ص: 63

1- اروپا

2- السین بکسر همزه و لام و سکون سین و ضم یا: نام قدیمی تنگه داردانل (لاروس) و ممکن است بانگلیسی (جلسپانت) بکسر اول و دوم و سکون نون خوانده شود

3- بغاز بسفر بضم با وفا

4- آلامان چنان که گذشت و آلمانی

حبوبات ایشان در زد و هر کس را مالی بدست بود بگرفت و مردم موال (1) را بتهتدت این که با غوغا طلبان همدست بوده اید در محل خطاب و عتاب بازداشت و هر زر و مال که داشتند اخذ نمود و مراجعت کرده، در ممالک روم بدان فتح جشن طرب نهاد، و هر اسیر که از آن ممالک آورده بود با این که در معنی رعیت دولت روم بودند فروخت .

آن گاه با اصحاب دیوان آغاز خصومت کرد و اموال ایشان را هر روز بهانه ای اخذ می فرمود و بعضی را بکذبی و بهتانی که خود جاعل آن بود مقتول می ساخت و بازتان و دختران ایشان خیانت می کرد و اگر کسی را از ایشان برضا و حیلت نمی توانست حاضر کرد بعنف و زور بسرای خویش می آورد و از او کام بر می گرفت و له نام که دختری خوب صورت بود و یکی از اصحاب دیوان او را نام زد داشت، وقتی چنان افتاد که او را با یکی از عساکر بخشید تا مهر دوشیزگی از آن دختر بر گرفت و هیچ يك از زنان و دختران اصحاب دیوان از دست وی رهائی نیستند جز یک تن زن جمیله که خود را بکشت و از آن عار نجات یافت.

بالجمله از پس این وقایع هر بنیانی که پدرش در مملکت نهاده بود ویران ساخت و هر بنا که بنام قسطنطین بود نیز برانداخت، آن گاه عزم کرد که با قسطنطین مصاف دهد و او را از میان برگیرد پس بتجهیز سپاه پرداخت و هشتاد هزار تن مرد دلاور ازین که چری (2) و افواج خاصه فراهم کرد و چهل هزار تن از مردم مغرب حاضر ساخت و از اراضی سیسلی و دیگر طوائف نیز گروهی انبوه کرد تا هیجده هزار سواره و صد و هفتاد هزار تن پیاده آماده گشت و خواست تا بمملکت فرانسه تاختن کند .

اصحاب دیوان در نهانی بحضرت قسطنطین نامه کردند که دل قوی دار و زود بمدافعه این ظالم غدار بشتاب که بکام خواهی بود :

قسطنطین چون از عزم مقستیت آگهی یافت خواست دشمن را مجال نگذارد و این جنگ را در اراضی ایتالیا اندازد و او را نود هزار تن پیاده و هشت هزار سواره از مردان

ص: 64

1- مال دار

2- بکسر یا وچ و کاف آن خوانده نمی شود، این کلمه ترکی است و معنی سیاه غیر منظم می باشد

جنگ دیده کار آزموده حاضر بود يك نیمه این لشگر را از بهر حفظ و حراست ممالک رودرین بازداشت و يك نیمه را با خود برداشته از راه جبل ثنت (1) کوه آلپ را در نور دیده به بیابان پد مونت (2) در آمد و شهر سوسه (3) را که در دامان کوه ثنت بود بمحاصره انداخت و با این که در همان روز بارانی شدت باریدن گرفت در عزم قسطنطین فتوری بادید نیامد و حکم داد تا آتش بدروازه شهر در زدند و نردبان ها نصب کرده با شمشیرهای آخته (4) بر باره (5) برآمدند و از آن سوی بمیان شهر فرود شده آن بلده را مسخر ساختند و بعضی از مساکن را خراب کردند و جمعی را بکشتند.

در این وقت یکی از سپهسالاران مقسنتیث با لشگر ایتالیا بکنار آن بلده در رسید و قسطنطین بی درنگ در برابر اوصاف راست کرد و جنگ به پیوست و در اندک زمان آن جماعت را هزیمت ساخت لشگر ایتالیا فرار کرده خواستند بشهر تورن پناه جویند.

چون اهالی آن بلاد و امصار از مقسنتیث رنجیده خاطر بودند و از کشیدن آزوغه و علوفه عساکر او زحمت فراوان برده بودند راه بدیشان ندادند .

بالجمله مردم تورن (6) دروازه شهر را استوار کردند و آن مردم را راه بر بستند از این روی بیش تر از مردم مقسنتیث مقتول گشت مردم تورن را قسطنطین نیک بناوخت و مردم بلاد و امصار ایتالیا کمر خدمت بر میان استوار کردند و قسطنطین بشهر ملان (7)

ص: 65

-
- 1- ثنیت بکسر اول و دوم و سکون یاء و حرف آخر آن خوانده نمی شود (لاررس): از کوه های رشته آلپ
 - 2- پیمونت بکسر اول و دوم و ضم سوم و سکون نون و حرف آخر آن خوانده نمی شود. (لاروس)
 - 3- سوز بضم سین و سکون آخر: از شهرهای ایتالیا لاروس حرف آخر اگر چه در نوشتن سین است ولی ز خوانده می شود.
 - 4- کشیده
 - 5- سور
 - 6- تورن بفتح را یا ترینو بضم تا: از شهرهای ایتالیا
 - 7- میلان: از شهرهای ایتالیا

در آمدند و از آن جا تا شهر روم چهار صد میل مسافت بود و عزم قسطنطین آن بود که بشهر روم تاختن کند، اما با خود اندیشید که هیچ دشمن را در قفای خویش نباید باز گذاشت تا اگر روزی بخت کندی کند و کار بهزیمت شود کسی در سر راه مانع از عبور نگردد، لاجرم، آهنگ شهر ورنه (1) کرده زیرا که رورث که سپهسالار مقسنتیت بود با لشگری انبوه در آن بلده جای داشت .

بالجمله قسطنطین لشگر خویش را بدان جانب کشید و رورث از شهر ورنه بیرون شده در حوالی برشه با هم دوچار شدند و صف راست کرده جنگ به پیوستند . بعد از کوشش بسیار سپاه رورث شکسته شد و قسطنطین تا دروازه ورنه از قفای او بتاخت و او را در محاصره انداخت، اما فتح شهر ورنه مشکل می نمود زیرا که رودخانه آوج (2) سه طرف آن بلده را محیط بود و از رودخانه ، حمل خوردنی بدان شهر آسان می دادند لاجرم قسطنطین در این کار حیلتی اندیشید و از آن رودخانه بزحمت تمام عبور کرده چند کرت حکم بیورش فرمود و چندین مصاف داد ، آن گاه روی بفرار نهاد مردم شهر چون این بدیدند دل قوی کرده از دنبال او شتافتند و چون نیک از قلمه دور شدند ، بیک ناگاه قسطنطین روی بتافت و بجنگ در آمد و از آن هنگام که قریب بغروب بود ، آتش حرب زبانه زدن گرفت و تا بامداد جنگ پیوسته بود چون روز روشن شد سپاه روم بشکست و رورث در میان جنگ مقتول گشت

قسطنطین از پس آن فتح بی درنگ بر سر شهر ورنه آمد و آن بلده را مسخر نمود و هر کس از سپاه روم در آن جا بود اسیر فرمود

در این هنگام بزرگان سپاه بحضرت او معروض داشتند که از بهر پادشاهان سزا نیست که خود بمصاف در شوند و رزم دهند زیرا که چون آسیبی بدیشان رسد کار جهمور پریشان شود و از وی خواستار شدند که بعد از این خود بمیدان گیر و دارد

ص: 66

1- ورن بکسر واو و ضم راء : از شهرهای ایتالیا

2- صحیح آن (آدیژ) می باشد و آن از کوههای آلب - رتیک سرچشمه گرفته بدریای - آدریاتیک می ریزد (لاروس)

اما از آن سوی مقسنتیث تا این هنگام بعیش و طرب مشغول بود و فتوحات قسطنطین را از مردم پوشیده می داشت. در این وقت خبر قتل رورث و شکستن لشکر روم را شنیده پراکنده گشت و مردم روم بنزدیک او شده گفتند: چند از این گونه تغافل کنی؟! برخیز و پیش از آن که دشمن بدین ملک در شود، اعداد مقابله و مقاتله او کن و باستقبال جنگ بیرون شو.

مقسنتیث ناچار تجهیز لشگر کرد از شهر بیرون شتافت و در سه فرسنگی روم در مکانی که شقثاربر نام داشت لشگر قسطنطین را معاینه کرد که مانند سیل بنیان کن از راه برسیدند و هم در زمان صف از بهر جنگ راست کردند و قسطنطین چون شیر نخجیر دیده خود را از یمین و شمال بتاخت و میمنه و میسره راست کرد و جنگ به پیوست و در حمله نخستین آن مردم سواره که در میمنه و میسره سپاه دشمن بودند، شکسته کرد.

لشگر پیاده روم چون بی سوار ماندند و از پادشاه خویش نیز دل رنجیده داشتند هم بشکستند و هزیمت شدند، اما ابطال ینکه چری (1) چون در ظلم و تعدی همدست مقسنتیث بودند دانستند که در حضرت قسطنطین خط امان نخواهند یافت. ناچار پای استوار کردند تا جملگی عرضه شمشیر آبدار شدند

در این وقت مقسنتیث راه فرار پیش گرفته سپاه خصم از دنبالش می شتافت. چون بر زیر پل ملویان (2) آمد راه باریک شد و گریختگان از بیم دشمن از یکدیگر سبق می ربودند در این وقت کسی حشمت پادشاه نگاه نداشت و مقسنتیث از فراز پل بصدمت ازدحام، برودخانه در افتاد و از گرانی سلاح آهن که در برداشت بگل در نشست روز دیگر جسد او را بزحمت تمام از آب بر آوردند و سرش را از تن باز کردند و با مردم روم

ص: 67

1- بکسر پاوچ و کاف آن خوانده نمی شود چنان که گذشت: سپاه غیر منظم

2- میل و بوس، پلی که روی رودخانه تیر در دو کیلومتری شهر روم ساخته شده بود (لاروس و آلبر ماله)

نمودند تا جملگی شاد شدند و بی قین دانستند که از ظلم او رسته اند.

بعد از قتل او قسطنطین بی کلفتی و زحمتی بشهر روم در آمد و دو پسر او را مقتول ساخت و یک باره نسل او را برانداخت و هر کس که با او در جور و اعتساف همدست و همداستان بود، عقاب و نکال (1) کرد و آن مردم که کسی را بدوستی از تهمت می بستند ملامت کرد و سخن ایشان را واقعی نهاد، و هر کس را مقسنتیث بی جرمی و گناهی اخراج بلد کرده بود باز خواند و هر کرا بی موجبی زحمت داده بود پاداش خیر فرمود.

آن گاه روزی بدیوانخانه عدالت در آمد و در میان اصحاب دیوان خطبه بر خواند و هر زحمت که در راه دولت برده بود بر شمرد، اهالی دیوان خانه شکر او را بگذاشتند و او را بر دو تن قیصر دیگر که زنده بودند در القاب فزونی دادند و چون در عهد قسطنطین صورت گر و سنگ تراش نیکو بدست نبود سرائی شاهوار از بهر قسطنطین کردند و هر تمثال و تصویر که در خانه ایمپراطور تراجن (2) بود (که ذکر حالش مرقوم شد) آورده در سرای او نصب کردند و با این که هرگز قسطنطین از رود فرات عبور نکرد که با مردم ایران مصاف دهد از بهر شکوه او تمثال اسیران ایرانی رسم کرده در آن بنا نهادند. از آثار آن تمثال و تصاویر چنان معلوم شده که صنعت کاران قدیم بر اهالی این زمان فزونی داشته اند.

بالجمله قسطنطین بعد از ظفر جستن بر روم هر کس ازین که چری ها باقی بود بکشت و قلعه ایشان را خراب کرد و خود زیاده از دو سه ماه در روم توقف نفرمود و مقسنتیث که مردم روم را شماره کرده سه گونه تحمیل بر ایشان نهاد: از بعضی مردم هشت مثقال زر می گرفت و از برخی چهار، مثقال و از گروهی دو مثقال. این جمله را قسطنطین معاف داشت و مردم را آسوده کرده از روم بیرون شد و مادام که شهر قسطنطنیه را بنیان نکرده بود گاهی در شهر تروز و گاهی در ملان (3) و گاهی در اکولیه و گاهی

ص: 68

1- بفتح نون: عقاب

2- تراجان

3- میلان: از شهرهای ایتالیا

در سرمیم (1) و گاهی در نیث (2) و گاهی در شیلانکه روزگار می گذاشت . و قبل از آن که به مقسنتیث رزم دهد بالسنیث پیام داد که چون تو در جای خویش آرام گیری و اعانت خصم من نکنی تا من بر دشمن ظفر جویم، بپاداش این نیکو خدمتی خواهر خویشتن را بشرط زنی با تو خواهم سپرد، لاجرم در این وقت لسنیث از بهر انجام آن مهم بشهر ملان نزد قسطنطین آمد و آن دو شهریار از دیدار یکدیگر شاد شده جشن عروسی نهادند اما روزی چند بر نگذشت که فتنه دیگر ساز شد و معلوم گشت که مقسیمین دوم آهنگ ممالک لسنیث کرده و قبایل فرنگ در اطراف رود رین بر شوریده اند ناچار قسطنطین از بهر تنبیه مردم فرنگ بیرون شد و لسنیث بسوی بوزنطیه (3) کوچ داد اما مقسیمین با لشگری ساخته از مملکت سریان کوچ داد و با این که زمستانی صعب بود و مرد و مرکب او همی بهلاکت می رسید طی مسالک کرده به (با سفارت) آمد و شهر بوزنطیه را بمحاصره انداخت و بعد از یازده روز مسخر نمود و از پس آن شهر حر کلی را نیز فرو گرفت .

در این وقت لسنیث در هفت فرسنگی لشگرگاه او برسید و خیمه خویشتن راست کرده و خواست تا با دشمن کار بمصالحه کند ، چند کرت از جانبین ، رسولان آمد و شد نمودند و مفید نیفتاد عاقبت کار بر جنگ قرار گرفت و مقسیمین را هفتاد هزار مرد لشگری ملازم رکاب بود و لسنیث سی هزارتن سپاهی داشت ، هر دو گروه زمین جنگ را تنگ کرده ، مصاف در انداختند و از هر دو سوی مردانه بکوشیدند ، از پس آن که جمعی کثیر بخاک و خون در افتاد لشگر مقسیمین بشکست و او از میدان جنگ بگریخت و در مدت بیست و چهار ساعت پنجاه و چهار فرسنگ راه بریده بشهر نکامدیه آمد و از آن ترس و بیم ، دیگر روی صحت ندید و بعد از سه ماه در شهر ترسز بمرگ فجأه بمرد و چون مردی بدکردار بود سپاهی و رعیت در مرگ او شاد شدند و مملکت او بی زحمت

ص: 69

1- سیر میم بضم یاء SIRIUM از شهرهای سریبی که جزء جمهوریة های متحده یوگوسلاوی می باشد

2- نیث بکسر نون NiCE از شهرهای ساردنی

3- بیزنطیه ، استانبول

و چون لسنیث در ممالک او مستولی شد از مقسیمین پسری هشت ساله و دختری هفت ساله یافت و هر دو تن را بکشت و پسر سورس را نیز بدست کرده مقتول ساخت و پسر هجده ساله قلیث را که فرزند ولی نعمتش بود هم بکشت تا کسی از خاندان سلطنت باقی نماند .

و این فرزند قلیث پسر خوانده ولریه بود و قصه او چنانست که ولریه دختر داگلشن است (که شرح حالش مذکور شد) و او ضجیع قلیث بود ، بعد از مرگ قلیث مقسیمین دوم در حیات خویش خواست او را زن کند پس زنی که در سرای داشت طلاق گفت و کس نزد او بخواستاری فرستاد ولریه در جواب گفت که من دیگر شوهر نخواهم گرفت و اگر شوهر گیرم ، هم بسرای تو نخواهم آمد که زن خویش را بی گناه طلاق گوئی و هوس دیگری کنی.

مقسیمین از وی برنجید و کینه او را در خاطر جای داده وقتی گناهی بدو بست و خواجه سرایان و کنیزکان او را بعقاب و نکال باز داشت و اموال او را مأخوذ فرمود و هر زن دوست او بود بکشت و او را با مادر از شهر اخراج نمود

داگلشن که هنوز حیات داشت چندان که کس نزد او فرستاد که این بی حرمتی و رسوائی با دختر من روا مدار مفید نیفتاد و هنگام مرگ هر چند دختر را از بهر وداع طلب داشت رخصت نداد تا آن هنگام که مقسیمین هلاک شد و لریه از دست پاسبانان بگریخت و بنزدیک لسنیث آمد ، نخست او را حرمت بداشت و این هنگام که پسر خوانده او را بکشت ولریه نیز بترسید و با مادرش فرار کرده پانزده ماه در بلاد و امصار بالباس دیگرگون سیر می کرد ، عاقبت در شهر شیلانکه شناخته شد هر دو تن را سر بریدند و جسد ایشان را بدریا افکندند و مردم شهر از بیم سپاهیان نتوانستند غوغا کرد .

اکنون بر سر داستان شویم. بعد از مرگ مقسیمین . لسنیث در جمیع ممالک شرقی دولت روم مستولی شد و تمامت مملکت غربی با قسطنطین بود . و این دو قیصر نیز در نهان با هم از در خصمی بودند. نخستین لسنیث دختر خود را بشرط زنی با مردی که

بسنيث نام داشت عقد بست و او را در پنهان بخصمی قسطنطين برانگيخت و بسنيث با جماعت خود در مملکت قسطنطين آغاز فتنه و شورش نهاد.

چون خبر بقسطنطين بردند با جمعی از ابطال رجال بر سر ایشان تاخته آن گروه را کيفر کرد ، چند تن از آن جماعت گريخته بدرگاه بسنيث پناه جستند ، قسطنطين کس نزد او فرستاد که اين مردم گناه کرده دولت من اند و اينک بحضرت تو شتافته اند. جمله را دست بسته بنزدیک من فرست .

بسنيث اين مهم را بمماطله و مساهله گذاشت و مکشوف افتاد که خود اين غوغا بر انگيخته و آن جمع را بفته جوئی گماشته ، لاجرم کار بمعادات و مبارات افتاد ، از دو سوی ساز جنگ آماده گشت . بسنيث با سی هزار تن مرد دلاور بجنيبد و قسطنطين با بیست هزار تن از ابطال رجال جنبش کرد و در حوالی شهر سيلث که از امصار پنانيه (1) است ، اين دو لشگر با هم نزديک شده ، قسطنطين سپاه خود را در میان دره کوه بازداشت که از پیش روی او (و حلی) بود و جنگ بپیوست و در حمله نخستين لشگر بسنيث را بشکست و ایشان را تعاقب کرد چون از تنگنای کوه بمیان بیابان در آمدند لشگر آلرکن از هزيمت روی برتافته جنگ در انداختند و از بامداد تا اول شب مصاف دادند، آن گاه میمنه سپاه قسطنطين قوت کرده نزديک بدان شد که لشگر دشمن را هزيمت کنند . بسنيث چون چنین دید اندک اندک همی واپس شد تا شام تیره گشت ، پس هر دو لشگر دست از جنگ بکشيدند بسنيث چون در لشگر خود نظاره کرد بیست و پنج هزار تن کشته یافت لاجرم صواب ندید که آن شب را در برابر دشمن بروز آردیس پنج هزار تن از مردم او که باقی بود برداشت و خیمه و خرگاه و اموال را گذاشته فرار کرد و همه جا تاخته بشهر سرمیم آمد و زن و فرزند خود را که در آن جا نهاده بود برداشت و از رودخانه سیو (2) بگذشت و پل آن رودخانه را بشکست و از آن جا بشتاب تمام باراضی دیشه (3) آمد تا

ص: 71

1- پاننی : مجارستان کنونی چنان که گذشت

2- ساویاسیو بفتح سین و سکون یا و او ، از رودخانه های یوگوسلاوی

3- داسی : کشور قدیمی اروپا بین رودهای دانوب و دنیستر و تیس

اعداد کار کرده، دیگر باره بجنگ در آید.

در این وقت ولن را که سردار عساکر آلرکن بود، لقب قیصری داد و لشگر فراهم کرده از سریش بیرون شتافت و در بیابان مردیه دگر باره با قسطنطین دچار شد و رزم در انداخت. قسطنطین پنج هزار تن از سواره لشگر خود را بر فراز تلی باز داشت تا چون جنگ پیوسته شد از فراز به نشیب شده از فقای لشگر دشمن بجنگ در آمدند و از صبحگاه تا آن گاه که آفتاب بکوه فرو شد هر دو لشگر پای افشرده، هر دو مرکب بخاک و خون انداختند چون شب سیاه شد سپاه بسنیث ضعیف گشته و او خود را با بقایای لشگر بر فراز کوهی کشید و دانست که دیگر با قسطنطین مقابله نتواند کرد، پس کار مصالحه اندیشید و بامداد یک تن از مقربان حضرت خود را بنزدیک قسطنطین فرستاد و پیام داد که چندان که کار جنگ بمیانست دل بر فتح نتوان بست و مغرور نتوان بود، بهتر آنست که بر خون مردم بخشایش کنیم و این کار بمصالحه افکنیم.

قسطنطین نیز رضا داد، اما شرطی چند بمیان نهاد: نخستین گفت که من هرگز رضا ندهم ولن را که یک تن غلام زاده است لقب قیصری یابد و هم نام من باشد، باید او را از این نام مهجور داشت و مقتول ساخت.

دیگر آن که بسنیث به مملکت سریش و شرقی سفلی و سریه و مصر قناعت کند و از مملکت پنانیه و دیشه و مسدانیه و قریث (1) نام نبرد و این جمله را باعمال ما بگذارد.

دیگر آن که جز از فرزندان ما دیگر کسی را لقب قیصری بهره نشود

بسنیث چون بیچاره بود، این جمله را پذیرفت و آن را بکشت و مملکت را بگذاشت و بعد از مدتی دو پسر قسطنطین و یک پسر بسنیث لقب قیصری یافتند و هشت سال ممالک از جنگ و غوغا آسوده بود و قسطنطین بنظم و آبادی مملکت خویش پرداخت.

و در آن ایام در مملکت ایتالیا رسم بود که فرزندان خود را قربانی می کردند و این

ص: 72

1- ماسد و آن، مقدونیه؛ صحیح قریث: از قسمت های آسیای صغیر

بدان سبب بود که تحمیلات دیوانی بر قانون سر شماره بود و از طاقت خلق فزونی داشت مردم فرزندان خود را می کشتند تا او را و خود را از زحمت برهانند

و دیگر رسم داشتند که هر کس دختری را که از بیست و پنج سال کم تر عمر داشت نکاح می کرد بمعرض هلاک و دمار می افتاد چه او را زناکار می شمردند یا او را می کشتند یا می سوختند و اگر نه بدارالسرور آورده بچنگال جانوران درنده می افکندند ، و اگر دختر می گفت : من برضای خود این کار کرده ام او را نیز می کشتند و اگر بچه آورده بود بچه او را نیز زنده نمی گذاشتند ، و اگر پدر و مادر ایشان این راز را پنهان می داشتند ، اموال و ائقال ایشان را مأخوذ می نمودند ، و اگر کنیزکان و غلامان این کار کرده بودند سرب گذاخته در گلوی ایشان می ریختند

قسطنطین حکم داد که هر کس بدین قوانین سلوک کند در معرض کیفر خواهد رفت و فرمود هر کرا طفلی بوجود آید و استطاعت تربیت او را متمکن نبود ، بعرض رساند تا از بهر او مرسومی مقرر گردد.

بالجمله چون مدتی بر این بگذشت ، دیگر باره قبایل قاص سر بفتنه برآوردند و مردم سرمشین (1) که در سواحل دریاچه میوتث سکون داشتند با ایشان همدست شدند و باراضی الرکن در آمده شهر مکپانه (2) و مرقت (3) و بلده بنانیه (4) را فرو گرفتند و هیچ از قتل و غارت فرو نگذاشتند

چون این خبر بقسطنطین رسید جمعی از لشگریان را برداشته بر سر ایشان تاختن بر دو کار برایشان تنگ ساخت ، ناچار هر اسیر و مال که بغارت بر گرفته بودند بریختند و بگریختند . قسطنطین از دنبال ایشان بشتافت و بکنار رود دنیوب آمده پلی که ایمپراطور تراجن بر آن رودخانه نهاده بود استوار نمود و از آن جا باراضی دیشه در

ص: 73

1- سارماتی، منطقه وسیع اروپای شرقی

2- کامپانی: قسمت جنوبی ایتالیا

3- بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم: قسمت مرکزی ایتالیا

4- بانن بضم، نون.

آمد و آن گروه را زحمت فراوان رسانید و جملگی را بجوزه اطاعت در آورد و مقرر داشت که هنگام ضرورت، چهل هزار تن از جوانان خود را با سلاح رزم بحضرت فرستند

و در این وقت سلطنت قسطنطین سخت بزرگ شد و تصمیم عزم داد که لسنیث را نیز یک باره از میان بگیرد و سلطنت روم را یک سره کند. از آن سوی لسنیث نیز بدگمان بود و در اعداد کار روزگار می گذاشت و پیش دستی کرده لشگرهای خویش را مجتمع ساخت و سیصد و پنجاه فرزند کشتی جنگی که در هر يك سه صف پاروزن می نشست از مصر و مغرب بندر ها بدست کرده در آب افکند و حلق البحر حلسپانت (1) را آکنده (2) از کشتی جنگی ساخت و خود با یک صد و پنجاه هزار پیاده و پانزده هزار سواره با شتاب تمام به بیابان ادرنه آمد که نزدیک بشهر قسطنطنیه بود.

و از آن سوی قسطنطین با یک صد و بیست هزار لشگر کار آزموده جنبش کرد و آن لشگر بیشتر از مردمش، هفده کورت در رکاب قسطنطین مصاف داده بودند و با ایشان وعده نهاد که اگر در این جنگ ظفر جویند دیگر ایشان را بحرگاه نبرد و مرسومی که مقرر دارند برساند تا آسوده بقیه عمر را در خانه های خود بسر برند، اما لشگر بحری قسطنطین ضعیف تر از دشمن.

بالجمله قسطنطین با مردم خود از شیلانکه کوچ داده بکنار رودخانه عبر آمد و چند روزی با دشمن از دور همی جنگ انداخت و از هیچ طرف آثار ضعف بادید نبود آن گاه قسطنطین جلادت ورزیده با دوازده سوار اسب برودخانه عبر افکند و از آب بگذشت سپاهیان چون این بدیدند از دنبال او دل قوی کرده از آب عبور کردند

در این وقت قسطنطین بیم کرد که مبادا سپاهیان دوست از دشمن ندانند چه از هر دو جانب، مردم روم در صف بودند، پس در میان سپاه خود نشانی گذاشت و گفت: چون مردی بمردی دچار شود بگوید: خدای خلاص کننده است، اگر از وی جواب شنید هم،

ص: 74

1- بغاز جلسپانت بکسر حا و لام و سکون سین و نون و تا: نام قدیمی تنگه داردانل

2- پر

بدین سخن بدانند که دوست است و اگر نه با تیغ بجنگ شود .

چون این علامت را بر لشگریان معلوم کرد ، بسوی لشگر لسنیث تاختن بر دو آتش حرب بالا گرفت و در آن مصاف سی هزار تن از مردم لسنیث مقتول گشت و او دیگر نتوانست درنگ کند ، ناچار از آن حربگاه باز پس شده به قلس دانیه که میانه تربطان (1) و قسطنطنیه است رفت و در آن جا ساز لشگر کرده دیگر باره در برابر قسطنطنیه لشکرگاه کرد و با قسطنطین يك مصاف دیگر داد و در این جنگ نیز بیست و پنج هزار تن از سپاه او مقتول گشت و هزیمت شده بشهر نیکومدیا گریخت و از آن جا خواستار شد که کار بمصالحه کند ، قسطنطین رضا نداد

لسنیث چون دید که وداع جان باید گفت ، ناچار شد از در ضراعت و مسکنت بیرون شد و مرطی (2) نیانوس را که لقب قیصری داده بود بحضرت قسطنطین فرستاد و خود نیز با تاج سلطنت بنزدیک او آمد و تاج خود را در پای وی فکند . قسطنطین حکم داد تا لسنیث را گرفته در شهر سلانیک (3) که از امصار یونان است بداشتند و بعد از مدتی به بهانه این که می خواهد دیگر باره طغیان کند او را بقتل آورد و سلطنت قسطنطین (4) در این هنگام بزرگ شد (چنان که در انتقال دارالملک از روم مذکور خواهد شد)

جلوس نعمان الاکبر در مملکت شام

پنج هزار و نه صد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نعمان الاکبر از پس آن که جفنة الاصغر که ملقب بمحرق بود وفات نمود ، پادشاهی شام یافت و بر مسند حکومت جای کرد و مردم لشگری و رعیت را بالطف و اشفاق خسروی بناوخت و در حضرت شاپور ذوالاکتاف اظهار عقیدت و فرمانبرداری فرمود و خراج شام را بر گردن نهاد که همه ساله بدرگاه او

ص: 75

1- طرابزون یا طرابزنده بفتح طا ، از شهرهای ترکیه

2- بکسر میم

3- سالنیک بضم لام یا سلانیک بکسر سین : از شهرهای مقدونیه یونان که نام سابق آن تسالونیک می باشد

4- قسمت مهمی از تاریخ قسطنطین در صفحه 307 از جلد دوم آلبر مالاله ذکر شده است

فرستد اما روز گارش چندان وفا بمدت نکرد از پس یک سال سلطنت ، وداع جهان گفت.

تاراج فرنگ و سفسان

*تاراج فرنگ و سفسان (1)

مملکت فرانسه را و رزم ایشان با قسطنطین پنج هزار و نه صد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود قبایل فرنگ و سفسان در این هنگام از بهر قتل و غارت ممالک فرانسه دیگر باره سر بطغیان بر آوردند و از هر سوی بترکتاز مشغول شدند.

چون این خبر در حضرت قسطنطین مکشوف افتاد با ابطال رجال از بهر گوشمل ایشان بجنیبد و با آن جماعت، رزم صعب افکنده جمعی کثیر را عرضه تیغ و تیر ساخت و دو تن از پادشاه زادگان ایشان را که یکی را اشریخ و آن دیگر را رقتیز می نامیدند اسیر کرده با خود آورد و ایشان را در دار السرور تروز بچنگال جانوران درنده انداخت (چنان که در قصه قسطنطین بدین سخن اشارت شد).

جلوس نعمان بن عمرو در مملکت شام

پنج هزار و نهصد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون نعمان الاکبر رخت از جهان بدر برد ، نعمان بن عمرو بجای او بر مسند حکمرانی بر آمد و مملکت شام را بزیر فرمان کرد و او در زمان سلطنت خود روزگار ، بصعوبت می برد

چه از يك سوی ملك الملوک ایران شاپور ذوالاکتاف بود و ملوک شام را آن مکان بدست نمی شد که سر از چنبر (2) طاعت او برتابند و از جانب دیگر قسطنطین را در این وقت استیلای تمام حاصل بود و همی خواست تا بر تمامت اراضی ارمن و شام (3) و مصر حکومت کند ، ناچار این هر دو دولت را بنعمان بن عمر و از در رفق و مدارا بود و بمقتضای وقت با هر يك از این پادشاهان طریق اطاعت و انقیاد می برد تا روزگارش سپری شد و مدت پادشاهی او در مملکت شام بیست و هفت سال بود

ص: 76

1- ساکسن بسکون کاف و ضم سین (لاروس).

2- بر وزن قنبر محیط دایره مطلقا حلقه

3- ارمنستان

جلوس میندی در مملکت ماچین

پنج هزار و نه صد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود میندی پسر شنوندی است (که شرح حالش مذکور شد)، وی بعد از پدر در مملکت ماچین در تخت سلطنت جای کرد و بزرگان سپاه و قواد درگاه را باشفاق والطف خسروانه بنواخت و هر کس را بعطائی جداگانه امیدوار ساخت وی پادشاه دوم است که در اراضی ماچین فرمانگذار شد و با ملوک طوائف که در چین حکومت داشتند گاهی مصاف می داد.

و در این وقت کار مملکت چین و ماچین سخت آشفته بود و پیوسته در میان قبایل و اقوام آتش حرب زبانه زدن داشت و بسیار می شد که گروه گروه از یکدیگر شکسته شده با زن و فرزند بممالک بعیده کوچ می دادند (چنان که در ذیل قصه قبایل فرنگستان مذکور داشتیم) بالجمله مدت پادشاهی میندی سه سال بود.

جلوس عمرو بن امرء القیس در مملکت حیره

پنج هزار و نه صد و سه سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) بود عمرو و ابن امرء القیس بن عمر بن عدی بعد از مرگ پدر در مملکت حیره صاحب حکم و فرمان شد و کار ملک را بنظم و نسق کرده و ابواب عدل و نصفت بر چهره رعیت و لشگری گشوده داشت و در حضرت شاپور ذوالاکتاف طریق عبودیت و چاکری می سپرد و خراج مملکت را همه ساله بدرگاه او انفاذ می داشت مدت سی سال کار بدین گونه کرد آن گاه وداع جهان گفته رخت بسرای دیگر برد.

جلوس جیندی در مملکت ماچین

پنج هزار و نه صد و شش سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) بود بعد از آن که سلطنت میندی سپری شد جیندی بحکومت برداشت و مملکت ماچین را بزیر فرمان کرد و با عموم مردم از در ملاطفت می رفت و طریق مداهنه و ملائمت می سپرد چه در این هنگام بسبب تشتت آراء و تعدی قبایل متفرقه و تعدد سلاطین در ممالک چین آن استیلا و استقلال از بهر این ملوک نبود که بخواست خویش توانند جنبش کرد ناچار با مردم از در مسامحت بودند و بلطائف حیل خویشان را از

فتنه غوغا طلبان محفوظ می داشتند و مدت سلطنت جیندی در ماچین هفده سال بود

طغیان قبایل قاص و سقسان و فرنگ در اراضی فرانسه

پنج هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود در این هنگام دیگر باره قبایل قاص و سقسان و فرنگ با یکدیگر همدست و همدستان شده دست بقتل و غارت بر آوردند و چشم از سخط و خشم قسطنطین پوشیده در اراضی گال و فرانسه بهر سوی تاختن بردند و بهر دیه و قریه رسیدند خراب کردند و هر چه یافتند بر گرفتند و زن و مرد را اسیر بردند و بیست شهر و دیه و قریه بمعرض نهب و غارت ایشان در آمد

و چون این خبر بقسطنطین رسید، لشگری بزرگ از بهر دفع ایشان برگماشت و خود نیز با ابطال رجال از دنبال لشگر کوچ داده بر سر آن جماعت بتاخت و مال و اسیر هر چه ماخوذ داشتند باز گرفت و از قفای ایشان همی بشتافت چندان که از رود دنیوب عبور کرد و با راضی دیشه (1) در آمده آن جماعت را ذلیل و زبون ساخت تا طوق طاعت بر گردن نهادند و مقرر داشتند که در وقت حاجت چهل هزار مرد لشگری بحضرت قسطنطین فرستند

انتقال دار الملك قیصره از رومیة الكبرى

بشهر قسطنطنیه پنج هزار و نه صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون قسطنطین بر لسنیث ظفر جست (چنان که مرقوم گشت) حکم او بر تمامت مملکت یورپ وار من و مصر و مغرب و یونان نفاذ یافت و حکم داد که در محروسه چون رعایا از حکام و عمال خود ستم بینند بحضرت سلطنت شتافته بی مانعی شرح حال خود را معروض دارند اگر چند این حکومت از در عدل و نصفت بود اما رعایا را بدرگاه پادشاه گستاخ و جسور ساخت

ص: 78

1- داسی کشور قدیمی اروپا واقع بین رودهای دانوب و دنیستر و تیس

و دیگر فرمود که آن جنگ که پهلوانان قدیم قانون داشتند. محو و مطموس (1) دارند و هرگز یک تنه کس با کس نبرد نجوید.

و دیگر فرمود که گناه کاران دولت را از قتل معاف دارند و بکار معادن بر گمارند و قوانین لسنیث را یک باره بر انداخت و تمثال او را از میان تصاویر قیصره محو ساخت تا نام او را از خاطرها سترده (2) کند و لقب خود را صاحب فتح گذاشت.

در این وقت ضجیع او فستاییم کرد که مبادا بعد از مرگ قسطنطین پسر بزرگ تر او کرسپوس که از زن دیگر دارد پادشاه شود پس حیلتی اندیشیده بنزدیک قسطنطین آمد و گفت . کرسپوس با دیگر پسران که از من آورده دل بد دارد این سهل باشد از پی قتل تو کمر بسته است و بدان سراسر است که خود بر تخت سلطنت جای کند.

چون در این هنگام کرسپوس نیز از پدر خواستار بود که لقب همایونی یابد و سپهسالار جمیع عساکر گردد این سخن کذب در خاطر قسطنطین اثر کرد و فرزند را مقتول ساخت و پسر لسنیث را نیز بی گناه بکشت از این دو قتل بی هنگام در دل بزرگان روم دهشتی افتاد و اهالی روم با او بدسگال شدند لاجرم چون بشهر روم آمد آثار نامهربانی از دیدار مردم مطالعه می کرد و گاه گاه در دیوارهای معابد و میدان خطی میافت که مردم روم نگاشته و او را بدشنام یاد کرده بودند یک باره از مردم روم رنجیده خاطر شد و تصمیم عزم داد که دارالملک را از روم بگرداند و از روم خیمه بیرون زد و این کرت سیم بود که بروم سفر کرده بود و در هر کرت مدتی اندک سکون داشت و چون بدانست که فستا بکذب فرزندش را بهلاکت افکند دل با او نیز بد کرد و عاقبت حکم داد تا او را در حمام برده سرش را در آب فرو داشتند تا جان بداد چه عاقبت کار نیز با غلامی یار شده گاه گاه با او می آمیخت و این راز را قسطنطین دانسته بود.

بالجمله قسطنطین از روم بیرون شده همی خواست تا در عرصه ای (3) که شایسته بود شهری کند و پای تخت خود را در آن جا نهد دو سال این اندیشه که بدر از کشید و در

ص: 79

1- محو و نابود شده

2- زدوده و زایل

3- میدان

بلاد و امصار هراقلی (1) و سردیک (2) و ینکومدیا (3) روزگار می گذاشت در این زمان قبایل گت (4) آغاز طغیان نهادند و سر از طاعت برتافته بهر سوی بنهب و غارت مشغول شدند.

قسطنطین لشگر برانگیخت و از دنبال ایشان تاخته از رود دنیوب بگذشت و بر آن رودخانه پلی کرده سپاه خویش را بگذرانید و با جماعت گت چندین مصاف داده صد هزار تن از آن گروه بکشت و پسرالریک (5) را که پادشاه ایشان بود بگروگان یگرفت و آن گروه را مطیع و منقاد ساخت، و از پس این واقعه مردم مملکت له سر بعضیان برداشتند و آغاز بی فرمانی کردند.

هم قسطنطین بی درنگ بسوی ایشان کوچ داد و در حمله نخستین آن جمع کثیر را ذلیل و زبون آورد و سی صد هزار تن از آن جماعت را کوچ داده در شهر مسدن (6) که از بلاد یونان است ساکن فرمود و از این کردار بزرگ نام قسطنطین بلند گشت و از ممالک هندوستان و ایران بحضرت او رسولان سفر کردند و او را تهنیت گفتند و او به قانون شاهنشاه ایران همی جامه کرد و سلب (7) خویش را گوهر آمود (8) فرمود و در عزمی که بنیان شهری کند و در آن جا پای تخت فرماید یک جهت شد و عاقبت بوزنطیه (9) را اختیار کرد (و ما بنای بوزنطیه و بانی آن را از این پیش گفته ایم)

بالجمله قسطنطین بفرمود از اول ماه مهرگان بنیان آن شهر کردند نخستین دیوار باره (10) نهادند و دور (11) و قصور برآوردند و تماشاخانه های نیکو بساختند و دار الشفائی (12) بساخت که هشت کرور دینار زر بخرج آن رفت

ص: 80

1- هر قله بکسرها و فتح را و سکون قاف : پایتخت بیشنیا در آسیای صغیر

2- ساردس بکسر دال : از شهرهای آسیای صغیر

3- بکسر میم

4- بضم گاف

5- آلاریک (لاروس).

6- ما سدوان بکسر سین و ضم دال (لاروس)

7- لباس

8- آمیختن و آراستن

9- بیزنطیا : استانبول

10- سور

11- جمع دار : خانه ها

12- مریضخانه

مع القصة آن شهر را با آن همه سعت و فسحت که هنوز بجای است بحکم قسطنطین در مدت هشت ماه پایان بردند و این کاری عظیم بود، اسم آن شهر را قسطنطین نیاپلیس (1) گذاشت یعنی شهر تازه قسطنطین و مشهور بقسطنطنیه گشت و آن را بخدای عیسی علیه السلام سپرد و بفرمود از قردنکیز (2) و یونان و آسیا رعیت فراوان بدانجا آمده سکون کردند و از روم نیز جمعی کثیر بدانجا شده جای کرد چندان که مردم در آن شهر انبوه گشت و هر که از بهر سکنا در آن جا می شد مورد الطاف و اشفاق قیصر می گشت، پس خود در آن شهر در آمده چهل روز عید کرد و مردم را حکم بقانون آزادی داد و بسیار کس را نشان فخر عطا کرد و اصحاب دیوان و کسلانرا (3) زینت جامه از الماس و جواهر شاداب (4) کرد.

و دیگر فرمود هر که بمنصبی ارتقا جست تا از وی گناهی بادید نشده از آن منصب عزل نخواهد دید و این قانون را برانداخت که منصبی را یک ساله و دو ساله با مردم تفویض کنند و چون آن مدت بسر شود بدیگری گذارند.

و از بهر سپاه پیاده، یک سپهسالار معین فرمود و از برای سواره سپهسالاری دیگر نهاد و از بهر هر تن از ایشان مساوی یک صد و نود تن اجری می رسانید و یک صد و پنجاه سر اسب علفه و آذوقه می آورد و هر یک از این سرداران را سی و پنج تن سرهنگ بزیر فرمان بود

آن گاه حکم داد که یک نیمه از لشگریان پیوسته در حدود و ثغور ممالک روزگار برند و نیمه دیگر در دارالملک سکونت گیرند و سیصد تن جاسوس برگماشت که در میان سپاه سیر کرده هر حدیثی واقع می شد بنهانی معروض رأی قسطنطین می داشتند

ص: 81

1- آلبر ماله نامی را که قسطنطین قرار داده (کنستان ئی نوبل) بضم کاف و سکون نون اول و ضم نون دوم و سکون پ ذکر کرده است و اما نامی را که مصنف ذکر می کند بحسب مفردات آن در زبان فرانسه (نروپاله) تلفظ شده بمعنی کاخ جدید است و نام قدیم آن بیزانس بوده است

2- کاف آن خوانده نمی شود: دریای سیاه

3- کنسول بضم کاف: قنصول

4- تر و تازه

اما چون مدتی بر این گذشت، کار بر آن نیمه سپاه که در حدود مملکت بودند صعب افتاد و گفتند: از عدل قیصر بعید است که ما را پیوسته در زحمت بدارد و گروهی از ما را در خانه آسوده بگذارد از این روی جمعی از ایشان بدول خارجه گریختند و سپاه روم را چون مکانت سابق بدست نبود از دولت قسطنطین مأیوس بودند، و بسیار می افتاد که جوانان قوی جثه سر انگشتان خود را قطع می کردند تا ایشان را در رشته سپاهیان در نیاورند با این همه استقلال قسطنطین در سلطنت فزونی می گرفت و عاقبت از بهر قوت ملك خود شریعت عیسی علیه السلام پیش گرفت (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد). (1)

ظهور جرجیس علیه السلام

پنج هزار و نهصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جرجیس علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است که مردم را بشریعت عیسی علیه السلام دعوت می فرمود و جرجیس معرب کریکر است و کریکر بفتح کاف و رای مهمله مکسور و تحتانی ساکن و کاف مضموم و رای مهمله ساکن باشد و او را مردم ارمن کریکر لوساوریج گویند و لفظ لوساوریج بمعنی هدایت کننده است و کریکر یسر اناک باشد و اناک سلطنت و عظمت داشت و او برادر خسرو است که پادشاهی ارمن زمین با او بود.

پس جرجیس علیه السلام باطردیت بن خسرو که هم او را طیرتاط گویند پسر عم بوده (و ما قصه طیرتاط را در ذیل داستان قیصره مرقوم داشتیم).

و در این وقت طیرتاط از جانب قسطنطین پادشاه ارمنستان بود و مملکت ارمنستان را در آن ایام از عرض و طول سیصد و هفتاد و سه فرسنگ مسافت می نهادند و آن را دو قسمت کرده، ارمنستان بزرگ و ارمنستان کوچک مین امیدند. اراضی ترکمانان و زمین کرکان که از جنوب بکوه کرکس منتهی شود و ارزن روم و قارص و نواحی و ان و قالجبک و ایروان از ارمنستان بزرگست و ارمنستان کوچک را در این زمان بیجان گویند سرچشمه فرات و رود کروارس در این مملکت باشد و کوه کوکاس از میان اراضی آن گذشته کوه جودی و شهر موصل نیز از این قسمت باشد

ص: 82

و از این جاست که بیشتر از مورخین دعوت جرجیس علیه السلام و زحمت او را با پادشاه موصل نسبت کنند، همانا موصل در تحت فرمان طیرتاط بود. اکنون با سر داستان شویم.

بعد از خسرو اناک مدتی بسطنت ارمنستان روز برد و چون او از جهان نیز رخت بر بست، فرزندش جرجیس علیه السلام چهارده ساله بود، بزرگان ارمنستان گفتند جرجیس هنوز در سن کودکی است و نتواند کار ملک بنظام کرد و همگی متفق شده طیرتاط بن خسرو را بجای اناک بتخت سلطنت جای دادند و او از پس چندین طعان و ضراب (1) و ذهاب و ایاب (2) (چنان که مذکور شد) در پادشاهی ارمنستان استقلال یافت و او مردی چنان بقوت بود که دم دو سر گاو میش را گرفته، هفت گام بقفامی انداخت و کیش او بت پرستیدن بود، و بتی داشت از دیگر بتان بزرگ تر که آن را آناک می نامیدند.

در بدو سلطنت عزم تسخیر قلعه ای را تصمیم داد که فتحش صعب می نمود، لاجرم خواست تا با آنک تقریبی کند و از آن میمنت بقلعه ظفر جوید پس نشانی بساخت و با جواهر شاهوار مرصع فرمود تا بدان صنم حمایل (3) کند و کام خویش بیابد و همی خواست تا کسی که با زهد و باورع از تمامت مردم برگزیده بود، این حمایل از گردن آناک در آویزد ملازمان حضرت گفتند امروز در تمامت مملکت کسی از پسر عم تو جرجیس اعلم و اتقی نبود. سزاوار آنست که این کار بدو حواله رود

اما جرجیس علیه السلام از بدایت رشد و تمیز بر شریعت عیسی علیه السلام رفت و روزگار خویش را همه بر عزلت و عبادت می گذاشت. و چون شانزده ساله شد بمرتب نبوت ارتقا یافت و مردم را در نهان بکیش عیسی دعوت می فرمود. در این وقت که طیرتاط او را حاضر ساخت و حکم داد که آن حمایل را از گردن بت در آویزد جرجیس نتوانست راز خویش را مخفی دارد ناچار هفته خاطر را مکشوف داشت و گفت ای طیرتاط از خدای

ص: 83

1- زد و خورد

2- رفت و آمد

3- جمع حماله: چیزی که بر بدن آویزان کنند.

جهان آزر (1) کن که او ترا جان داد و روزی نهاد او زنده بدارد و بمیراند از این اصنام که دستکار (2) تواند چه می جوئی؟ که هیچ سود و زبانی نتواند کرد این بتان را در هم شکن و با خدای (3) کردگار بازگرد تا در هر دو جهان رستگار باشی.

بزرگان ایروان چون سخنان جرجیس را بشنیدند سخت برآشفتمند و روی با طیرتاط کرده گفتند اگر راست خواهی خسرو را که پدر تو بود، انانک بکشت و دولت او را برانداخته خود پادشاه شد اما با دین و شریعت مردم زبانی نکرد، اینک پسر انانک از بهر خرابی دین و دولت برخاسته همی خواهد رسم و راه ترا بگرداند و جان و جاه ترا بگیرد. طیرتاط از سخن ایشان در خشم شد و از جای جنبیده دو سیلی بدست خویش بر جرجیس بزد و این نخستین زحمتی بود که بدان حضرت رسانید و روز دیگر اندیشه خاطر طیرتاط فزونی جست و با خود سگالش (4) کرد که مبادا جرجیس مردم را دعوت کرده گروهی باو همداستان شوند و روزی بر من بشورند پس کس بطلب جرجیس فرستاد و او را بیاورد و در پیشگاه حضور بازداشت و گفت: ای جرجیس، چنان دانسته ام که انانک پدر مرا بقتل آورده اینک خون او را از تو باز جویم

جرجیس علیه السلام برهانی چند اقامه نمود و روشن ساخت که پدر او قاتل نبوده چون طیرتاط بدین تهمت نتوانست او را گزندى رساند گفت: چرا از دین آبا و اجداد خویش ابا کرده خدای پرست شده هم اکنون سجده صنم اختیار کن یا ترا بمعرض هلاک و دمار افکنم.

جرجیس گفت: من هرگز جمادی چند را بر خداوند جهان اختیار نخواهم کرد و از آیین خویش نخواهم گشت و چند آن که توانم.

بندگان گریخته خدای را بسوی حق خواهیم خواند

صنادید قوم که در انجمن حاضر بودند بیک بار بانگ برداشتند که اگر جرجیس بدین خوی در این شهر زیست کند، بسی روز بر نیاید که مردم ایروان را بفریبد و آتش فتنه او روز تا روز بالا گیرد چندان که دین و دولت را بر اندازد.

ص: 84

1- شرم و حیا

2- مصنوع و ساخته شده بدست انسان

3- به خدا

4- بر وزن خیال، فکر و اندیشه

از آن غوغا آتش خشم طیرتاط زبانه زدن گرفت و حکم داد تا جرجیس را از درختی بیاویختند و تمامت گوشت بدن مبارکش را با چنگال های آهن بخراشیدند و فرو ریختند و چنان دانستند که جرجیس را بقتل آوردند، اما خدای او را بهی (1) داد و روز دیگر، تندرست در انجمن طیرتاط حاضر شد و او را بشریعت عیسی خواندن گرفت. پادشاه ارمنستان در عجب رفت و کردار او را از در جادویی دانست و بر خشم بیفزود و بفرمود تا سر او را در میان چرخه نهاده همی بر تافتند تا استخوان هائه (2) او بتراکاید و مغزش روان شد پس او را خوار گذاشته بگذشتند.

روز دیگر هنوز آفتاب از افق برتافته بود که جرجیس علیه السلام را در سرای طیرتاط یافتند که بیانگ بلند مردم را بخدای دعوت فرماید پادشاه را غضب افزون گشت و بفرمود سر آن حضرت را با حرب های آهن از چند جای بشکافتند چنان که از استخوان برگذشت و چرمیرا با نمک انباشته کرده بر سرش فرو کشیدند و از گلوگاهش تنگ به بستند و برفتند روز دیگر صبحگاه حضرتش باز در پیشگاه طیر تاط حاضر شد و گفت: ای پادشاه از خدای بترس و راه خدای پیش گیر.

طیرتاط را دل نرم نگشت و حکم داد تا چوبی سطر (3) در حلق او فرو کوفتند و خشت پخته بر هر دو زانوی مبارکش تنگ بر بستند و در زندان خانه برده با چهل میخ آهن دست و پایش را با هم دوختند و ستونی را که بیست مرد حمل نتوانست کرد بر پشتش نهادند و خارهای خنجک (4) از آهن کرده در ساحت زندان بریختند، و حبلی (5) چند بدان حضرت استوار کرده سر آن رشته ها را مردم توانا، گرفته، تن مبارکش را بدان خارها بکشیدند، و چون چنان دانستند که هلاک شده در زندان را بریستند و برفتند.

هنوز آفتاب نیک برتافته بود که جرجیس در سرای طیرتاط برسد و بانگ برداشت که خدای را پرستش کنید و بدرگاه او انابت جوئید

ص: 85

1- سلامتی

2- سر

3- بکسر سین و فتح طا، بزرگ و پهن

4- بر وزن اندک؛ خارخسک

5- ریسمان.

طیرتاط از دیدار او چون آتش تافته شد و بفرمود تا آن حضرت را افکنده راه بینی و منخر (1) او را با اشیاء حاده (2) و حاره و عفن انباشته کردند ، و جنابش را از یک پای بیاویختند .

روز دیگر باز جرجیس از در آمد و نام خداوند باری را خواندن گرفت. دیگر باره طیرتاط آشفته خاطر گشت و بفرمود تا آن حضرت راستان (3) بیفکنند و سرب بگداخت و در ناف و سینه او بریخت چندان که در زیر سرب گداخته پوشیده گشت ، و او را بدینگونه گذاشته از پی کار خویش شدند

و روز دیگر چون دارالاماره طیرتاط را در بگشودند نخست کس جرجیس بود که بسرای در رفت و لب بدعوت حق بر گشود. در این کرت طیرتاط بفرمود تا سرب بگداختند و در گلوی مبارکش فرو ریختند، آن گاه آن حضرت را از دو پای بیاویختند و بآرامگاه خویش شتافتند

هم روز دیگر در انجمنی طیرتاط در آمد و زبان بتأدیب و تنبیه او برگشود و طیرتاط همچنان بر خشم و غضب بیفزود و فرمود تا جرجیس علیه السلام را با یک دست بیاویختند و دو تن ایستاده با گرزهای آهن که خارهای خلنده (4) بر آن نصب بود بر بدن مبارکش همی زدند و از پس آن دست و پاهای او را با میخ های آهن بر زمین بکوفتند و با گاز گوشت از بدنش همی باز کردند و او را مرده پنداشتند .

و هم روز دیگر جرجیس علیه السلام بمجلس آمد و اصنام را لعنت کرد و خدای را ستایش گفت.

طیرتاط حکم داد دست و پای او را بر بستند و خارهای آهن و دیگر آلات حرب بر زمین گسترده کردند و بدنش را بر سر آن آلات قاطعه همی بکوفتند تا چنان دانستند بمرده است ، و هم دیگر روز جرجیس را بحال نخستین یافتند .

ص: 86

1- به حرکات سه گانه میم و نون و کسر میم و فتح خا و عکس آن بینی

2- تند و گرم و بدبو

3- بکسر سین، بر پشت خوابیده.

4- بر وزن دونده : باندرون رونده و مجروح کننده.

در این نوبت جنابش را بر پشت بخوابانیدند و دو نال (1) در سوراخ های بینی او فرو دادند و با سرکه مغز او را انباشته کردند : هم روز دیگر جرجیس علیه السلام بمجلس طیرتاط در آمد و او را بسخط الهی بیم داد.

در این نوبت بفرمود تا پای آن حضرت را بستند و بدنش را از جامه برهنه کرده چندان چوب بزدند که تمامت گوشت از بدنش فرو ریخت و او را بسته گذاشته از پی کار خود برفتند .

روز دیگر ، بامدادان جرجیس علیه السلام در پیشگاه طیرتاط حاضر شد و گفت . ای پادشاه جبار ، از خدای بترس و چندین قطع رحم مکن و بدان خدای که مرا چنین از گزند تو باز رهاوند ایمان آور و اگر نه چون کار ظلم و جور تو بکمال رسد زوال پذیرد .

طیرتاط را هیچ دل نرم نشد و همچنان کافر جحود بود ، پس روی با بزرگان درگاه کرد و گفت : این مرد جادو (2) ، ما را بشیفت (3) و بهیچ عذاب و عقاب دفع او نتوانستیم کرد ، بهتر آنست که او را دور از شهر در زندانی افکنیم و از شر او آسوده نشینیم و این زحمت چهاردهم بود که بدان حضرت رسانید

بالجمله بفرمود : جرجیس را از شهر ایروان بیرون آوردند و در یک فرسنگی اوج کلیسیا ، چاهی بود بس عمیق که آن را وراب می نامیدند ، جنابش را در آن چاه افکندند و چندان که مار و کژدم ممکن بود بدست کرده در آن چاه فرو ریختند و سنگی گران بر آن چاه استوار نهادند بشهر باز آمدند

جرجیس علیه السلام چهارده سال در آن چاه بماند و یک پیرزنی که بر شریعت عیسی علیه السلام بود هر شبانگاه بر سر آن چاه شده گرده نانی از شکاف آن سنگ بچاه می افکند و آن حضرت نان را با آن جانوران که در چاه بود قسمت کرده می خوردند

چون مدتی بر این گذشت و طیرتاط ، جرجیس علیه السلام را دیدار نکرد چنان دانست که نابود شده است و از جانب او خاطر آسوده کرد، و چنان افتاد که روزی از بهر تخجیر (4)

ص: 87

1- نال: نی میان پر و خالی

2- جادوگر

3- شیفتن متحیر گردانیدن

4- شکار کردن

کردن از شهر ایروان بیرون شتافت و در بیرون شهر کلیسایی بود که چهل دختر عیسوی در آن جا اعتکاف داشت، از قضا طیرتاط بدان کلیسیا آمد و آن دختران را بدید از میانه دختری که هرب سیما نام داشت و او را سیمائی چون شمس الضحی (1) و بدر الدجی (2) بود، دل طیرتاط را بفریفت و پادشاه ارمنستان شیفته او شده خواست او را بشرط زنی بسرای خویش آرد چندان که زر و مال و جواهر از بهر کابین او بر شمرد سودی نبخشید و قبول زناشوئی او نفرمود.

و چون شب در آمد و آرواریا که مرشد او بود دختر را برداشته بکوهستان ایروان فرار کرد.

صبحگاه طیرتاط کس بطلب ایشان فرستاده هر دو تن را گرفته بشهر آوردند خبر گرفتاری ایشان بکار تانیا رسید که بزرگ و پیشوای آن جماعت بود، بیدرنگ برخاسته با سی و هفت تن دختر دیگر از بهر شفاعت بشهر آمد و در حضرت پادشاه شده آغاز ضراعت نمود:

طیرتاط را گوئی از سنگ در دست بود که گاه گاه با آن لعب می کرد آن گوی را از در خشم بسوی کارتانیا افکند و راست بر سینه وی آمده جان بداد.

آن گاه روی آرواریا کرد و گفت: هرب سیما را از بهر نکاح من راضی کن و اگر نه ترا بدین گونه خواهم کشت. آرواریا روی با هرب سیما کرد و بزبان بر زن که هم آن را هنارن گویند گفت: مبادا دین خود را بهای دنیا کنی و سر بدین کافر در آری. از ملازمان حضرت طیرتاط کسی که بدان زبان دانا بود این سخن بشنید و صورت حال را بعرض پادشاه رسانید.

طیرتاط در خشم شده بفرمود تا زبان آرواریا را از بن برکنند تا از آن زحمت بمرد و از پس آن هرب سیما را بنکاح خویش دعوت کرد و چندان که مستمال نمود مفید نشد، از بهر بیم دادن او جمیع آن دختران را بکشت و با این همه

ص: 88

1- بضاد ضاد و فتح حاء مرقع بالا آمدن آفتاب

2- دجی بضم دال و فتح جیم، تاریکی شب

هرب سیما رضا نداد و طیرتاط از غایت خشم او را نیز بمعرض هلاک و دمار در آورد، و آن پیرزن که هر شب نان از بهر جرجیس علیه السلام می برد از این وحشت و دهشت فراموش کار شد و آن شب نان بدانحضرت نبرد و تاکنون چهارده سال بود که جرجیس زحمت زندان می داشت.

بالجمله چون شب دیگر پیرزن نان از بهر جرجیس برد آن حضرت گفت : چون شد که شب دوش مرا فراموش کردی ؟ پیرزن قصه قتل آن دختران و دهشت خویش و ظلم طیرتاط را باز گفت.

چون سخن بنام طیرتاط رسید، جرجیس علیه السلام فرمود هنوز آن گراز زنده است و در حال بهمین گفتار ، طیرتاط در سرای خویش از هیئت اصلی بگشت و بصورت گرازی بر آمد و آن تاج که بر سر داشت همچنان بر سر او بماند تا در میان گرازان نشانی باشد و نخستین از شهر بیرون شده بمیان گرازان شتافت و بزرگان حضرت او سخت بترس و بیم شدند و همی از دنبال او شتافتند تا حال او را باز دانند و باشد که از بهر نجاتش چاره اندیشند و زن و خواهر او نیز از دنبالش می شتافتند ، و طیرتاط از پس آن که لختی در کوه و دشت بگشت بر سر چاه جرجیس آمده بایستاد و همی روی بر خاک بسود ، و جمیع بزرگان شهر و اعیان دولت حیرت زده در گرد او ایستاده بودند

پیرزن چون این داستان را بدانست دیگر قادر نبود که این راز را پوشیده دارد لا-جرم بی درنگ بکنار چاه تاخته صورت حال را باز گفت و مردم از زنده بودن جرجیس تاکنون بیشتر عجب کردند و آن سنگ گران را از سر چاه دور کرده خواستند جنابش را بر آورند .

جرجیس سوگند یاد کرد که تا این جانوران که از بهر گزند من بچاه در افکنده اید بر نیاورید من بیرون نخواهم شد . پس نخست دلوی فرو فرستاده آن جانوران را بر آوردند، و از پس آن جرجیس بر آمد و طیرتاط بر قدم او در افتاد و چهره بر خاک بسود و آب از چشم پیلود (1) پس جرجیس علیه السلام در حق او دعای خیر فرمود تا دیگر باره

ص: 89

بصورت آدمیان برآمد جز این که یک گوش او همچنان بصورت گرازان بماند تا آن زمان که غسل تعمید یافت (1)

بالجمله در این وقت طیرتاط بدست جرجیس اسلام گرفت و تمامت بت پرستان بشریعت عیسوی در آمدند و طیرتاط در خدمت جرجیس علیه السلام از ایروان سفر کرده بشهر قیصریه شام در آمدند. قیون طیا که یکی از خلفای بزرگ شریعت عیسوی بود در آن بلده حضرت جرجیس علیه السلام شتافت و گفت: خلیفتی حضرت عیسی علیه السلام خاص از بهر تست و پاره گوشت بدن یحیی علیه السلام را که در میان صفحه ای از نقره خام نهاده و آن را بشکل دستی کرده بودند جرجیس علیه السلام سپرد و گفت: داشتن این متاع جز ترا سزاوار نیست.

آن گاه جرجیس و طیرتاط از قیصریه مراجعت کرده بشهر ایروان آمدند صورت آنک و دیگر اصنام را در هم شکستند و بتکده ای در آن جا بود که صورت طلسمی در آن جا کرده بودند و چند تن جنی آن را صیانت می نمود و بهیچ گونه، خرابی نمی پذیرفت. جرجیس علیه السلام با آن نقره که گوشت یحیی در اندرون داشت بدان بت خانه در آمد و نماز بگذاشت تا آن جنیان بگریختند و بتخانه فروریخت، پس حکم داد که در جای آن بتکده، کلیسایی بنیان کنند و سه نوبت این بنا نهادند و شب ساحران بت پرست و جنیان خراب کردند، شب چهارم جرجیس علیه السلام نماز بگذاشت و گفت پروردگارا: الها سزاوار نیست که عبادتخانه ترا ساحران و جنیان خراب کنند، ناگاه نوری را دید که بدان زمین فرود شد و عیسی را در میان آن نور با گریزی ایستاده دید و آن حضرت حکم داد که فردا کلیسیا را باندازه این نور بنیان کنید.

پس جرجیس شاد شده بامداد بدان صورت که دیده بود بنیان کلیسیا کرد و آن بگونه خاج (2) سه پهلو داشت. از این روی آن را اوج کلیسیا گفتند، و نخست ایچمیازی نام

ص: 90

1- شستن کودک و بزرگ با آب بنام اب و ابن و روح القدس اولین آداب نصرانیت و از بدعت های ایشان است بنابر این ظاهر عبارت که دلالت دارد بر این که طیرتاط از ناحیه جرجیس علیه السلام یا بدستور او غسل تعمید یافت خلاف واقع است

2- چلییا، صلیب نصاری

داشت و طیرتاط در آن بنا با زن و خواهر، سنگ بر پشت می کشید و هر زر که اندوخته بود در آن بنیان بکار برد و تاکنون اوج کلیسیا در حوالی ایروان باقی است.

بالجمله از پس این وقایع جرجیس طیرتاط را برداشته، بسوی شهر قسطنطنیه سفر کرد و چون این خبر بقسطنطنین رسید نیک شاد شد و خود عزم استقبال ایشان کرد پس سخ پطرس را که خلیفه بزرگ عیسوی بود برداشته پذیره ایشان کرد و سخ پطرس پیشانی جرجیس علیه السلام را بوسید و طیرتاط را قسطنطنین، بوسه زد و ایشان را با عظمت تمام بشهر در آورد و یک پاره از چوب خاج عیسی علیه السلام بجر جیسی سپردند. و آن هنگام که عیسی علیه السلام را بردار کردند غلامی از یهود که یک چشم کور داشت نیزه بگرفت و بر پهلوی آن حضرت فرو برد و از جای زخم آن نیزه قطره خونی بر چشم نابینای آن غلام بچکید و در حال روشن شد و آن غلام ایمان آورد

بالجمله پای های آن نیزه را بمیراث همی داشتند در این وقت آن نیزه را بحضرت جرجیس سپردند و مقتل یعقوب بن یوسف نجار را که او را در روز رجم استیپان (1) شهید کردند (چنان که از این پیش مذکور شد) هم بجر جیسی تفویض نمودند که او را در قدس شریف مقامی شایسته و از بهر او قندیلی کرده برتر از یازده ملت عیسوی آویختند تا با قندیل جرجیس دوازده شد.

از پس این وقایع جرجیس علیه السلام طیرتاط را برداشته بسوی ایروان سفر کرد و در ایروان طیرتاط را غسل تعمید (2) داد و گوش او نیز بحال خود آمد و در این همه مسالک گوش او چون گرازان بود تا مردم از آن معجزه شگفتی گیرند و بر شریعت عیسی علیه السلام شوند.

و این زمان نام پادشاه ارمنستان طیرتاط شد که بمعنی صاحب دیوان است و از این پیش او را، ضرتاط می گفتند که بمعنی کج دیوان است

مع القصة جرجیس علیه السلام در مملکت ارمنستان مردم را همی بحق خواند و دین

ص: 91

1- بکسر همزه یکی از حواریون

2- گذشت بطلان این نقل

عیسی علیه السلام را رواج همی داد و هر کس معجزه ای از او طلب داشت وفا نمود ، چنان که روزی در مجلس طیرتاط یکی از مقربان حضرت عرض کرد که ای جرجیس ، ما در این انجمن بر چهار کرسی نشسته ایم و خوانی (1) در پیش نهاده این جمله هر يك از چوب درختی باشند از خدای خویش بخواه تا هر يك از این چوب ها را از اصل خویش خضارت (2) بخشد و برگ و ثمر نخستین بدو دهد تا ما چنان که نشسته ایم دست برده از میوه های گوناگون بگیریم و بخوریم.

جرجیس پذیرفت و نام خدای بر زبان راند تا چنان شد و از این معجزه گروهی عظیم با وی ایمان آوردند.

دیگر آن که پیره زنی را گاوی بود که با شیر آن معاش می کرد از قضای آن گاو بیفتاد و بمرد و سگان انبوه شده جسد آن را بر دریدند و پاك بخوردند و بعد از مدتی بحضرت جرجیس آمد و صورت حال را باز گفت . آن حضرت عصای خویش را بدو داد و گفت این چوب را برگیر و نزد گاو شده بر او زن تا زنده شود. آن زن گفت : گاو را سگان پاك بخوردند بر جای نمانده است تا من این عصا را بر او زنم.

جرجیس فرمود : بشتاب و اگر همه از استخوان آن چیزی باقیست بنزدیک من آور .

آن زن برفت و يك شاخ آن گاو را بیافت و بیاورد، پس جرجیس عصای خود را بر او زد تا گاوی گشت و بدان زن سپرد و او با خود برد و همه روزه شیراز وی همی دوشید و همی نوشید.

دیگر آن که جمعی با او گفتند که اگر خواهی ما ایمان آوریم ، جمعی از مردگان این گورستان را برانگیز تا بر نبوت تو گواهی دهند.

آن حضرت دعا کرد تا هفده تن از آن گورستان کهن انگيخته شدند که نه تن مرد و پنج تن زن و سه تن کودک بودند و بر صدق مقال جرجیس گواهی دادند و جمعی ایمان آوردند

بدینگونه روزگار برد تا هفتاد سال زندگانی کرد ، آن گاه وداع جهان گفته

ص: 92

1- سفره

2- سبزی و خرمنی

بجنان جاودانی شد.

و آن حضرت را دو پسر بود: یکی آرسطاکس نام داشت که جرجیس علیه السلام در حیات خویش او را خلیفتی داد و خود در گوشه غاری عزلت گزید و آرسطاکس را فرزند نبود.

و پسر دیگر جرجیس و رطانس نام داشت و او را نیز دو پسر بود که یکی را و سکان می گفتند و آن دیگر را کریبری می نامیدند

آرسطاکس در زمان خلیفتی خود کریبری را بمملکت افغانان فرستاد تا ایشان را بدین عیسی علیه السلام دعوت کند و رسم پنجاهه گرفتن و نخوردن حیوانی در مدت پنجاهه (1) که از نتایج خاطر جرجیس علیه السلام بود بمردم بیاموزد. اهالی افغانستان سخن کریبری را وقعی ننهاده و موی سر او را بر دم استری حرون (2) بسته در بیابان رها کردند تا بر خاره (3) و خارش کشیده هلاک ساخت

همانا جز جرجیس چند تن دیگر از خلفای عیسوی را کریبر نام بوده مانند کریبر فم طورکس که بمعنی کریبر صاحب معجزه است و او قبل از جرجیس علیه السلام میان ارزن روم و تربطان بدنیا آمد و در شهر اسکندریه غسل تعمید یافت و رواج دین عیسی علیه السلام همی کرد و چنان بزرگ شد که مردم ارمن در دین خود او را برابر موسی علیه السلام گذارند.

و دیگر کریبر حکیم الهی بود که هم در عهد قسطنطین ظهور یافت و در شهر اسکندریه و مصر و بیت المقدس تحصیل علوم کرد و مسقط الرأس او از اراضی تربطان (4) در شهر قیصریه بود و شصت سال زندگانی یافت و بر خلاف ملت اریان زیستن کرد (چنان که مذکور خواهد شد) و بیشتر وقت در زاویه خمول و کنج عزلت روزگار برد و از مؤلفات وی پنجاه خطبه بجای ماند.

جز ایشان نیز کریبر است و از این جاست که مردم از من گروهی زمان دعوت جرجیس را نیک ندانند و گروهی چنان پندارند که آن حضرت نزدیک بزمان

ص: 93

1- بر وزن یک ماه: مدت اعتکاف نصاری و آن پنجاه روز است.

2- چموش

3- سنگ سخت

4- طرابزون با طرابزنده بفتح طا

خاتم الانبياء ظهور داشته و این بر خطا است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام .

تنصر قسطنطین و ترویج او دین عیسی علیه السلام را

پنج هزار و نه صد و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود آن هنگام که قسطنطین با لشگر خویش از بهر جنگ مقسنتیت کوچ می داد و سپاه او چهار برابر قسطنطین بود (چنان که مرقوم داشتیم) قسطنطین سخت ترسناک بود و بیم داشت که مقهور دشمن گردد پس در خاطر آورد که اگر من بدشمن ظفر جویم پرستش خدای عیسویان خواهم کرد و شریعت عیسی خواهم گرفت و این در چاشتگاهی بود که پیش روی سپاه در اراضی ایتالیا طی مسافت می کرد ناگاه سر بر داشت و در میان هوایک چوب خاج (1) دید که خطی از آتش بر آن نوشته بود که ای قسطنطین ظفر، با تو خواهد بود قسطنطین این صورت را بتمامت لشگریان بنمود و دل ایشان را قوی ساخت و در اندیشه بود که این صورت از کجا است تا شب در آمد و هنگام خواب فرارسید ، بخفت و در خواب دید که عیسی علیه السلام با همان خاج آشکار شد و فرمود اگر خواهی بر خصم نصرت جوئی این علامت را بر علم خود نصب کن.

بامداد قسطنطین از جامه خواب بر آمد و تمثال آن خاج را از زرناب بساخت و تاجی مرصع بجواهر شاهوار بر سر آن استوار کرد و نام عیسی علیه السلام را در میان آن خاج مرقوم فرمود و صورت خود و فرزندش قسطنطین را که نام پد داشت در زیر آن خاج مرقوم فرمود و نام آن بیدق را لباروم گذاشت و پنجاه تن مرد دلیر از میان لشگریان طلب کرد که ایشان نیز در نهانی عیسوی بودند و این علم را بدیشان سپرد که هر کس بنوبت بدارد و اگر یکی کشته شود دیگری برافزاد

آن گاه از بهر جنگ کمر بست و خصم را مقهور ساخت و دل بر شریعت عیسی نهاد سبب تنصروی این بود چنان که یکی از مورخین یورپ (2) که از شهر چزاره (3) است و

ص: 94

1- صلیب نصاری

2- اروپا

3- سزاره بکسر سین و زا از شهرهای ترکیه

نامش اوزب (1) باشد مرقوم داشته که خود قسطنطین این قصه را از بهر من گفت و من نوشتم .

بالجمله در این وقت قسطنطین دین خویش را آشکار ساخت و هر که بر شریعت عیسی علیه السلام رفت او را مورد الطاف و اشفاق خسروانی نمود و هر مال که قیصره از خلفای عیسوی اخذ کرده بودند مسترد ساخت و حکم داد تا بت خانه ها را در بستند و فرمود تا مردم همه عیسوی شوند و کس گوش بمنجم و ستاره شمر نکند و خلفای عیسوی را که اخراج کرده بودند بجای خویش نشاند و کشیش را نیک عظمت بداد و زر و مال فراوان بر کلیسیاها موقوف بداشت.

از بزرگان حضرت او اول کس که شریعت عیسی علیه السلام گرفت انیسوس بود و قسطنطین بدان چنان شاد شد که از فتح کشوری مسرور نمی گشت و مادر قسطنطین هلن که شرح نسب و حسبش باز نموده شد نیز عیسوی بود و چون قسطنطین سلطنت یافت او را در سرای خویش بانوی بانوان کرد و اجازت داد که چندان که زر و مال خواهد از خزانه پادشاه برگیرد و سفر بیت المقدس کرده در راه عیسی علیه السلام بکار برد.

پس هلن گنجی افزون از حوصله حساب برداشته از بهر حج کردن سفر بیت المقدس کرد و در این وقت هشتاد سال داشت و چون به بیت المقدس آمد خواست تا خاجی (2) که عیسی علیه السلام را بدان بردار کردند بدست کند چندان که از یهود باز جست او را راه نمودند و بسیار چوب بنزد وی آوردند و گفتند: این همان خاج است، و بر خطا بود و چون هلن مأیوس شد خواست در آن شهر بنیان چند کلیسیا کند نخستین بر سر آن پشته آمد که در آن جا عیسی علیه السلام را بردار کرده بودند و در آن جا بت خانه ای بنام خدای عشق بر پای بود بفرمود تا آن بت خانه را ویران کردند و زمین آن را همی شکاف می دادند تا بنیاد

ص: 95

-
- 1- ازب بضم همزه و کسر زاء (لاروس): یکی از مورخین و علمای نصاری مشهور که لقب پدر تاریخ کلیسیا را حائز گردیده است مدت زندگی او بین 265 - 340 میلادی می باشد
 - 2- چلیپا، صلیب

کلیسیا گذارند ، ناگاه سه چوب خاج بدست آمد که دو از بهر آن دزدان بوده است و یکی از بهر عیسی علیه السلام و چون معلوم نبود که کدام يك خاج عیسی است عاقبت از دانشوران بیت المقدس پرسش کردند که چگونه خاج عیسی را بازشناسیم

ایشان گفتند : با بیماران توان امتحان کرد تا به بینیم شفا دهنده کدام است پس مریضان فراهم شدند و از آن دو خاج کرامتی نیافتند و چون بیماری با خاج عیسی تقرب جست در حال شفایافت و چون کود بر دیده مالید روشن شد

پس هلن یک باره از آن خاج را قطع کرده از بهر فرزندش قسطنطین هدیه ساخت و آن چه بماند در صندوقی از سیم ناب نهاده بدست خلیفه عیسوی که در بیت المقدس بود سپرد، آن گاه سه کلیسیا بنیان کرد: یکی را بنام سلو دار در آن پشته که عیسی را بر دار کرده بودند بنا نهاد و نیک ساخت ، و چون از کلیسیا سلو دار پرداخت در بیت لحم که محل ولادت عیسی علیه السلام بود هم کلیسائی بنیان کرد و بیابان آورد، و کلیسیای سیم را در آن مکان که بعقیدت عیسویه جسد عیسی علیه السلام را بخاک سپرده بودند بنیاد کرد ، بنام قسطنطین و نام آن کلیسیا را نیز قسطنطیه نهاد ، و آن صندوق سیم که چوب خاج در آن بود در این کلیسیا موقوف بداشت و زر و سیم فراوان ، در این بناها بکار برد

آن گاه فقرا و مساکین را ببذل دینار و درهم غنی ساخت و بسیار بود که ایشان را بضيافت طلب داشته خود در مجلس میهمانی کمر بسته خدمت می کرد و خرابی های شهر بیت المقدس را نیز آبادان ساخت ، پس با دل شاد بسوی قسطنطیه مراجعت فرمود و پسر را دیدار کرد و از پس روزی چند وداع جهان گفته ، بسرای دیگر شد. وفات او در میان تابستان روز هیجدهم ماه اوس بود، عیسویان در مرگ او سوگوار شدند و روز وفات او را عیدی نهادند و جسد او را قسطنطین در شهر قسطنطیه در قبرستان ملوک مدفون ساخت و بنام مادرش فرمان داد که در ارض شام نزدیک بیت المقدس شهری بر آوردند و آن را هلنا (1) پالیس گفتند یعنی شهر هلن چه پالیس بمعنی شهر است ، و همچنین در زمین در پانوم نزدیکی قرد نکیز (2) که مولد مادرش بود بنام او شهری بر آورد .

ص: 96

1- بکسر ها و لام

2- دریای سیاه

و از پس این وقایع در میان عیسویان بر سر مذهب و شریعت فتنه برخاست و طایفه اریان (1) و کتلیک باهم بمجادله برخاستند و بر قسطنطین لازم افتاد که مجلسی از بزرگان دین کرده شبهه از میانه بردارد.

و همانا در این مقام واجب افتاد که قصه پاپ و صورت مجالسی که در میان عیسویه بر پای شده باز نموده شود تا بر مطالعه کننده، حدیثی مبهم نماند.

نخستین باید دانست که عیسویان پاپ را خلیفه عیسی علیه السلام دانند و شرط است که او از جمیع خلفای عیسویه و کشیشان ملت در منزلت بزرگ تر باشد و در حضرت حق از اولیا شمرده شود و رتبت ولایت او را بود.

بالجمله بعد از عیسی علیه السلام او را خلیفتی بعد از خلیفتی شماره کنند و ایشان را پاپ گویند و پاپ نخستین پطرس (2) را دانند که از جمله حواریون عیسی علیه السلام بود (و ما شرح حال او را مرقوم داشتیم). گویند که جنابش بعد از ولادت عیسی علیه السلام پاپ شد و سی و شش سال پاپ بود.

و بعد از او پاپ دوم لین (3) بود در زمان قیصری نرو (4) ظهور یافت و او ده سال پاپ بود.

پاپ سیم آنقلت نام داشت و او سیزده سال پاپ بود

چهارم لمننت پاپ شد و او نه سال پاپ بود.

پنجم او اریست پاپ شد و او نیز نه سال پاپ بود.

ششم اسکندر اول پاپ شد و او ده سال پاپ بود

هفتم سیکسته پاپ شد در عهد قیصری تراجن واونه سال پاپ بود.

هشتم تلسفار (5) پاپ شد و یازده سال پاپ بود.

ص: 97

1- آریان: فرقه از نصاری که منکر تثلیث بوده و منسوب به مؤسس خود (آریوس) می باشند.

2- بکسر اول و ضم راء

3- لن بفتح لام یا لین. لاروس احتمالا دوازده سال مدت خلافت او را ذکر می کند

4- نرن بکسر نون و ضم راء (لاروس).

5- تلسفر بکسر تا و لام و سکون سین و ضم فا و سکون راء، لاروس مدت خلافت او را ده سال ذکر می کند.

- نهم هیکن (1) پاپ شد و سه سال پاپ بود .
- دهم پی پاپ شد و پانزده سال پاپ بود .
- یازدهم انیسه پاپ شد و یازده سال پاپ بود .
- دوازدهم ستر پاپ شد و نه سال پاپ بود.
- سیزدهم التر پاپ شد و شانزده سال پاپ بود.
- چهاردهم ویکتار اول پاپ شد و نه سال پاپ بود.
- پانزدهم ژفرین پاپ شد و هفده سال پاپ بود .
- شانزدهم قلیست پاپ شد و چهار سال پاپ بود.
- هفدهم اربن پاپ شد و هفت سال پاپ بود.
- هیجدهم پنتین پاپ شد و پنج سال پاپ بود.
- نوزدهم انتر پاپ شد و یک سال پاپ بود .
- بیستم فبین پاپ شد و پانزده سال پاپ بود.
- بیست و یکم کرنیل پاپ شد و یک سال پاپ بود.
- بیست دوم لوس پاپ شد و یک سال پاپ بود.
- بیست و سیم اتین پاپ شد و چهار سال پاپ بود.
- بیست و چهارم سیکستیه دوم پاپ شد و دو سال پاپ بود.
- بیست و پنجم دنیس پاپ شد و ده سال پاپ بود.
- بیست و ششم فلیکس پاپ شد و شش سال پاپ بود .
- بیست و هفتم اوتیسکین پاپ شده هشت سال پاپ بود.
- بیست و هشتم کیوس پاپ شد و سیزده سال پاپ بود

1- هیژن بکسر ها و فتح ژ، لاروس مدت ریاست او را چهار سال ذکر می کند

بیست و نهم مرسلین (1) پاپ شد و دوازده سال پاپ بود.

سیم مرسل (2) پاپ شد و دو سال پاپ بود.

سی و یکم اوزب (3) پاپ شد و یک سال پاپ بود.

سی و دویم ملتیاپ پاپ شد و او را در زمان خود قسطنطین نزد خود طلب داشته بسیار عظمت نهاد و شریعت عیسوی را از او بیاموخت و خانه ای بدو بخشید که لتران نام داشت، و نزدیک لتران کلیسائی بساخت و نام آن را قسطنطنیه نهاد که هنوز در روم باقی است و آن کلیسیا را بر یحیی علیه السلام وقف نمود و در سرای خود نیز جای نمازی بساخت و در دین عیسوی راسخ شد و از پیش تاج خود شکل خاج نهاد و از پس او قیصره بدو اقتفا کردند و بعد از وفات قسطنطین تمثال او را آراسته خاجی بدستش نهادند. و پیش از آن رسم بود که بعد از مرگ قیصره تمثال ایشان را کرده شمشیری بدستش می نهادند.

بالجمله پاپ در عهد قسطنطین بزرگ شد و عظمت تمام حاصل کرد و مدت پاپی ملتیاپ سه سال بود

سی و سیم سیلوستر پاپ شد و او نیز در زمان قسطنطین بود و بیست و یک سال پاپی کرد. سی و چهارم مرک پاپ شد و یک سال پاپ بود.

سی و پنجم ژول پاپ شد و شانزده سال پاپی داشت

سی و ششم لیر پاپ شد و چهارده سال پاپی داشت و او را عیسویان از جمله اولیا نمی شمارند و بدین منصب سزاوار نمی دانند.

سی و هفتم دماس پاپ شد و هیجده سال پاپی داشت

سی و هشتم سیریس پاپ شد و هشت سال پاپی داشت

ص: 99

1- مارسلن بسکون، راء و کسر سین و فتح لام مشدد لاروس مدت خلافت او را نه سال ذکر می کند.

2- مارسل بکسر سین و سکون لام، لاروس مدت خلافت او را یک سال ذکر می کند

3- از ب بضم همزه و کسر زاء (لاروس)

سی و نهم انستس اول پاپ شد و چهار سال پاپ بود.

چهل و اینسد پاپ شد و پانزده سال را پی داشت.

چهل و یکم ززیم پاپ شد و یک سال پایی داشت.

چهل و دوم بنیغاس اول پاپ شد و چهار سال پایی داشت.

چهل و سیم سلستن پاپ شد و ده سال پاپ بود.

چهل و چهارم سیکیسته سیم پاپ شد و هشت سال پایی داشت.

چهل و پنجم لئون (1) بزرگ پاپ شد و شش سال پایی داشت.

چهل و ششم هلر پاپ شد و بیست و دو سال پایی داشت

چهل و هفتم سنپلیس پاپ شد و پانزده سال پایی داشت.

چهل و هشتم فلیکس پاپ شد و نه سال پاپ بود.

چهل و نهم جلاس پاپ شد و چهار سال پایی داشت.

پنجاهم انستس دوم پاپ شد و دو سال پاپ بود عیسویان گویند او نیز رتبت ولایت در نیافت و بر خطا بود

پنجاه و یکم سماق پاپ شد و شانزده سال پایی داشت

پنجاه و دوم هر میداس پاپ شد و نه سال پاپ بود.

پنجاه و سیم ژان پاپ شد و سه سال پایی داشت

پنجاه و چهارم فلیکس سیم پاپ شد و سه سال پاپ بود او را نیز از اولیا نشمارند.

پنجاه و پنجم بنیغاس دوم پاپ شد و سه سال پاپ بود وی نیز از اولیا نباشد .

پنجاه و ششم ژان دوم پاپ شد ، او را گویند زن بوده و بر حیلت بجامه مردان در آمده و سه سال پایی کرده .

پنجاه و هفتم آغا بیت اول پاپ شد و یک سال پایی کرد

پنجاه و هشتم سیلور پاپ شد و یک سال پاپ بود او نیز رتبت ولایت در نیافته

1- بکسر لام و ضم همزه، لاروس مدت خلافت او را بیست و یک سال می داند

پنجاه نهم ویزیل پاپ شد ، هم او هیجده سال بر خطا پاپ بوده.

شصتم بلاژ اول پاپ شد و چهار سال پاپ بود. هم او از اولیاء نباشد.

شصت و یکم ژان سیم پاپ شد و چهارده سال پاپ بود و رتبت ولایت نداشت.

شصت و دوم بنوای اول پاپ شد و پانزده سال پاپ بود و از اولیا شمرده نمی شد .

شصت و سیم پلاژ دوم پاپ شد و دوازده سال بر خطا پاپ بود و درجه ولایت نداشت.

شصت و چهارم قرقوار بزرگ پاپ شد و چهار سال پاپ بود.

شصت و پنجم صاپی نین دو سال پاپ بود و ولایت نداشت.

شصت و ششم بنیغاس سیم پاپ شد و یک سال پاپی کرد او نیز از اولیا نبود.

شصت و هفتم بنیغاس چهارم پاپ شد و هفت سال بی آن که از ولایت بهره برد پاپی کرد.

شصت و هشتم دوس پاپ شد و سه سال پاپ بود.

شصت و نهم بنیغاس پنجم باب شد و شش سال پاپ بود و رتبت ولایت نداشت

هفتادم هناریوس اول پاپ شد هم وی از اولیاء نبود و پنج سال پاپی کرد.

از پس او سورین پاپ شد او نیز رتبت ولایت نداشت و ظهور او در عهد قیصری هراقلیوس بوده که در زمان حضرت خاتم الانبیاء علیه آلا ف التحیه والثناء سلطنت یافت و ما قصه پاپ ها را که بعد از پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله ظهور یافته اند در جای خود مرقوم خواهیم داشت و اقتدار ایشان را در نصب ملوک باز خواهیم نمود بعون الله تعالی .

چه پس از هجرت رسول عربی آن استقلال و استیلا یافتند که پادشاهان را عزل و نصب فرمایند.

اکنون که از قصه پاپ برداختیم صورت مجالس عیسویان را مرقوم دانیم . معلوم باد که چون در دین و شریعت عیسوی مشکلی افتادی یا بدعتی در مذهب واقع شدی یا در نظام کشیش خلافی روی دادی شرط باشد که مجلسی کنند و علمای دین مجتمع شده سخن در اندازند، آن گاه که تشتت، آراء از میان برخاست و سخن جمله در مسئله یکی

شد آن کار را اختیار کنند و این مجلس بر سه گونه باشد: یکی را مجلس محلی گویند و عبارت از آن باشد که مردم در يك محل انجمن شوند و در کاری قراری گذارند

و دیگر قبیله ای باشد و عبارت از آنست که مردم یک طائفه و قبیله آن مجلس بر پای کنند.

سیم مجلس کلیه بود و عبارت از آنست که جمیع عیسویه فراهم شوند و مجلس کنند و هر سخن در آن مجلس اختیار شود قانون باشد.

بالجمله مجلس نخستین بعد از عیسی علیه السلام بود که حواریون آن حضرت در بیت المقدس فراهم شدند تا قانون یهودیان را در نماز براندازند و رسم عیسوی گذارند

مجلس دوم، دویست سال بعد از ولادت عیسی علیه السلام فراهم شد از بهر آن که قراری در رفع عیسی علیه السلام گذارند.

چه رفع آن حضرت در هنگام تابستان بود و اگر با ماه آسمانی آن حساب می داشتند بسا بود که آن روز در زمستان و دیگر فصول واقع می شد، لاجرم عیسویان فراهم شدند و قرار بر آن نهادند که همه ساله رفع عیسی را در ماه مرس (1) دانند که بیست و دوم آن مطابق است با تحویل آفتاب ببرج حمل که روز نوروز عجمان است. اما شرط چنان شد که هر روز از ماه مرسی که هلال را در آسمان دیدار کنند، خواه در اوایل ماه مرس دیده شود خواه در اواخر آن از آن روز که هلال را به بینند، پانزده روز بشمارند اگر روز پانزدهم یکشنبه باشد آن روز را روز رفع عیسی علیه السلام گیرند و اگر یکشنبه نبود، هر یکشنبه که بعد از پانزده روز که شماره کرده اند اول پیش آید آن را رفع عیسی گیرند و از این جا است که بعقیدت ایشان گاهی روز رفع عیسی علیه السلام پیش از نوروز عجمان افتد

چه ممکن است که روز اول ماه مرس هلال را دیده باشند و روز پانزدهم یکشنبه باشد، پس رفع عیسی علیه السلام هفت روز قبل از نوروز خواهد بود و ممکن است که با روز

ص: 102

1- مرس: نام یکی از ماه های رومی و چهارمین ستاره بزرگ منظومه شمسی و نزدیک ترین آن ها بزمین که در عربی مریخ نامیده می شود

نوروز مطابق شود و ممکن است که بیست و هشت روز بعد از نوروز باشد. و از آن چه مرقوم داشتیم قیاس توان کرد.

مجلس سیم در اراضی یونان واقع شد، در میان بزرگان سیرین و مردم افریقیه و این مجلس را از بهر رفع ظلم و تعدی نهادند

مجلس چهارم را او سب خوانند چه نام آن زمین که مجلس کردند او سب بود و این مجلس در میان مردم انطاکیه و مردی که اسمش پلدسامسات بود واقع شد. این نیز از بهر رفع ظلم بود.

اما این چهار مجلس را عیسویان در جمع مجالس شماره نکنند چه شرط دانند که مجلس بحکم پاپ باید عقد شود و هر مجلس که بی حکم پاپ فراهم شود و پاپ در آن جا نباشد و اگر نه نایی از وی در آن جا حاضر نبود در حکم مجلس نخواهد بود و تا این زمان پاپ را آن عظمت نبود که چنین احکام براند و در این هنگام که حکومت یافت شرط نهاد که هیچ پاپ را جایز نیست که زن کند، و خلفا نیز در سفر و حضر نتوانند زن کرد و کشیش چندان که در کلیسیا باشد زن نتواند گرفت.

چه در حکم آنست که ضجیع او کلیسیا باشد، اما اگر کشیش در ممالک بعیده افتد روا باشد نکاح کند

بالجمله در این وقت که دار الملک قیصر از رومیة الکبری به قسطنطنیه افتاد پاپ اقتدار جهان یافت و حکم داد که هر وقت پاپ از بهر عقد مجلسی عیسویان را خواهد حاضر سازد جمیع پادشاهان عیسوی باید در انجام آن مهم کمر بندند و از بذل زر و مال مضایقت نکنند زر و مال و در هر شهر که مجلس آراسته شود آزادی باشد، و احکامی که از مجلس بر می آید از توریة و انجیل خارج نباشد مگر وقتی که حکمی فوق طاعت مردم بود چنان که در اراضی سرد سیر چون غسل تعمید بر مردم صعب بود، جایز شمرده اند که پیشانی ایشان را با کفی آب مسح کنند

مع القصة حکمای الهی و دانشوران ملت عیسوی الی زماننا هذا هفده مجلس

شماره کرده اند و زیاده بر این را در جمع مجالس ندانند و وقعی نگذارند

اما مجلس اول رانیسه (1) گویند چه این مجلس را در شهر نیسه نهادند که در ارض قسطنطنیه واقع است. سبب عقد این مجلس آن بود که یکی از کشیشان که آریوس نام داشت در شهر اسکندریه روزگار می برد از بهر شریعت و نماز، کتابی تألیف کرد و در آن کتاب مرقوم داشت که عیسی علیه السلام خدای نباشد و پسر از پدر جدا بود و او چون مردی پیرو طلیق اللسان بود، جمعی کثیر عقیدت خویش را بر قانون او نهادند و در میان مردم غوغایی در افتاد اسکندر نامی که در این وقت در شهر اسکندریه خلیفه بود هر چند خواست او را از این عقیده بگرداند ممکن نشد پس او را لعن کرده از کلیسیا اخراج فرمود.

آریوس از اسکندریه بیرون شد. به فلسطین (2) آمد و از آن جا بشهر نیکومدیا رفت و شریعت خود را رواج داد و او سب خلیفه را که مردی با عظمت بود با خود متفق ساخت و از این روی کار او قوت گرفت و مکنون خاطر را آشکار ساخت و او سب در حضرت قسطنطین بمعرض داشت که آریوس سخن بحق گوید و اسکندر بر خطا رفته است اما باید هر دو تن را خاموش ساخت.

قسطنطین اوسیوس را که خلیفه با عظمت بود باتفاق آریوس با اسکندریه فرستاد و با اسکندر نوشت که این غوغا در شریعت روا نباشد، اگر خلاقی هست با علمای دین نشستگه مرتفع سازید اوسیوس با اسکندریه آمد و در آن جا مجلسی مختصر کرده چندان که سخن کردند، مفید نیفتاد.

ناچار اوسیوس مراجعت کرده بعرض قسطنطین رسانید که آریوس آرام نخواهد گرفت و این غوغا همیشه بر پای خواهد بود. قیصر ناچار شد که جمیع علمای دین را مجتمع ساخته مجلسی کند و این شبیه را از میان براندازد، پس بحکم پاپ که در این وقت سیلستر بود در شهر نیسه قرار مجلس نهادند و با حضار جمیع خلفای عیسویه مکتوب کردند و اسب

ص: 104

1- نیسه بکسر نون و سین

2- بفتح فاء و کسر لام و سکون سین

و کالسکه و هر زر و مال که از بهر این مهم واجب بود، قیصر بخرج داد تا آن که سیصد و هیجده تن خلیفه عیسوی در شهر نیسه حاضر شدند و کشیش و دیگر علما گروهی عظیم انبوه شدند. سیلوستر که پاپ بود در آن جا حاضر نشد و حکم داد که اوسیوس او را نایب باشد و او را با دو تن دیگر بر آن مجلس گماشت اوسیوس در صدر آن مجلس جای کرد و اسکندر خلیفه شهر اسکندریه با آتناس که دست پرورده او بود در جای خود قرار گرفت و آریوس نیز در مقام خود جای کرد و بسیار از این خلفا بودند که از اولیا شمرده می شدند و در راه دین جراحات بسیار یافته بودند مانند پانیوس خلیفه یونان که چشم راست او را در راه دین بر آورده بودند، و قسطنطین بسا بود که بجای آن چشم بوسه می زد تا کرامت حاصل کند مع القصة جمیع این خلفا و کشیشان، در يك انجمن مجتمع شدند و قسطنطین بعد از عقد مجلس در آن جا حاضر شد و بنشست و هر کس سخن خویش را بی ترس و بیم بگفت و کتاب آریوس را در آن انجمن با آواز بلند بخواندند و چون از آن کتاب سخنی ناملایم بر می آمد خلفا انگشت بر گوش خود می نهادند که اصغا نفرمایند عاقبت الامر آریوس را لعن کردند و گفتند باید از گناه خود استغفار جوید و حکم کل از مجلس بر آمد که عیسی علیه السلام پسر خداست و در احکام با خداوندی بی شریک برابر است و نه اینست که عیسی علیه السلام از خدای فروتر باشد بلکه در ذات و صفات با خدای توامان (1) باشد و از بهر آن که آریوس نگوید: خداوند جهان چگونه دو تا باشد، گفتند در ذات متحدند و خداوند و عیسی و روح القدس سه خدایند مانند هم و در ذات یکی باشند و این دین و شریعت را کتلیک نام نهادند که بمعنی اصلی باشد و پیروان آریوس به آریان مشهور شدند که منسوب بنام اوست و بعد از این احکام قسطنطین آریوس را اخراج بلد ساخت اما دین او در میان مردم باقی ماند.

اما مجلس دوم در شهر قسطنطین واقع شد در عهد قیصری تا و دوز که شرح

ص: 105

حالش مرقوم خواهد شد و سبب عقد این مجلس آن بود که مسدانئوس که در شهر قسطنطنیه خلیفه عیسوی بود گفت خدای باری و عیسی هر دو خدایند اما روح القدس خدای نباشد و جمعی سخن او را استوار داشته بر عقیدت او شدند و این شریعت در مردم مسدن (1) که شهری از یونان است شایع شد آتناس که یکی از خلفا بود رساله ای بر رد این سخن نوشت و گفت در انجیل ثبت است که روح القدس باقی است و تغیر پذیر نیست و این چنین کس خدای باشد.

تاو دوز چون قیصر شد و غسل تعمید یافت و این غوغا را معاینه کرد منشوری نگاشت که باید تمامت رعیت من بر دین کتلیک باشند و جایز نیست که دین عیسوی را قسمت کنند و هر کس خود را کتلیک خواند زیرا که هر طایفه خود را کتلیک می خواندند و می گفتند ما دین اصلی داریم و حکم داد که دیگر طوائف را مبدع و ملحد گویند و مردم بدان شریعت روند که اکنون دماس که پاپ است و نایب پطرس بدان است و جز آن مردم که بر دین کتلیک باشند در کلیسیا جای نکنند و هر ظلم بدیشان رسد سزاوار خواهد بود و این منشور هنوز در مملکت فرنگستان مضبوط است

اما تاو دوز دانست که بدین منشور آن فتنه رفع نخواهد شد ، پس خواست مانند قسطنطین مجلسی کند و از بذل زر و مال هیچ دریغ نداشت و خلفای عیسویه را که در اراضی مشرق سکون داشتند بشهر قسطنطنیه طلب داشت و یک صد و پنجاه خلیفه عیسوی در این مجلس حاضر شد و کشیششان و دیگر علما نیز حاضر شدند و انجمنی بزرگ بر آوردند. و ملس که خلیفه شهر انطاکیه بود حضور داشت و چون تاو دوز در خواب دیده بود که ملس تاج سلطنت بر سر او نهاد و او را هیچ وقت دیدار نکرده بود خواست بداند که در بیداری او را تواند شناخت یا صورت او را دیگر سان در خواب دیده پس آن زمان که انجمن آراسته گشت ناو دوز بمجلس در آمد و از میان همه خلفا ملس را

ص: 106

بشناخت و یکدیگر را در بر کشیده دیده بوس کردند و ملس در این مجلس بر صدر بود

مع القصبه سخن در انداختند و نخست خواستند مردم مسدن را از عقیدت بگردانند چون سخن ایشان در دماغ آن جماعت اثر نکرد سجلی کرده ایشان را لعنت فرستادند و اخراج نمودند و از آن مجلس چنین قانون بر آمد که خدای از آسمان بصورت عیسی آمد و زحمت بسیار در آن صورت بدید ، پس دیگر با آسمان عروج فرمود و در آخر زمان هم باز خواهد آمد تا دین خود را رواج دهد که هیچ جدائی و بینونت در میان حق جل و علا و عیسی علیه السلام و روح القدس نیست و با این که خلفای مغرب در این مجلس نبوده اند و پاپ نیز حضور نداشت بر این قانون تصدیق کردند و صواب شمردند

مجلس سیم را مجلس افزگویند و افز شهری بود از توابع قسطنطنیه که در سرحد آسیا بود و سبب عقد این مجلس آن شد که نسطاریوس که در قسطنطنیه خلیفه بود بر آن عقیدت شد که عیسی را خدای نداند و چون بیم داشت از مردم که این عقیدت را آشکار کند نمی گفت عیسی خدا نیست بلکه می گفت مریم مریم خدای نژائیده است و مریم را مادر خدا نتوان گفت و در حق عیسی می فرمود که او را دو جنبه باشد يك جنبه خدائی است و آن دیگر انسانیت و چون او را در قسطنطنیه دوستان بسیار بودند همی خواستند تا قیصر را که در این وقت تاودوز جوان بود با عقیدت او آورند و کار او را محکم کنند

اما آن طایفه که دین کتلیک داشتند می گفتند حق جل و علا صورت مرد گرفت اما خدائی و مردی از هم جدا نشد و با نسطاریوس مخالفت داشتند

چون این خبر به اسکندریه رسید سیریل که خلیفه آن شهر بود رساله ای بر رد نسطاریوس نگاشت و در آن رساله یاد کرد که من عجب دارم از آن کس که گوید مریم مادر خدا نیست زیرا که چون عیسی خدا باشد مادر او مادر خدا خواهد بود و اگر نه باید گفت عیسی خدا نیست لاجرم باید گفت مریم مادر خدا بود اما مربی بدن عیسی

بود نه مریبی روح او .

و جداگانه مکتوبی از بهر نسطاریوس فرستاد و او را پند و موعظت گفت ، باشد که از این عقیدت بگرداند . و چون مدتی بر گذشت و معلوم کرد که سخنان او در دماغ نسطاریوس اثر نکرده ، مکتوبی بنزدیک سیاسته که در این وقت پاپ بود فرستاد تا در این کار چاره اندیشد.

و از آن سوی نسطاریوس نیز عقیده خود را نامه کرده بنزد پاپ فرستاد ، پس پاپ ناچار شد که مجلسی کند و خلاف از میان بردارد و حکم داد تا در شهر افز عقد مجلس شود.

ایمپراطور تاودوز بحکم پاپ بنای مجلس نهاد و دویست تن از خلفای عیسویه را در افز حاضر کرد ، و سیریل در این مجلس بر صدر بود ، و نسطاریوس با یکی از مقربان حضرت قیصر که همداستان بود ، و کاندیدین نام داشت. در افز حاضر شد ، اما چون مجلس بزرگ را عقد کردند گفت : تاژان که خلیفه انطاکیه است در این مجلس در نیاید من حاضر نشوم.

پانزده روز این کار بتاخیر رفت و از ژان خبری نرسید و نسطاریوس نیز بمجلس در نمی آمد . ناچار خلفای عیسویه گفتند : باید بی حضور نسطاریوس کتاب او را خواند و حکم حق را ظاهر ساخت ، پس عقد مجلس کردند و بر قانونی که ایشان را بود تختی در میان مجلس نهادند انجیل را بر زبر (1) آن گشوده داشتند چه سخن ایشان آن بود که عیسی علیه السلام فرموده: هر وقت در میان امت مشکلی پیش آید و علمای دین مجتمع شوند من در آن جا حاضرم لاجرم بنا بر حشمت آن حضرت انجیل را باید گشوده داشت

بالجمله کتاب نسطاریوس را بی حضور او خواندن گرفتند و نامه ای که پاپ بدو نوشته بود که از عقیدت خویش استغفار کن ، هم بخواندند و کتب حکمای الهی را مانند کتاب سپرین و کتاب آتناس و نامه انبرزی و رساله بسیل را هم قرائت کردند و این جمله بر خلاف

ص: 108

عقیدت نسطاریوس بود، پس اهل مجلس جملگی او را لعن کردند و متفق الکلمه گفتند: مریم علیها السلام مادر خداست و مردم شهر افز شاد شدند و صورت حال را هر کس نامه کرده، انفاذ حضرت قیصر داشت.

کاندیدین که مردی با عظمت بود و با نسطاریوس کمال مودت داشت نامه مردم و مکتوب خلفا را اخذ نمود و بدلخواه خود نامه چند آراسته بنزدیک ایمپراطور فرستاد تا این راز پوشیده ماند.

چون این معنی مکشوف شد یکی از خلفا جامه خود را دیگرگون کرده و صورت مجلس را بنگاشت و آن را طومار نموده در میان چوبی بگذاشت و بر سر راه قیصر آمده، بحیلتی که توانست آن نامه را بقیصر رسانید.

تاودوز جوان، چون بر آن حال وقوف یافت در خشم شد و بفرمود تانسطاریوس را در زندان کردند و از پس چندگاه او را اخراج بلد ساخته بمصر فرستاد. هم در مصر بکمال مسکنت و ذلت بمرد.

مجلس چهارم مجلس کلسدنیا باشد و آن مکان در میان تربطان (1) و شهر قسطنطنیه است و سبب عقد این مجلس آن بود که استیش (2) در دین عقیدتی تازه نهاد و او اگر چه از پیروان نسطاریوس بود، اما در این عقیدت با او نیز مخالفت داشت زیرا که مردم کتلیک (3) می گفتند عیسی علیه السلام از لاهوت (4) بناسوت (5) آمد و لاهوت با او بود، اما در عالم ناسوت بدن او رنج دید و زحمت یافت از بهر آن که شفاعت تواند کرد، و نسطاریوس را سخن این بود که عیسی علیه السلام از لاهوت بناسوت آمد؛ اما در این عالم لاهوت با او نبود و چون زمان از پایان رفت، دیگر باره بلاهوت شتافت و استیش می گفت: عیسی (علیه السلام) خدا بود و در عالم ناسوت هم خدا بود، لکن صورتی می نمود و بدن او هیچ رنج و زحمت نمی دید

ص: 109

1- طرابزون بفتح طاء چنان که گذشت

2- استاش بضم همزه و سکون شین (لاروس)

3- کاتولیک بضم تا

4- مقام ذات مقدس خداوند

5- طبیعت انسان

زیرا که خدا رنج نمی بیند و چون کشیش را دو سلوک باشد، بعضی گوشه عزلت گیرند و با مردم آمیزش نکنند و برخی ارشاد خلق فرمایند. استیش نیز خواست مردم را هدایت کند، لاجرم نخست عقیدت خود را با دوستان خویش در میان می نهاد و روز تا روز بر دعوت خویش می افزود تا سخن او بگوش فلاوین (1) رسید که در این وقت در قسطنطنیه خلیفه بود چندان که خواست او را به پند و موعظت از این عقیدت بگرداند مفید نیفتاد، پس خط عزل او را از مقام کشیشان نوشت و مردم را از پیروی او منع فرمود.

استیش را در حضرت قیصر که در این وقت تاودوز بود (چنان که مرقوم خواهد شد) دوستان فراوان بود از جمله خریساف وزیر اول قیصر بود که با وی طریق مودت داشت و مردی بی باک و مقتدر بود و در مملکت ایمپراطور حکم کلی داشت، او قیصر را بر انگیخت که باید عقد مجلسی کرد و این خلافتی که در دین واقع شده مرتفع ساخت.

پس قیصر حکم داد تا مجلسی کنند و خریساف بدخواه خود مجلس کرد و دیوس کار را که از دوستان استیش بود در صدر مجلس جای داد و جمعی از عوانان (2) را با چوب و زنجیر در مجلس آورد و باز نمود که هر کس برخلاف استیش سخن کند عقاب و عذاب خواهد یافت،

پس در آن مجلس دیوس کار خلیفه اسکندریه، نامه آزادی و درست کیشی استیش نگاشت و جمعی خاتم بر آن نامه نهادند و آن کسان که مختوم نداشتند خریساف بفرمود تا ایشان را محبوس کردند و حکم داد که خوردنی بدیشان نبرند تا بدان نامه خاتم بر نهند جمعی از جوع بمردند و بدان حکم رضا ندادند و فلاوین را که هم این عقیدت را استوار نمی شمرد بفرمود تا اخراج بلد کنند و در هر منزل، او را با چوب زحمت رسانند و چنان کردند تا از پس چند منزل بمرد. و باین سبب نام تاودوز در سلطنت به ننگ بر آمد

ص: 110

1- فلاوین بسکون فاو کسر واو و فتح یا و سکون نون خلیفه قسطنطنیه متولد در سال 390 مرده در سال 449 میلادی

2- خدم

و از پس این واقعه روزگارش بیایان آمد و از پس او مرسلین (1) قیصر شد

و لئون (2) که در این وقت پاپ بود خواست این خلل از دین زایل کند، پس حکم داد تا قیصر در شهر کلسدنیا عقد مجلسی فرماید و قیصر نیز بدانجا حاضر گشت و از هر سوی خلفا را بخواست و در کلیسای ایوفمی انجمن کرد، سیصد و شصت تن خلیفه در این مجلس حاضر شدند و نایب پاپ در صدر مجلس جای کرد.

نخست دیوس کار را که در مجلس سابق بر خلاف دین کتلیک نامه کرده بود از مقام خویش خلع کردند و متفق الکلمه حکم بر آوردند که اول باید دانست که عیسی (علیه السلام) خدا باشد، هم بجنبه لاهوتی، و هم به جنبه ناسوتی، در هر دو جنبه، کمال قدرت داشت و ضعف از برای او نبود، از لاهوتی الهیت تمام داشت، و از ناسوتی انسانیت تمام، و قدم ذات داشت از سوی الهیت و حادث بود از جهت پیدائی از مریم و در این جهان رنج و زحمت بدن از برای او حاصل بود. سخن بر این نهادند و قیصر، منشور بممالک فرستاد که هر که جز این گوید کاذب است و مورد سخط و غضب خواهد گشت.

مجلس پنجم در قسطنطنیه آراسته شد و سبب عقد این مجلس آن بود که بعضی از عیسویان سه کتاب بعقیده خود نگاشته بر انجیل بیفزودند و چون این کتب ثلثه تقویت عقیدت استیش (3) می کرد جمعی از پیروان او بدست آورده بروج آن شریعت پرداختند و آن کتب ثلثه را یکی تیدرت خلیفه شام نوشته بود دوم را ایباس که خلیفه اناتولی بود مرقوم داشت، و سیم نگاشته تا و دار بود که در اراضی فرانسه خلیفتی داشت و این کتب را سه باب انجیل نام نهاده بودند.

جوستی نین که در این وقت قیصر بود در قسطنطنیه مجلسی کرد و خلفای عیسوی را

ص: 111

1- مارسلن بسکون راء و کسر سین و تشدید لام مفتوح و سکون نون (لاروس)

2- لیئون بکسر لام و ضم همزه (لاروس)

3- استاش بضم همزه (لاروس)

حاضر نمود نخستین اهل آن انجمن بر نگارنده کتب ثلثه لعن فرستادند و نسطاریوس و استیث را نیز ملعون گفتند ، آن گاه از بهر این که جای سخن برای خصم نماند گفتند : این کتب را در آتش می افکنیم، هر چه در آتش بسلامت ماند ، انجیل خواهد بود .

پس آتشی بر افروختند و آن کتب را در آتش افکندند آن سه کتاب بسوخت و این چهار انجیل که اکنون در میان است بسلامت ماند و غوغا از میانه برخاست .

بالجمله این پنج مجلس که یاد کرده شد قبل از هجرت خاتم الانبیاء علیه آلا ف التحیه و الثنا بود و دوازده مجلس دیگر که بعد از هجرت واقع شده انشاء الله در جای خود مذکور خواهیم داشت ، اکنون بر سر سخن شویم ،

چون قسطنطین از مجلس نیه (1) برداخت کار دین را محکم کرد و مملکت را بنظم و نسق بداشت و آن گاه ممالک محروسه را بر سه قسم کرد و با سه فرزند خود مفوض داشت : قسم اول را با قسطنطین که سمی (2) پدر بود گذاشت و قسم دوم را با قسطنس (3) نهاد و سیم را با قسطنط عطا فرمود و هر سه تن را لقب قیصری همایونی داد ، و دو برادر زاده خود را که یکی آنی بالین نام داشت و آن دیگر دالماتیوس هم لقب قیصری داد و محال فرد نکیز و تربطان را باد آلماتیوس گذاشت .

در این وقت دو تن مرد مجهول النسب در جزیره قبرس (4) و جزیره کریت (5) که از جزائر شام است ، سر از فرمان قسطنطین بر تافتند و راه عصیان و طغیان پیش گرفتند قیصر دالماتیوس را با لشگر از بهر ایشان برگماشت و او تاختن برده هر دو تن را بگرفت و بسوخت . از پس این واقعه مکشوف افتاد که سرحد داران شاپور ذوالاکتاف لشگر کشیده

ص: 112

1- نیه ، بکسر نون و سین

2- بتشدید یا : همنام.

3- قسطنیوس بضم قاف و سکون سین (المنجد)

4- قبرس بضم قاف و سکون با و ضم را (المنجد) شیپر بسکون پ و راء : از جزائر شرقی مدیترانه.

5- کرت بسکون کاف و کسر را، و تا: از جزائر یونان است نه از جزائر شام.

مملکت جزیره (1) و شام و بسیار از ممالک شرقی روم را فرو گرفتند، قسطنطین عزم کرد که با ایرانیان مصاف دهد و این کین بخواهد و حکم داد تا لشگرها فراهم شدند و از قسطنطنیه خیمه بیرون زد و چون منزل بشتافت مزاجش از اعتدال بگشت و بیمار شد و از راه بشهر نیکومدیا در آمد و در آن جا بهمان مرض هلاک شد

مردم روم خواستند جسد او را برومیه الکبری برند و اهل قسطنطنیه ایشان را منع کرده جسد او را بشهر قسطنطنیه آوردند و او را بر تختی زرین نهادند و در مقبره او همیشه روشنائی کردند و مردم بزیارت او آمدند و از فوت او غمناک بودند و او در چله تابستان وفات یافت و شصت و سه سال و دو ماه و بیست و پنج روز زندگانی کرد و دویست سال تمثال او را به بلاد و امصار می بردند و مردم زیارت می کردند بعضی از مردم روم او را از جمله خدایان خود می دانستند و مردم یونان و قرق او را از جمله حواریون می شمردند و روز مولود او را که هم در چله تابستان بود عید می کردند.

بالجمله مردی متکبر و معجب و تند طبع بود با زنان میل فراوان داشت و در بذل مال هیچ خود داری نمی فرمود و بعد از وفات او از وی سه پسر و دو دختر و دو تن از خواهر زادگانش باقی ماند و دیگران مقتول گشتند (چنان که مذکور خواهد شد) و یکتا جوان که یکی از مورخین فرنگستان است گوید: او در سلطنت خود در ده سال اول نیکو پادشاهی بود، و در ده سال ثانی ظلم و اعتساف پیش گرفت، و در ده سال سیم تذبذب مال می فرمود اما و یکتا بکین آن که قسطنطین عیسوی شد در حق او بدسگالیده است و مدت سلطنت او سی و یک سال بود (2)

جلوس سیندی در مملکت ماچین

پنج هزار و نه صد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. سیندی بعد از آن که

ص: 113

1- بین النهرین

2- قسمتی از آن چه ذکر شد در جلد دوم تاریخ عمومی آلبر ماله ص 307 - 318 موجود است

روزگار دولت جیندی بنهایت رسید، صاحب تخت و تاج شد و در مملکت ماچین پادشاهی یافت و ضیع و شریف را بدستیاری احسان و نوال (1) امیدوار ساخت و عمال خویش را در هر جا استقلال بخشید و کار لشگر را بنظم کرد و با آن ملوک طوایف که در مملکت چین حکومت داشتند همواره بمقابله و مقاتله مشغول بود وی نیز در زمان سلطنت خود یک روز آسوده نگذاشت چه جمیع قبائل و طوائف چین و ترکستان آشفته بودند و یکدیگر را قتل و غارت می نمودند مدت پادشاهی او در ماچین سه سال بود

ظهور معمر بن عرب

پنج هزار و نه صد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش قصه هر کس از معمر بن را که از جمله انبیا و سلاطین و دیگر کسان بوده اند مرقوم داشته ایم اکنون ذکر حال آن مردم از عرب که در این جهان فراوان زیستن کرده اند و با ظهور خاتم الانبیا علیه آلاف التحية والثناء نزدیک بوده اند، نگاشته می آید

از جمله معمر بن ذو الاصبغ (2) عدوانی (3) است و نام ذو الاصبغ حرثان (4) است و هو حرثان بن محرت (5) بن الحارث بن ربیعة بن وهب بن ثعلبة بن ظرب (6) بن عمر بن عیاذ، بن یشکر (7) بن عدوان (8) است و نام عدوان الحارث بوده و هو الحارث بن عمرو بن

ص: 114

1- بفتح نون : عطا و بخشش

2- بکسر همزه

3- بفتح عین و دال اگر چه سیره ابن هشام بسکون : الضبط کرده است

4- بضم حاء و سکون راء

5- بضم میم و فتح حا، و تشدید راء مفتوح

6- بفتح ظاء و کسر راء

7- بر وزن ینصر

8- نسب او را پاورقی سیره ابن هشام از خزانه الادب و شرح قاموس و اغانی چنین نقل می کند : حرثان بن الحارث بن محرت بن ثعلبة بن سیار (شباة، شبابة) بن ربیعة بن هبيرة بن ثعلبة بن ظرب بن عمرو (عیاذ) بن یشکر بن عدوان بن عمرو بن سعید بن قیس بن غیلان بن مضر بن نزار

قیس (1) بن غیلان بن مضر است .

و الحارث را از این روی عدوان گفتند که بر برادرش فهم ، خصمی آغازید و بر او تاختن برده مقتولش ساخت و او را قبیله ای بزرگ بود چنان که وقتی بر سر چشمه آبی نزول کرد و در میان قبیله او هفتاد هزار غلام ختنه ناکرده بود .

بالجمله حرثان از این در ذو الاصبغ لقب یافت که وقتی انگشت او را ماری بگزید و خشک شد . و کنیت ذو الاصبغ ، ابا عدوان است و او از بطن جذیله (2) بود ، و دندان های ثنایا نداشت ، هم از این روی او را اثرم گفتندی ، مردی شجاع و دلاور بود و هرگز از نهب و غارت آسوده نمی نشست ، و در زمان جاهلیت حکومتی لایق داشت . در این جهان سیصد سال زندگانی کرد و شعر نیکو توانست گفت .

همانا او را چهار دختر بود که هر يك با شعشعهء جمال و فروغ جبین ، خورشید را پنجه زدی و شعری را شکنجه دادی ، و ذو الاصبغ را با ایشان چندان شیفتگی بود که هرگز رضا نمی داد به کابین کس در شوند و به خانه شوهر روند ، و بر این معنی دانا نبود که دختر را از شوهر گزیری نیست و زنان را بی شوی ، بهشت جاودان به گونه زندان باشد .

از قضا روزی چنان افتاد که در پس حجره فرزندان آمد و ایشان را با هم در سخن یافت ، پس خود را از دختران پنهان کرده گوش فرا داشت و اصغا فرمود که ایشان با یکدیگر گفتند که : چون این مجلس از بیگانه پرداخته است ، بهتر آن است که هر چه در دل داریم بر زبان آریم . و نخستین دختر بزرگتر به سخن آمد و گفت :

ألا هل أراها ليلة وضجيعها *** أشمّ كنصل السيف عين مهتد

علیم بادواء النساء و أصله *** اذا ما انتمی من سرّ اهلی و محتدی

یعنی : ممکن است شبی را ببینم و همخوابه ای که بزرگوار باشد چون شمشیر هندی و دانا باشد به مداوای زنان و اصل او از اهل من بود ؟ با او گفتند : همانا تو جفتی را آرزو

ص: 115

1- بنا بنقل پاورقی سیره (سعد) از میان عمر و قیس ساقط شده است

2- بر وزن فتیله

کرده ای که از خویشان و عم زادگان توست .

آن گاه دوشیزهء دوم ، لب شکرین برگشاد و گفت :

أَلَا لَيْتَ زَوْجِي مِنْ أَنَسِ أَوْلَىٰ عُدَىٰ *** حَدِيثُ الشَّبَابِ طِيبُ الثَّوْبِ وَالْعِطْرَ

لصوق بأكباد النساء كأنه *** خليفة جان لا ينام على وتر

یعنی : آیا باشد که شوهر من از آن مردم گردد که او را دشمن بسیار بود (و این کنایت از آن است که مردی بزرگ باشد ، چه مردم پست پایه را دشمن نخواهد بود) و جوان باشد و جامهء نیکو پوشد و خوشبوی بود و بیچد با زن چون ماریچان و تنها نخسبد . با او گفتند : تو از غیر خویشان خود کسی را خواسته ای

آن گاه دختر سیم به سخن آمد و گفت :

أَلَا لَيْتَهُ يَكْسِي الْجَمَالَ نَدِيَهُ *** لَهُ جَفْنَةٌ (1) تَسْعَىٰ بِهَا الْمَغْرَبُ (2) وَالْجَزْرُ (3)

له حکمات الدهر من غيره كبرة *** تشين فلا فان ولا ضرع (4) غمر (5)

یعنی : باشد که شوهر من کسی باشد که مجلس او به زیب و زینت بود و خوان او همیشه گسترده باشد . حکیم و مجرب روزگار بود و ذلیل و زیون کس نشود . با او گفتند : سید شریفی را قصد کرده ای

دختر چهارم سخن نمی کرد . ایشان گفتند : اکنون که اندیشهء ما را دانسته ای چگونه دست از تو بداریم و مکنون خاطر ترا مجهول بگذاریم ؟

ناچار او نیز به سخن آمد و گفت : «زَوْجٌ مِنْ عُوْدٍ خَيْرٌ مِنْ قُعُوْدٍ» یعنی : دختران را اگر جفتی از چوب بدست باشد ، بهتر از آن است که در خانهء پدر نشسته باشند . و این سخن در میان عرب مثل شد .

بالجمله چون ذو الاصبع سخن فرزندان را اصغا فرمود ، دانست که ایشان را بایست

ص: 116

1- بفتح جیم : کاسه بزرگ

2- بز

3- بضم جیم و زاء جمع جزور : شتر کشتنی

4- بفتح ضاد و راء سست

5- احمق و غیر مجرب

ه شوهر داد ، پس هر يك را بدان كس كه خواسته بودند سپرد و يك سال نام نبرد ، آن گاه ايشان را طلب داشت و نخستين با دختر بزرگتر روى كرده فرمود : چون است شوهر تو و با تو چگونه زيستن كند ؟ «قَالَتْ : خَيْرُ زَوْجٍ يُكْرِمُ الْحَلِيلَةَ وَيُعْطِي الْوَسِيلَةَ» گفت : بهترين شوهران است ، زن خود را بزرگوار دارد و اسعاف حاجت فرمايد .

ذو الاصبغ فرمود : مال شما چيست و معاش شما از كدام حرفت باشد ؟ «قَالَتْ خَيْرُ مَالِ الْإِبِلِ نَشْرَبُ أَلْبَانَهَا جَرعًا وَنَأْكُلُ لَحْمَانَهَا مَزْعًا (1) وَتَحْمِلُنَا وَضَعْفَتَنَا مَعًا» . گفت : مال ما شتر است كه شير و گوشتش را مى خوريم و بر او جفت جفت سوار مى شويم . ذو الاصبغ گفت : «زَوْجٌ كَرِيمٌ وَ مَالٌ عَمِيمٌ» .

آن گاه با دختر ثانياً گفت : حال تو با شوى چگونه است ؟ «قَالَتْ : خَيْرُ زَوْجٍ يُكْرِمُ أَهْلَهُ وَيَنْسَى» فَضَّ لَهُ كَيْفَ : بهترين شوهران است كه زنش را بزرگوار مى دارد و احسانش را در حق او فراموش مى كند .

چون از مالش جستجو كرد . قَالَتْ : «الْبَقَرُ تَأَلَّفَ الْفَنَاءَ وَ تَمَلَّ الْإِنَاءَ وَ تَوَدُّكَ السَّقَاءَ وَ نِسَاءً مَعَ نِسَاءً» . گفت : مال ما گاو است كه از آستان خانه ما جدا نشود و كاسه هاى ما را از شير و روغن پر كند .

ذو الاصبغ گفت : «حَظِيَّتِ وَ رَضِيَّتِ» : برخوردار و دولتيار شدى از شوى خود .

آن گاه با دختر سيم گفت : روزگار تو در چسان رود ؟ «قَالَتْ لَا سَمَّحَ بَذْرٍ وَلَا بَخِيلَ حَكْرٍ» . گفت : نه بخشنده اى است كه مبذر باشد و نه بخيلى كه اندوخته كند . و چون از مال و طريق معاشش سؤال كرد : «قَالَتِ الْمِعْرَى لَوْ كُنَّا نُؤَلِّدُهَا فُطْمًا وَ نَسْلُخُهَا أَدْمًا لَمْ نَبِغْ بِهَا نَعْمًا» . گفت : مال ما بز است كه از پوست و گوشت بزغاله آن سودى اندك حاصل شود .

ذو الاصبغ گفت : جَذْوَةٌ (2) مغنیه با آن توان قناعت كرد .

ص: 117

1- جمع مزعه بضم ميم : جرعه

2- به حرکات سه گانه جيم

آن گاه با دختر کوچک تر گفت کار تو بر چگونه است؟ «قَالَتْ شَدَّ زَوْجُ يُكْرِمُ نَفْسِهِ وَيُهَيِّنُ عِرْسَهُ». گفت: بدترین شوهران است خود را گرامی دارد و زن خویش را خوار شمارد

ذو الاصبغ گفت: معیشت شما از کدام مال بود؟ «قالت: الضَّانُّ جَوْفٌ لَا يَشْبَعْنَ وَ هَيْمٌ لَا يَنْفَعَنَّ وَ صُمْ لَا يَسْمَعَنَّ وَ أَمْرٌ مُغْوِيَتَهُنَّ يُتْبَعَنَّ» گفت: مال ما میش است، گرسنه ای است که سیر نمی شود و تشنه ای است که سیراب نمی گردد و کری است که شنوا نخواهد شد و درندگانی باشند که اگر یکی خود را به مهلکه در اندازد همه اقتفا به دو کنند.

ذو الاصبغ گفت: «أَشْبَهُ إِمْرَأَةً بَعْضُ بَرِّه» (1): شوهر تُرا مال او شبیه شده است و ایشان را وداع گفته به خانه شوهران فرستاد.

و دیگر از معمر بن حارث است، و هو حارث بن كعب بن عمرو بن و علة (2) بن خالد بن مالك بن ادد (3) المذحجی (4) است، و مذحج نام مادر مالك بن ادد است و او را از این روی مذحج، نام دادند که ولادت او در پشته ای واقع شد که نام آن پشته مذحج بود؛ و قبیله ای که از اولاد او بادید آمد به دو نسبت کرده مذحجی گفتند، و مذحج دختر ذی منجشان (5) بن کله (6) بن بردمان است، و منجشان نام بستانی بود که مالك آن ذی منجشان لقب یافت

بالجمله حارث یکصد و شصت سال زندگانی یافت، و هنگام وفات فرزندان خود را فراهم کرده، این سخنان را بر ایشان وصیت نهاد، گفت: هرگز از در حیلت با کس در نیامدم، و دوستی مردم فرومایه نجستم، و با دختر عم و زن پسر و برادر از در خیانت نگاه نکردم، و هیچ زن بدکاره را با خود راه ندادم و اسرار خویش را اگر چه با دوستان بود در

ص: 118

1- بز بفتح با و تشدید زاء: لباس، سلاح

2- بفتح واو و سکون عین

3- بضم همزه و فتح دال

4- بر وزن مجلس

5- بر وزن زعفران

6- بکسر کاف و تشدید لام مفتوح.

میان ننهادم و بر دین شعیب علیه السّلام بزیستم ، و در میان عرب جز من و اسد بن خزیمه (1) و تیم بن مرّه کسی (2) بر دین شعیب نبود . هان ای فرزندان من پند مرا پذیره شوید و بر دین من باشید و از خدای بترسید و در عصیان او طغیان نکنید و با هم نفاق مورزید و پراکنده نگردید که مورث ذلّت شود و مرگ در عزّت بهتر از زندگانی در ذلّت است ، آگاه باشید که در این جهان هر چه بر تقدیر رفته است صورت بندد و هر جمعی پریشان گردد و روزگار را دو گام باشد : گامی بر رفق و مدارا زند ، و گامی بر سختی و بلا گذارد و روز نیز بر دو گونه است : روزی از بهر رحمت است ، و روزی از پی زحمت . و مردم بر دو طریق شوند : یکی با تو نرد مودّت بازد و آن دیگر خصومت آغازد . هان ای فرزندان من ، قطع رحم و قرابت مکنید و با مردم احمق موافق مشوید ، و زن جز از مردم بزرگ و شریف به خانه نیاورید و بدانید که چون در قومی اختلاف کلمه بادید آمد ، پراکنده شوند و دشمن بر ایشان ظفر جوید و هرگز از پی کردار بد مباحشید و مردم را از مکانت خویش فرو مگذارید تا نعمت شما زایل نگردد ، و حقد و حسد پیشه مکنید تا جمعیت شما پریشان نشود و در سیئات قدم نزنید تا با بلیات دچار نگردید ، و آن جا که سخن را پذیرفتار نباشد لب به نصیحت باز نکنید که سبب فضیحت شود و بدانید که عقوق والدین محو کند عدد را و مطموس (3) سازد بلد را . آن گاه این اشعار را برخواند :

أَكَلْتُ شَبَابِي فَانَيْتَهُ *** وَأُنْضَيْتِ (4) بَعْدَ دَهْوَرٍ دَهْوَرًا

ثَلَاثَتِ أَهْلِينَ صَاحِبَيْهِمْ *** فَبَادُوا (5) وَأَصْبَحَتِ شَيْخًا كَبِيرًا

أَيُّتُ ارَاعِي نُجُومَ السَّمَاءِ *** أَقْلِبُ أَمْرِي بَطُونًا (6) ظَهْوَرًا

این سخنان را بگفت و رخت به سرای دیگر برد .

و دیگر از معمر بن مُسْتَوَغِر (7) است و هو عمرو بن ربیعة بن کعب بن سعد بن زید

ص: 119

1- بضم خا و فتح زاء

2- بضم میم و تشدید راء

3- محو و نابود

4- انضاء : کهنه کردن

5- هلاک شدند

6- پشت و رو

7- بضم میم و سکون سین و فتح تا و کسر غنین

بن مناف بن تیم بن مرّة بن ادّ (1) بن طابخة بن الیاس بن مضر است . و عمرو آن گاه که این شعر گفت ، مستوغر لقب یافت :

نِشَّ الْمَاءِ فِي الرِّبَلَاتِ مِنْهَا *** نَشِيشُ الرَّضْفِ فِي اللَّبَنِ الْوَغِيرِ

یعنی : بانگ جوشیدن می کند ، آب در گوشت های غلیظ کباب . چون بانگ کردن جماره محماة (2) در آن شیر که سنگ گرم در آن افکنند . چه لبن الوغیر آن شیر باشد که سنگ تافته (3) در آن اندازند ، پس بنوشند .

بالجملة او را بدین شعر مستوغر نامیدند و او سیصد و بیست (4) سال در این جهان فانی زندگانی یافت و نزدیک به ظهور خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله بمرد و عند الموت این شعرها بگفت :

وَلَقَدْ سَمِئْتُ مِنَ الْحَيَاةِ وَطُولِهَا *** وَ عُمْرَةَ (5) مِنْ عَدَدِ السَّنِينَ مِئِنَا

مِائَةً أَتَتْ مِنْ بَعْدِهَا مِائَتَانِ لِي *** وَ ارْزَدَّتْ مِنْ عَدَدِ الشُّهُورِ سِنِينًا (6)

هل ما بقى إلا كما قد فاتنا *** يوم يكرّر (7) و ليلة تحدوننا

این سخنان بگفت و جهان را وداع کرد .

و دیگر از معمرین دؤید (8) بن زید بن لیث بن سود (9) بن اسلم (10) بن الحاف (11) بن قضاة (12) بن مالک بن مرّة بن مالک بن حمیر (13) چهار صد و پنجاه سال زندگانی

ص: 120

1- بضم همزه و تشدید دال

2- داغ کرده شده

3- گرم شده ، سیره ابن هشام بجای کلمه (منها) (منه) نقل می کند.

4- چنان که از نصف شعر دوم که درباره سن خود سروده استفاده می شود سن او سیصد و دوازده سال می شود یا سیصد و سی سال چنان که سیره ابن هشام ذکر می کند

5- عمر کردم

6- یعنی بمقدار عدد ماه ها (12) از سیصد و سی سال عمر تجاوز کرد

7- سوق می دهد . سیره ابن هشام بجای کلمه (یکر) یمر ذکر می کند

8- بر وزن زبیر

9- بضم سین

10- بضم لام چنان که در بحار ذکر شده است

11- بکسر همزه

12- بضم قاف

13- بکسر اول و سکون میم و فتح یا

یافت و هنگام وفات فرزندان خود را مجتمع ساخته، بدین سخنان وصیت کرد و گفت: «أوصيكم بالناس شراً، لا ترحموا عبيراً ولا تقيلوهم عثرته، قصرُوا الاعنة و طولُوا الاسنة اطعنوا شزرا و اصد ربوا هبرا (1) و اذا اردتم المحاجزة فقبل المناجزة، و المرء يعجز و لا المحالة بالجد لا بالكد (2) التجلد، و لا التبذل (3) و المئمة، و لا الدنية لا تأسوا على فانت، و ان عز فقده و لا تحنوا (4) الى ظاعن و ان آلف قربه، و لا تطمعوا فتطبعوا (5) و لا- تهنوا فتخروا و لا يكن لكم المثل السوء ان الموصين بنو سهوان اذا مئ فارحبوا (6) خط مضجعي و لا تضنوا على برحب الارض و ما ذلك بمؤد الى روحاً. خلاصه معنی آن است که گوید: ای فرزندان من، وصیت می کنم شما را که در حق مردم جز بد نیندیشید، و رحم بر آب چشم و استغاثت کس مکنید، و عنان های . خویش را کوتاه سازید، و نیزه های خود را دراز کنید، و از چپ و راست بزنید، و چون در حق دشمن کیدی اندیشید فرصت از دست مگذارید تا مبادا عاجز شوید و جای حیلت نماند. و بر شماسست که کار را به نیروی بخت دانید و جلادت ورزید، و مرگ را از ذلت بهتر دانید، و هرگز بر چیزی که از دست شده دریغ نخورید اگر چه عزیز باشد، و بر هیچ رونده ای افسوس مدارید اگر چه الیف بود؛ و طمع کار مباحید تا خوار و ذلیل گردید. و مفاد این مثل بد نباشید که گفته اند: وصیت کرده شدگان فرزندان سهو و غفلت اند. آن گاه گفت: چون من بمردم قبر مرا گشاده دارید و از سعت و گشادگی آن بخل مورزید که نزد من پسندیده نیست.

دیگر از معمر بن زهیر بن جناب (7) بن هبل (8) بن عبد الله بن کنانة (9) بن

ص: 121

1- بر وزن امر: پاره کردن

2- بخت و اقبال

3- تردد و تحیر

4- حن بفتح حاء و تشدید نون: اشتیاق

5- طبع بفتح اول و دوم: آلوده شدن به عیبی

6- ربح بضم راء و سعت

7- بفتح جیم

8- بضم ها و فتح با

9- بکسر کاف

عوف بن عُذرة (1) بن زید اللات (زالات خ ل) بن زُفیده (2) بن ثور بن کلب بن وبرة بن تغلب (3) بن حلوان (4) بن عمران بن الحاف بن قضاعة بن مالک بن عمرو بن مّرة بن زید بن مالک بن حمیر است ، دویت و بیست سال زندگانی یافت و او سید بزرگ و شریف بود و مکانتی تمام داشت ؛ زیرا که در میان قوم خود او را سلطنت بود و شعر نیکو گفت ، و هم خطیب بود و نزدیک سلاطین عزّتی لایق داشت ، و هم او را از علم طب بهره ای به سزا بود و کهانت توانست کرد و در شجاعت و دلاوری نامش سایر بود ، و با این همه زنی در سرای داشت که او را به کس نمی شمرد و هر روزش می آزد ، چنان که روزی زهیر او را از کاری ناشایست منع فرمود ، ناگاه سر برداشت و گفت : هان ای زهیر ، ساکت باش که با خدای سوگند من نیستم آن کس که صبور بنشینم و تو چیزی بشنوی و تعقل ناکرده با من سخن کنی ، همانا برخیزم و با این عمود تنت را نرم کنم . زهیر در جواب او این شعرها بگفت :

أَلَا يَا لِقَوْمِي لَا أَرَى النَّجْمَ طَالِعًا *** وَلَا الشَّمْسُ أَلَا حَاجِبِي بِيَمِينِي (5)

مُعَذِّبَتِي عِنْدَ الْقَفَا بَعْمُودِهَا *** تَكُونُ نَكِيرِي أَنْ أَقُولُ ذَرِينِي

و چون سال زهیر به دویت رسید این شعرها بگفت :

لَقَدْ عَمَّرْتِ حَتَّى لَا أَبَالِي *** احْتَفَى (6) فِي صَبَاحِ امِ مَسَاءِ

و حق من اتت مائتان عاما *** عليه ان يملّ من التّواء (7)

و آن گاه که روزگار مرگش فرا رسید فرزندانش را فراهم کرد و گفت : همانا من پیر شدم و روزگار فراوان یافتم و تجربت دهر بسیار کردم ، سزاوار است که هم اکنون سخن

ص: 122

1- بضم عين

2- بضم را و فتح فا و سکون يا و فتح دال

3- بفتح تا و سکون عين و کسر لام

4- بضم حاء

5- هان ای قوم من ، سن من بجائی رسیده است که نمی بینم طلوع خورشید و ستاره را مگر به برداشتن ابرو از روی چشم خود

6- مرگ

7- بفتح اول : اقامت و ماندن

مرا استوار دارید و بدان کردار کنید، شما را آگاهانم که: وقت مصایب، زاری و بیقاراری مکنید و روز نوایب، کار با یکدیگر حوالت نفرمائید که زاری و ضراعت موجب شماتت و شناعت اعدا گردد. و پرهیزید از حیلت اعدا و از کید ایشان ایمن نشوید و هیچ کس را تسخر مزیند که به کیفر گرفتار خواهید شد و بدانید که انسان در دنیا نشان سهام (1) دواهی (2) است و روزی این تیر بر نشان خواهد شد. این بگفت و رخت به سرای دیگر کشید.

و دیگر از معمر بن ربیع بن ضُبُع (3) الفزاری است و او سیصد و هشتاد سال زندگانی کرد و زمان اسلام را ادراک نمود و در زمان خلافت عبد الملک بن مروان (که ذکر حالش ان شاء الله در جای خود خواهد شد) آهنگ خدمت او کرد و فرزندزاده خود را که وهب بن عبد الله بن ربیع باشد با خود برداشت و به حضرت عبد الملک آمد.

وهب جدّ خویش را در بیرون سرای عبد الملک بگذاشت و خود با جمعی از مشایخ عرب به درون رفت. و ابروهای وهب چنان فرو ریخته بود که چشمش را پوشیده می داشت و از بهر دیدن ابروهای خویش را برکشیده، عصابه (4) بر پیشانی بر بسته بود و موی زرخش سر بر زانو داشت و پشت خمیده را به قوّت عصا نگاهبانی می کرد تا به روی نیفتد.

عبد الملک را بر وی رحم آمد و گفت: ای شیخ فرونشین که ترا نیروی ایستادن نباشد. وهب گفت: ای خلیفه آیا روا باشد من بنشینم و جدّ من بر در ایستاده بود. عبد الملک گفت: آیا از فرزندان ربیع باشی؟ عرض کرد که چنین باشد.

پس بفرمود تا ربیع را حاضر کردند و او به هر سوی متمایل بود، پس درآمد و بر خلیفه سلام کرد. عبد الملک فرمود: ای ربیع چند سال بر تو گذشته است؟ گفت: دویست سال در فترت عیسی علیه السلام زیسته ام و یکصد و بیست سال زمان جاهلیت را سپرده ام و اینک شصت

ص: 123

1- تیرها

2- بلاها و گرفتاری ها

3- بفتح ضاء و ضم با

4- دستمال

سال است در اسلام روزگار می برم .

عبد الملك گفت : از چهار تن که عبد الله نام داشتند با تو سخن می کنم تا خصایل ایشان را بر من مکشوف داری . نخست بگو که : عبد الله بن عباس چگونه کس بود ؟ گفت : فَهَمَّ وَعِلْمٌ وَعَطَاءٌ جَذَمَ (1) و مقرئ (2) ضَخْمٌ (3)

پس از عبد الله بن جعفر پرسید . گفت : ریحانة طیب ریحها لئن مسها قلیل علی المسلمین ضرها .

آن گاه فرمود که عبد الله بن زبیر چگونه بود ؟ گفت : جَبَلٌ وَعَرٌّ (4) يَنْحَدِرُ عَنْهُ الصَّخْرُ . پس گفت که : از عبد الله بن عمر بگوی . گفت : «حِلْمٌ وَعِلْمٌ وَطَوْلٌ وَكُظْمٌ وَبُعْدٌ مِنَ الظُّلْمِ» .

بالجملة ربیع را آن گاه که دویست سال از روزگار گذشته بود این شعر فرموده :

اذا عاشَ الفَتَى مائتینَ عاماً *** فقدَ ذهبَ اللذاذَةُ وَالفَتَاءُ (5)

و دیگر از معمر بن ابوالطّمحان (6) القینى (7) است . و هو حنظلة بن السّرقى من بنى کنانة بن القین است و او دویست (200) سال در این جهان زیست کرد ، و این شعر را در روزگار پیری خود گفته :

حَتَّتِنِی حَانِیَاتُ الدَّهْرِ حَتَّى *** کَانَتْ خَاتِلَ أَذْنَوَا لِصَیْدِ

قَرِيبُ الخَطْوِ یُحَسِّبُ مِنْ رَأْنِی *** وَ لَسْتُ مُقَيِّدًا أَنِّی بِقَیْدِ (8)

ص: 124

1- بریدن . عطاء جذم: عطاء سریع در بحار بجای این کلمه حلم ذکر شده است

2- بکسر میم و سکون قاف و فتح راء کاسه بزرگ

3- بزرگ و پهن

4- دشوار و سخت

5- بفتح لام و فاء : لذت و جوانی ، در بحار بجای (الفتاء) الفناء، ذکر شده

6- بر وزن سرطان

7- بفتح قاف

8- حوادث روزگار بقدری مرا خمیده کرده است مانند کسی که خم شده از روی مکر و حيله و به شکار نزدیک می شود و قدم ها را بقدری کوچک بر می دارم که هر کس که مرا به بیند گمان می کند پای من در زنجیر است و حال این که چنین نیست.

و دیگر از معمر بن عبید بن شرید (1) جُرْهُمِی (2) است ، و او سیصد و پنجاه سال عمر یافت ، و زمان حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التَّحِيَّةِ و الثَّنَاءِ را ادراك نمود و اسلام آورد و تا زمان سلطنت معاویه (که شرح حالش مذکور خواهد شد) بماند و روزی در انجمن معاویه درآمد و بروی سلام کرد .

معاویه با او گفت : هان ای عبید خبر ده مرا از آن چه از روزگار دیده ای . گفت : «أَمَّا الدَّهْرُ فَرَنَيْتَ لَيْلًا يُشْبِهُ لَيْلًا وَ نَهَارًا يُشْبِهُ نَهَارًا وَ مَوْلُودًا يُوَادُّ وَ حَيًّا يَمُوتُ وَ لَمْ أُدْرِكْ أَهْلَ زَمَانٍ إِلَّا وَ هُمْ يَذْمُونَ زَمَانَهُمْ» یعنی : روزگار را همه شب چون شب دیگر است و همه روز مانند روز دیگر و مردم ناچار روزی به دنیا آیند و روزی بار بریندند و هیچ اهل زمانی را ندیدم جز این که از روزگار خود شکایت داشت .

و دیگر از معمر بن ابوریعد البدر بن حرمله الطَّائِي است و او یکصد و پنجاه سال زندگانی یافت و در شریعت عیسی علیه السَّلام بود .

و دیگر از معمر بن سود بن حذاء المعیدی است و او دویست سال روزگار گذاشت

و دیگر از معمر بن عدی (3) بن حاتم طائی است و او یکصد و بیست سال زندگانی یافت و عرب آن کس را که از یکصد و بیست سال کم تر روزگار بگذارد از جمله معمرین بشمارد .

و دیگر از معمر بن اماتة بن قیس بن قیس بن الحارث بن سنان الکندی است و او یکصد و شصت سال زندگانی یافت

و دیگر از معمر بن تیم بن ثعلبة بن عکاشه است و او دویست سال زندگانی کرد

و دیگر از معمر بن ابو هبل بن عبد الله بن کنانه است و او شش صد سال عمر یافت

و دیگر از معمر بن سویان بن کاهن و او سیصد سال زندگانی یافت و چون زمانش فرا رسید قوم بر او جمع شدند و گفتند : ای سویان ، قبل از آن که ترا مرگ از ما

ص: 125

1- بر وزن امیر

2- بضم جیم و ها

3- بر وزن علی

بستانند ما را پندی فرمای . «فَقَالَ : تَوَاصَلُوا وَ لَا تَقَاطَعُوا وَ تَعَاوَنُوا وَ لَا تَدَابَرُوا وَ اَوْصِلُوا الْاِرْحَامَ وَ احْفَظُوا الْذِمَامَ وَ سَوِّدُوا الْحَلِيمَ وَ اجْلُوا الْكَرِيمَ ، وَ وَفِّرُوا الشَّيْبَةَ وَ اذْلُوا لِلنِّيمِ وَ تَجَنَّبُوا الْهَزْلَ فِي مَوَاطِنِ الْجَدِّ وَ لَا تَكْذَرُوا الْاِنْعَامَ بِالْمَنِّ وَ اَعْفُوا اِذَا قَدَّرْتُمْ وَ هَادِنُوا اِذَا عَجَزْتُمْ ، وَ اَحْسِنُوا اِذَا كُوبِدْتُمْ ، وَ اسْمَعُوا مِنْ مَشَايِكُمْ وَ اسْتَهِنُوا دَوَاعِيَ الصَّلَاحِ عِنْدَ آخِرِ الْعِدَاوَةِ فَانِ بُلُوغِ الْغَايَةِ فِي النَّكَايَةِ جَرَحَ بَطِيءِ الْاِنْدِمَالِ وَ اِيَاكُمْ وَ الطَّعْنَ فِي الْاِنْسَابِ لَا تَقْضِحُوا عَنْ مَسَاوِيكُمْ وَ لَا تُوَدِّعُوا عِقَائِلَكُمْ ، غَيْرُ مَسَاوِيكُمْ الرَّفْقُ مُنْدَبَةٌ فِي الْعَوَاقِبِ مَسْكَةٌ لِلْعَوَاتِبِ الصَّبْرُ اَنْقَذَ عِيَاذَ الْفَنَاعَةِ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ وَ النَّاسُ اتَّبَاعِ الطَّبَعِ وَ قَرَايِنُ الْهَلَعِ وَ مَطَايَا الْجَرَاعِ».

گفت : با هم پیوسته باشید ، و یکدیگر را اعانت کنید ، و قطع رحم روا ندارید و عهد خویش را مشکنید ، و مردم حلیم و کریم را بزرگوار دارید ، و پیران را حشمت نهید و بخیل را زیون سازید ، و در کارها به هزل و مزاح مباشید ، و زلال احسان خویش را به خس و خاشاک منت آلوده مسازید ، و در نزد قدرت از عفو غایب مشوید ، و چون دشمن عذر آورد بپذیرید ، و چون کار صعب شود از بذل مال دریغ مدارید ، و نصیحت پیران را خوار مشمارید ، و در عداوت مبالغت نفرمائید ؛ و در نژاد و نسب مردم زبان فضیحت مگشائید و دختران خویش را جز به کفو کریم به ودیعت مسپارید ، واجب است که با رفق و مدارا زیستن کنید ، و در کارها صبوری پیشه سازید ، و بدانید که قناعت بهترین مال ها است و مردم تابع طبع و نهاد خویشند و انباز حرص و آز باشند . آن گاه گفت : يَا لَهَا نَصِيحَةٌ زَلْتُ عَنْ عُدْبَتِ فَصِيحَةٍ اِذَا كَانَ دَعَاها وَ كَيْعاً (1) و معدنهای منیعاً . یعنی : این سخنان من برآمده است از زبان فصیح اگر باشد کسی که نگاهدارد و به کار بندد . این بگفت و از جهان رخت بدر برد .

و دیگر از معمر بن اوس بن ربیع بن کعب بن امیه الاسلمی است و او دویست و چهارده سال در این جهان بزیست و وقت مردن این شعر بگفت :

لَقَدْ عُمِرْتُ حَتَّى مَلَ اَهْلِي *** ثَوَانِي عِنْدَهُمْ وَ سَمِمْتُ عُمَرِي

وَ حَقُّ لِمَنْ أَتَى مَائَتَانِ عَاماً *** عَلَيْهِ وَ أَرْبَعٍ مِنْ بَعْدَ عَشْرِ

يَمَلُّ مِنَ الثَّوَابِ فِي صُبْحِ يَوْمٍ * يَأْبُ بِهِ وَ لَيْلٍ بَعْدَ يَسْرِي

فابلی جدّتی و ترکت شلوا *** و ماج بما اجرّ ضمیر صدری

خلاصه سخن وی آن است که می گوید که : چندان بزیستم که مردم من از من ملول شدند و من خود نیز ملول گشتم ، سزاوار است کسی را که دویست و چهارده سال عمر کند از منزل خود دلتنگ گردد ، همانا جوانی من برفت و راز من آشکار شد .

و دیگر از معمر بن نصر بن دهمان بن سلیم بن اسمع بن رتب بن غطفان است و او صد و نود سال عمر کرد و عقلش برفت و مویش سفید شد و دندان هایش بریخت ، قوم بر وی محزون شدند و در حضرت یزدان بنالیدند تا خدای دیگر باره به دو عقل و جوانی باز آورد و مویش سیاه شد . عباس بن مرداس السّلمی این شعر در این معنی گفت :

لنصر بن دهمان الهیّدة مائة *** و تسعین حولا ثمّ ضاء أضاءتا

و عاد سواد الرّأس بعد بیاضه *** و راجعه شرح الشّباب الّذی فاتا

و راجع عقلا بعد ما مات عقله *** و لکنّه من بعد ذا کلّه ماتا

گوید : نصر بن دهمان صد و نود سال عمر کرد ، آن گاه جوان شد و مویش سیاه گشت و عقلش باز آمد .

دیگر از مُعَمَّر بن جَعشَم بن عون بن جُذیمه است که مدتی دراز زندگانی یافت و این شعر بگفت :

حتّی متی جَعشَم (1) فی الاحیاء *** لیس بذی أید (2) و لا غناء

هیهات ما لِلْمَوْتِ مِنْ دَوَاءٍ

گوید : چند با فقر و مسکنت زنده خواهم بود ؟ برای مرگ دوائی نیست که بمیرم و برهم .

دیگر از معمر بن ثعلبة بن کعب بن کعب بن عبد الاشهل الاشوس است و او دویست سال

ص: 127

1- بر وزن جعفر

2- قوه و نیرو

زندگانی یافت . و در پیری خود این شعر گفته :

لقد صاحبت اقواما فامسوا *** خفاتا (1) ما يجاب لهم دعاء

مضوا قصد السبيل فخلفوني *** فطال علي بعد هم الشواء (2)

فاصبحت الغداة رهين بيتي *** و خلفني من الموت الرجاء

گوید : مصاحبتم کردم با مردم بسیار که همه بمردند و من فراوان در منزل خود بزیستم و آرزوی مرگ دارم و بدان نمی رسم .

دیگر از معمر بن داود بن کعب بن ذهل (3) بن قیس بن النخعی است و او سیصد سال در این جهان بزیست و این شعر در شیخوخت خود بگفت :

و لم يبق تا خدنه (4) من لداتي (5) *** و لا أقربي و لا من الات

عقیم و لا غیر ذات بنات *** ألا بعد یوم لی الآ موات؟

گوید : باقی نماندند دوستان و فرزندان و بزرگان عهد من و از برای من هیچ عیش و سروری نیست . آیا بعد از این جز مردگان کسی ندیم من خواهد بود ؟

و دیگر از معمر بن سیف بن وهب بن خزیمه الطائی و او دویست سال زندگانی یافت و این شعر گفته :

ألا یا بُنیَّ اننی ذاهِبٌ *** فلا تحسبوا اننی کاذِبٌ

لِستَ شَباباً فافنیته *** و أدركنی القَدَرُ العَالِبُ

وَ حَصَمٌ دَفَعَهُ وَ مَوْلَى نَفَعَتِ *** حَتَّى يَنْوِبَ لَهُ نایب

گوید : من ازین جهان وقت است که می روم زیرا که شباب من گذشت و دست قدر بر من چیرگی یافت ، بسا دشمنان را که دفع کردم و دوستان را که سبب نفع شدم و همه بمردند و فرزندان ایشان بماند .

ص: 128

1- مات خفاتا: بمرگ نجاه از دنیا برفت

2- اقامت و ماندن

3- بضم اول و سکون دوم

4- دوست و مصاحب

5- بکسر لام : همزاد

دیگر از معمر بن عبید بن الارض است و او سیصد سال زندگانی یافت و این شعر را در آخر عهد خود گفته :

فَنَيْتُ وَ افناني الزَّمانِ وَ اصْبَحْتَ *** لَدَى بَنُو الْعِشْرُونَ هُنَّ الفواقد

گوید : روزگار مرا فانی کرد با این که بسی مردم را پشت در پشت مصاحبت کردم و جمله درگذشتند و او در روز بؤس نعمان بن منذر (که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد) بر او وارد شد و مقتول گشت.

و دیگر از معمر بن سبیره بن عبد الله الجعفی است و او سیصد سال زندگانی یافت و در روزگار خلافت عمر بن خطاب در مدینه به انجمن او حاضر شد و با عمر گفت : «لَقَدْ رُئِيَ هَذَا الْوَادِي الَّذِي أَنْتُمْ فِيهِ وَمَا بِهِ قَطْرَةٌ وَلَا هَضْبَةٌ (1) وَلَا شَجَرَةٌ وَقَدْ أُدْرِكَتْ أُخْرِيَاتِ قَوْمٍ يَسَّ هَدُونَهُنَّ سَهَّ هَادَتِكُمْ هَذِهِ يُعْنَى لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». یعنی : دیدم این بلد را که شما سکنی دارید وقتی که خراب بود ، و قومی را قبل از شما دیدم که همین سخن که عبارت از لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ باشد می گفتند .

بالجمله او را پسری بود که آثار شیخوخت از پدر زیاد داشت . عمر گفت : ای سبیره چون است که فرزند تو از پیری به خرافت رسیده و تو همچنان بر حال خودی ؟ گفت : همانا من هفتاد ساله بودم که مادر او را به سرای آوردم «وَلَكِنِّي تَزَوَّجْتُهَا عَفِيفَةً سَتِيرَةً إِنَّ رَضِيَتْ رُئِيَتْ مَا تَقْرَبُهُ عَيْنِي وَإِنَّ سَخِطَتْ أَتَّيْتُ حَتَّى أَرْضَى وَإِنَّ ابْنِي هَذَا مَزُوجٌ بِأَمْرَاءِ بَدَّةٍ (2) فَاحِشَةٌ إِنَّ رَأَى مَا تَقْرَبُهُ عَيْنُهُ تَعَرَّضْتُ لَهُ حَتَّى تَسَّ حَظٌّ وَإِنَّ سَخِطَ تَلَقَّئْتُ حَتَّى هَلَكَ » یعنی : من زنی نیک خوی داشتم که با من به رفق و مدارا بود و اندوه و حزن مرا به شادی بدل می ساخت و او زنی بدخوی داشت که لحظه ای او را آسوده نمی گذاشت

و دیگر از معمر بن صبیره بن سعد (3) بن سهم القرشی است که تا زمان اسلام بزیست

ص: 129

1- قطره بزرگ باران

2- بفتح با : غلبه کردن

3- بفتح صاد و با و را

و بی ایمان ، از جهان به مرگ فجاءه (1) درگذشت .

و دیگر از معمر بن لبید بن ربیعة الجعفری است و او صد و چهل سال زندگانی یافت و ادراك اسلام نموده و مسلمان گشت ، و هنگام وفات ، اهلش را فراهم کرده گفت : ای فرزندان من همانا پدر شما نمرده است اما از امتداد روزگار فانی شده است ، بالجمله آن هنگام که دم فرو بست چشم او را ببندید و بر قبله بدارید و تنش را به جامه اش در پوشید و کسی را آگاه مکنید که بر او بگرید یا ناله بر آورد ، پس این اشیاء خوردنی که حاضر کردم به سوی مسجد حمل کنید و بعد از نماز به نزدیک مردم بگذارید تا بخورند ، آن گاه بگوئید برادر شما ، لبید بن ربیعه از دنیا و جهان برفت ، تشییع جنازه او کنید . پس روی با پسر بزرگ تر کرد و این شعر گفت و بمرد :

فَإِذَا دَفَنْتَ أَبَاكَ فَأَجْعَلْ فُوقَهُ *** آجراً و طيناً و صَفَاحِصُ صُمَّا

یعنی : وقتی پدر خود را مدفون ساختی قبر او را با آجر و گل و سنگهای سخت پوشیده دار .

و دیگر از معمر بن عامر بن طرب العدنی (2) است و او سیصد سال در این جهان زندگانی یافت .

و دیگر از معمر بن جعفر بن فیط است و او نیز سیصد سال بزیست و زمان اسلام را ادراك فرمود .

و دیگر از معمر بن یحصر (3) بن عینان بن ظالم بن عمرو بن قطیعة الحارث بن سلمة بن زَمان (4) الزُّبیدی (5) است و او دویست و پنجاه سال زندگانی یافت و این شعر بگفت :

ألا یا سلم ائی لست منکم *** و لکتی امرؤ فوهی (6) سعوب (7)

دعانی الدّاعیات فقلت هیّا *** حقیقا کلّ من یدعا یجیب (8)

ص: 130

1- مرگ ناگهانی

2- طرب و عدن بر وزن حسن

3- بفتح یا و سکون حا، و ضم صاد

4- بکسر زاء و تشدید میم

5- بر وزن حسین

6- دهان

7- کسی که آب لزوج از دهانش می آید.

8- کلمه ایست که در مقام اظهار انزجار گفته می شود

و دیگر از معمرین عوف (4) بن کنانة (5) الکلبی است . هو عوف بن کنانة بن عوف بن عذرة (6) بن زید بن ثور بن کلب است و او سیصد سال بزیست ، و عند الوفاة فرزندانش را مجتمع ساخت و گفت : وصیت مرا در خاطر بدارید تا سید قوم شوید ، ای فرزندان من ، از خدای بترسید و با هم محاربه نکنید تا بیگانه بر شما دست نیابد ، و بیهوده سخن مکنید و گسترده دارید مهر و حفاوت خود را تا ضمیر مردم با شما صافی شود و مردم را از منافع خود باز مدارید تا از شما شکایت به هر جا نبرند ، و با مردم مجالست فراوان مکنید تا دلیل و زبون نشوید ، و چون مشکلی پیش شما آید صبوری اختیار کنید و با آن کس که شما را بزرگواری دارد خاضع باشید و ترك وفا مجوئید ، و کذب پیشه مکنید که آفت مرد در کذب است . و دختران خود را جز به اکفاء (7) و امثال مسپارید ، و فریفتهء جمال زنان مشوید ، چندان که خود را در مهالك اندازید ، و مردم منافق را با خود راه مدهید و در کارهای صعب اعانت قوم خود کنید ، و روز حرب سخنان خود را متفق دارید که اختلاف کلمه سبب وحشت و دهشت لشکر گردد . و حسد مورزید که مورث هلاکت شود و بنای معالی (8) بر خود بگذارید و به عطا کردن طلب تحیت و ثنا کنید ، و اهل علم را عزیز بدارید و از مردم مجرب کسب ملکات و مخایل (9) فرمائید و در اعطای اشیاء اندک خودداری مکنید که از برای آن نیز ثوابی باشد ، و مردم را به چشم حقارت نظاره مکنید و هرگاه داهیه ای (10) رخ نماید

ص: 131

- 1- درمانده کرد مرا
- 2- بازگشت
- 3- چرنده
- 4- بفتح عین
- 5- بکسر کاف
- 6- بر وزن حمرة
- 7- جمع کفو: همشان
- 8- فضائل و صفات عالی
- 9- ملکات و فضائل
- 10- پیش آمد سخت و بزرگ

ثابت باشید .

و دیگر از معمر بن صفی بن ریح بن اکثم است که یکی از قبیله بنی اسد بن عمرو بن تمیم است و او دویست و هفتاد سال روزگار برد ، و این کلمات از اوست که می فرماید : ترا بر دوستان حقی و حکومتی است چندان که کار بر مقاتله نیفتاده باشد ، و چون مرد سلاح جنگ در بر کرد هیچ کس را با او حکومتی نیست .

و گوید : آن کس که بسیار عتاب کند از قانون ادب مهجور باشد . و فرمود : «و أفرع الارض بالعصى» و این سخن در میان عرب مثل گشت و کنایت از آن است که : در امور بینا باشید و با سر عصا زمین را آزموده کردن و گذشتن عبارت از آن است که در امور نخست باید اندیشه کرد پس اقدام نمود.

و دیگر از معمر بن اکثم بن صیفی است که نیز یکی از قبایل بنی اسد بن عمرو بن تمیم است و او يك صد و نود سال زندگانی یافت چنان که از شعر او توان دانست که فرموده :

و انّ امرأ قد عاش تسعين حجة (1) *** الی مائة لم یسأم العیش جاهل

خلت ماتتان غیر ستّ و اربع *** و ذلك من عدّ الیالی قلائل (2)

و او از جمله حکمای عرب است و زنده بماند تا خبر بعثت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله به دور رسید ، پس فرزند خود را که جشی نام داشت طلب نمود و گفت : ای فرزند من ، می خواهم ترا به رسالت نزد رسول خدای فرستم ، شرط است که چون از نزد من بیرون شوی تا آن گاه که باز آئی از سخن من انحراف نجوئی ؛ زیرا که چون فرستاده از خود چیزی انشا کند رسول نخواهد بود . آگاه باش که این مرد که از بیت قریش سر بر کرده ، تواند بود که در طلب ملک و سلطنت باشد و این چنین کس را بزرگ باید داشت . پس چون به نزدیک او شدی بایست در پیش روی او و بیرخصت او منشین و چون رخصت یافتی بدانجا نشین که اشارت فرماید و اگر در طلب

ص: 132

1- سال

2- مردی که از نود تا صد سال عمر کند و از زندگانی خسته نشود نادان است از عمر من صد و نود سال گذشت و از دویست سال ده سال روز و شب عمر من کم تر است.

سلطنت نیست، پیغمبر خدای خواهد بود، هم خضوع در حضرت پیغمبران واجب باشد و آن چه با تو پاسخ فرمود نیکو در خاطر بدار و با من القا کن تا لازم نشود که دیگری را رسول فرستم.

و این نامه را نیز به دست فرزند به حضرت رسول خدای فرستاد و در آن نوشت که: «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ مِنَ الْعَبْدِ الَّتِي الْعَبْدِ فابَلغنا ما بَلغَكَ فَقَدْ أَتانا عَنْكَ خَبْرٌ ما نَدْرِي أَصْلِهِ فَإِنْ كُنْتُ أَرِيتَ فارِنا وَ أَنْ كُنْتُ عَلَّمْتُ فَعَلِمْنَا وَ أَشْرَكْنَا فِي كَنْزِكَ وَ السَّلَامُ».

گوید: این نامه از بنده ای به سوی بنده ای است، همانا خبری به ما رسیده است. که از اصل آن آگهی نداریم. پس آگاه کن ما را از آن چه آگاه شده ای، و بنما آن چه دیده ای، و تعلیم فرمای آن چه دانسته ای، و ما را با گنج خود شریک نمای. پس فرزند او این نامه را بگرفت و به نزدیک رسول خدای آورد و پیام پدر را بگذاشت.

آن حضرت در جواب او نوشت: (مِنْ مُحَمَّدٍ الَّتِي أَكْتَمَ بِنِ صَيْفِي أَحْمَدِ اللَّهِ إِلَيْكَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَنِي أَنْ أَقُولَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَقُولُهَا وَ أَمَرَ النَّاسَ بِقَوْلِهَا وَ اتَّخَلَقَ بِخَلْقِ اللَّهِ وَ الْأَمْرُ كُلُّهُ لِلَّهِ خَلَقَهُمْ وَ أَمَانَهُمْ وَ هُوَ يَنْشُرُهُمْ وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ أذِنْتُكُمْ بِإِذْنِ الْمُرْسَلِينَ وَ لَسْتُ مَلَنَّ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ وَ لَنَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ).

پس جَسَدِی آن نامه را بگرفت و به نزد پدر شتافت و گفت: دیدم آن حضرت را که امر به معروف و نهی از منکر می فرمود. لاجرم اکثم، بنی تمیم را مجتمع ساخت و گفت: قوم دیوانه با خود حاضر مکنید که رأی سفیه ضعیف است اگر چه به تن قوی باشد و خیر در آن کس نیست که از عقل بیگانه است، همانا من پیر شدم و ذلت پیری در من اثر کرد. اکنون اگر از من نیکوئی معاینه می فرمائید متابعت من کنید و اگر نه مرا به راه راست بدارید. آگاه باشید که اینک پسر من از راه درآمده و می گوید، این مرد امر به معروف و نهی از منکر می فرماید و مردم را به خدای واحد می خواند و به خلع اوئان و ترک سوگند با آتش فرمان می دهد و میگوید: من رسول خدایم و انبیاء گذشته از بعثت من خبر داده اند. من می دانم که سخن او با صدق مقرون است و او پیغمبر خدای است و این همان کس است که اسقف

نجران از نبوت او خبر داده و سفین بن مشاجع او را به پیغمبری ستوده و فرزند خود را محمد نام نهاد تا بلکه وی باشد، اینک شما به کثرت عدد وسعت بلد بزرگتر از قبایل عرب باشید متابعت کنید امر او را زودتر از دیگران تا شریف باشید و برترین عرب گردید، زیرا که از بهر دنباله پویان چندان کمالی نخواهد بود و خود بدین شریعت سود و سرور کنید از آن پیش که شمشیرهای بران با کراهت خاطر شما را به شریعت آرد.

از میان جماعت مالک بن نویره سر برداشت و گفت: ای قوم، همانا شیخ شما را خرافتی رسیده که از این گونه سخن کند. اکثم گفت: ای مالک، مرا به خرافت نسبت کنی و قوم را به هلاکت افکنی، اکنون که مرا سفیه دانید بهتر آن است که از میان شما کناری گیرم. این بگفت و بفرمود: شتر او را حاضر کردند و بر نشست و جمعی از فرزندان و برادرزادگانش با او کوچ دادند و از میان آن گروه بیرون شد و دور از ایشان جای سکونت نهاد.

و وقتی چنان افتاد که جمعی از خالوزادگان (1) او که در میان طوائف بنی مرّه (2) و قبایل طی سکون داشتند به دو نگاشتند که ما را پندی ده تا بدان زیستن کنیم. در جواب نوشت که: وصیت می کنم شما را که از خدای پرهیزید و عصیان خدای پیشه نکنید و قطع رحم روا مدارید و از مردم احمق زن مگیرید و بدانید که هر کس قدر خود را بداند هلاک نمیشود و مسکین آن کس باشد که از عقل بی بهره بود، و آفت عقل عشق باشد و بدانید که حسد دردی است که دوا ندارد، همانا هر کس را از دنیا بهره ای است که آن را دریابد اگر چند ضعیف باشد و افزون از بهره خود نیابد اگر چند قوی باشد، و بدانید که حلم عمود عقل است و حسن عهد سبب بقاء مودت.

و هنگام موت اولاد و احفادش (3) را فراهم کرد و گفت: ای فرزندان، روزگار بر من فراوان گذشت، اکنون بر آنم که شما را آزادی بخشم و رخت بر بندم، وصیت می کنم شما را به تقوی و نیکوئی با خلق، و نهی می کنم شما را از معصیت خدای و قطع رحم،

ص: 134

1- دائی زاده

2- بضم میم

3- جمع مفید: نوه

نگاه دارید زبان خود را از هرزه درائی که مقتل مرد در دهان اوست ، و بیهوده خندان مشوید بر چیزی که موجب خنده نباشد ، و در امور اهمال روا مدارید که آن کاری را که کس بر سر درآید ، من دوست تر دارم که از دنبال باشد ، و هرگز چیزی را که از شما سؤال نکرده باشند جواب مگوئید و بدانید که حیلت در کاری که حیلت پذیر نیست صبر است و گفت : وای بر عالمی که مأمور جاهلی باشد و دم در بست .

و دیگر از معمر بن فروة بن فغالة بن هانة بن السلولی (1) است و او یکصد و سی سال در جاهلیت زندگانی کرد و ادراک زمان خاتم الانبیاء علیه آلاف التَّحیَّة و الثناء نمود و به شرف اسلام درآمد .

و دیگر از معمر بن حارث بن کعب مذحجی (2) است و او یکصد و شصت سال زندگانی یافت .

و دیگر از معمر بن معدی کرب حمیری (3) است که از آل ذی رعین (4) است و او دویست و پنجاه سال زندگانی یافت این شعر از اوست :

ارانی کُلَّمَا أَفْنِيَّةَ يَوْمًا *** أَتَانِي بَعْدَهُ يَوْمٌ جَدِيدٌ

يَعُودُ بِيَاضِهِ فِي كُلِّ فَجْرٍ *** وَيَأْتِي لِي شَبَابِي مَا يَعُودُ

و دیگر از معمر بن گروهی باشند که در کتاب بعد از هجرت رسول خدای قصه هر يك مذکور خواهد شد بعون الله تعالى

جلوس خودی در مملکت ماچین

پنج هزار و نه صد و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون روزگار سیندی بکران رسید خودی در اریکه سلطنت متکی آمد و مملکت ماچین را بتحت فرمات کرد و در رتق و فتق مهمات مساعی جمیله معمول داشت و سپاهیان را بعطای زر و مال مستمال فرمود و اعداد کار کرده ماه و سال با طوائف متفرقه ه در حدود مملکت پیوسته

ص: 135

1- بر وزن ذلول

2- بفتح میم و کسر حاء

3- بکسر حاء و فتح یا

4- بر وزن زبیر

بقتل و غارت مشغول بودند همی رزم داد و بعد از آن که هفده سال از مدت ملکش سپری شد رخت بدیگر سرای برد .

جلوس جبلة بن نعمان در شام

پنج هزار و نهصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جبلة بن نعمان ابن عمر و بعد از پدر در مملکت شام کار بکام آورد و در سلطنت آن اراضی استقرار یافت و کار ملک را بنظم و نسق کرد و در سال دوم سلطنت او قسطنطین که ایمپراطوری داشت از جهان در گذشت و او یک باره روی عقیدت بحضرت شاپور ذوالاکتاف نهاد و در خور پیشگاه پیشکشی کرده بار سولان چرب زبان انفاذ در گاه داشت و از ملك الملوك ایران مورد الطاف و اشفاق گشت و همه ساله خراج مملکت خویش را بعمال ذوالاکتاف تسلیم نمود و مدت دولت خود را بعدل و نصفت گذاشت و دار الملک خویش را در اراضی صفین نهاد و مدت شانزده سال بکامرانی سلطنت کرده و داع جهان گفت .

جلوس قسطنطین بن قسطنطین در ممالک روم

پنج هزار و نه صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود قسطنطین (که ذکر حالش مرقوم شد) در زمان خویش پسران خود و جمعی از برادر زادگانش را لقب قیصری داد بعد از وفات او صنادید مملکت روم و بزرگان مشورت خانه فراهم شدند و گفتند : يك مملکت حمل يك سلطنت زیاده نتواند کرد ، مردم روم را آن توان (1) از کجا بدست شد که کار چندین پادشاه را بسامان کنند ؟ پس قومی عظیم همدست و همداستان شده بشوریدند و دالماتیوس و آنی بالین را با پنج تن از برادر زادگان دیگرش بکشتند و اپناطوس داماد برادر قسطنطین را هم بقتل ، آوردند ، آن گاه ابلوویوس و وزرائی که با ایشان دوست بودند نیز مقتول ساختند و سه پسر قسطنطین که قسطنانس و قسطنت

ص: 136

آن گاه در میان پسران قسطنطین بر سر تاج و تخت خصمی افتاد و نخستین قسطنط و قسطنس هر یک از ایشان گروهی گرد خود مجتمع ساخته با هم نبرد آزمودند و در میانه قسطنس مقتول گشت و قسطنط قوی حال شد و شریعت کتلیک (1) داشت اما قسطنطین پیروی آریان می کرد و از این روی اناناس را که خلیفه اسکندریه بود حکم داد تا از شهر اخراج کردند (و ما شرح این شرائع و مذاهب را در ذیل قصه مجالس مرقوم داشته ایم).

بالجمله چون قسطنط این خبر بشنید بفرمان ژول که در این وقت پاپ بود بفرمود تا او را دیگر باره بشهر اسکندریه آوردند و بزرگوار بداشتند این نیز کار خصومت را در میان قسطنط و قسطنطین استوار نمود. در این وقت مقنس که یکی از برادر زادگان قسطنطین بزرگ بود خود در هوای قیصری سر بر کشید و جمعی را با خود همدست کرده ناگاه بر سر قسطنط بتاخت و بدو دست یافته او را بکشت و بعد از قتل او جمعی گرد او فراهم شدند، پس لشگری بزرگ کرد و از بهر دفع قسطنطین یک جهت شد تا کار ملک را یک سره کند از این روی قسطنطین از بهر مقاتله او کمر بر بست و هر دو لشگر با هم دوچار شده جنگ در پیوستند بعد از گیرودار فراوان لشگر مقنس شکسته شد و او فرار کرده چندان از این شکستن غمگین شد که بدست خویشان خود را بکشت و سلطنت جمیع ممالک دولت روم بر قسطنطین بن قسطنطین قرار گرفت.

و چون ولانس که در شریعت آریان خلیفتی داشت قبل از مصاف با قسطنطین آگهی داد که مرا در خواب نموده اند که تو بر مقنس چیره خواهی شد و چنان شد که او گفت، لاجرم قسطنطین را با طریقت آریان عقیدتی استوار بدست شد و آسیوس را که عیسویان در مذهب کتلیک عمود دین می نامیدند از کثرت تعب و جود سبب هلاکت شد و اگر نه این بود که مردم آریان از در مخالفت و منازعت باهم نفاق می ورزیدند یک باره

و در این هنگام اتاناس و هلر که خلیفه فرانسه بود در رواج مذهب کتلیک بسیار رنج بردند، اما در این وقت که قسطنطین با یک طبقه از عیسویان بر سر خشم و کین بود کار مملکت آشفته گشت، از یک سوی قبایل نمسه (1) و فرنگ و گال سر بطغیان و عصیان بر آوردند و دست بقتل و غارت گشودند و از جانب دیگر سرحد داران ایران بفرمان شاپور ذوالاکتاف تاختن کرده جمیع ممالک شرقی روم را فرو گرفتند.

قسطنطین نخست نامه مهرانگیز بحضرت شاپور کرد و رسولی چرب زبان بنزدیک او فرستاد و خواستار شد که ملک الملوک ایران بر شریعت عیسی علیه السلام شود و در مالک نیز کار بمصالحه کند.

شاپور سخن او را پذیرفتار نشد و رسول او را خوار کرده از پیش براند و هر کی در مملکت او بر دین عیسی بود اخراج فرمود قسطنطین ناچار شده ساز جنگ طراز کرد و لشگری عظیم انبوه ساخت و ژولین که برادر زاده قسطنطین بزرگ بود سپهسالار لشگر کرد. ژولین نخست قبایل نمسه و له و گال را ادب کرده بجای خود نشانند، آن گاه در رکاب قسطنطین بسوی ایران کوچ داد و چندان که با سرحد داران شاپور مصاف دادند منصور نگشتند در میان این کروفرف ژولین را بخاطر رسید که خود ایمپراطور روم گردد پس با بزرگان لشگر متفق شد و وقتی را بدست کرده بر سر قسطنطین بتاخت و او را مقتول ساخت و خود قیصر شد (چنان که مذکور خواهد شد) و مدت سلطنت قسطنطین بیست و چهار سال بود.

جلوس اوس بن قدام در مملکت حیره

پنج هزار و نه صد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از عمرو بن امرء القیس کار مملکت حیره پریشان شد زیرا که از عمر و فرزندی که در خور حکومت و لایق سلطنت باشد نبود. اوس بن قدام که نسب بعمالقه می رسانید و از اکابر عرب شماره می شد از میانه

ص: 138

بر آمد و جمعی از بزرگان حیره را با خود متفق کرده بر تخت حکومت جای کرد و شاپور ذوالاکتاف سلطنت او را امضا داشت و منشور حکومت حیره را بدو فرستاد و از بهر او خلعتی انفاذ داشت. پس اوس بن قدام در سلطنت حیره کار استوار کرد و در رتق و فتق مهمات مساعی جمیله معمول داشت و بعد از مدت پنج سال پادشاهی رخت بسرای دیگر .

جلوس امرء القیس در مملکت حیره

پنج هزار و نه صد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) بود امرء القیس فرزند عمرو بن امرء القیس است (که ذکر حالش مرقوم شد) وی در زمان وفات پدر خرد سال بود و کار ملک نتوانست ، لاجرم اوس بن قدام دست یافت و متصدی حکومت حیره گشت در این وقت که اوس جای پرداخت و امرء القیس را نیز عقل و حصافتی لایق بود بزرگان حیره او را بر کرسی مملکت جای دادند و سر بفرمان او نهادند و ذوالاکتاف او را در حکومت استقلال بخشید و امرء القیس با سرهنگان ایران بفرمان ملك الملوک با سپاه قسطنطین ابن قسطنطین و سپهسالار او ژولین چندین مصاف داد و اراضی شرقی روم را فرو گرفتند (چنان که مذکور شد) و در سال دوم سلطنت او شاپور ذوالاکتاف وداع جهان گفت و مدت سلطنت امرء القیس در حیره بیست و پنج سال بود.

جلوس اردشیر در مملکت ایران

پنج هزار و نه صد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) بود چون ذوالاکتاف وداع جهان گفت فرزند او که هم شاپور نام داشت خردسال بود و کافل مهام (1) انام (2) نتوانست شد ، لاجرم صننادید عجم فراهم شده برادر مادری ذوالاکتاف را که اردشیر نام داشت از بهر سلطنت اختیار کردند و او پادشاهی خجسته (3) جمال بود و لقب نیز

ص: 139

1- کارهای مهم

2- مردم

3- بضم خاء و فتح جیم : مبارک و میمون

جمیل داشت ، چون بر تخت ملك بر آمد اعیان حضرت را انجمن کرد و گفت : من حمل سلطنت چندان بکشم که فرزند ذوالاكتاف بحدر شد و تمیز رسد ، آن گاه کار ملك را بی کلفت خاطر با وی تفویض خواهم داشت و چندان که من راتق و فاتق امورم ، بر شیوه و شیمت ذوالاكتاف خواهم رفت. این بگفت و بنظم و نسق ملك پرداخت و منشوری بامرء القیس که در این وقت حکومت حیره داشت نگاشت که لشگرهای عراق عرب را آماده بدارد و از حدود شرقی روم غفلت نرزد و دیگر سرحداران را با او همدست فرمود و نیک سعی نمود که آن اراضی را که ذوالاكتاف از ممالک روم بتحت فرمان کرده از دست نرود و لشگر او را با ژولین که سپهسالار قسطنطین بن قسطنطین بود چندین مصاف افتاد و ایمپراطور روم در این همه گیر و دار چندان کرد که مملکتی تازه بتصرف ایرانیان در نیامد اما از آن چه مسخر کرده بودند نتوانست باز گرفت.

بالجمله چون چهار سال از مدت ملك او بگذشت و فرزند ذوالاكتاف بحد رشد و تمیز رسید تاج و تخت را بدو تفویض نمود و خویشتن را از سلطنت خلع فرمود و چندان که از آن پس زندگانی داشت بعزلت و عبادت می گذاشت.

جلوس ایدی در مملکت ماچین

پنج هزار و نه صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون خودی از جهان رخت بدر برد ایدی جای او بگرفت و مملکت ماچین را در تحت یمین آورد و صاحب تاج و نگین گشت. وی نیز در زمان دولت خود یک شب سر آسوده بر بالین ننهاد و پیوسته جای بر پشت زین کرده بسوی شمال و یمین کوچ می داد از بهر آن که قبایل تاتار را که بقتل و غارت بلاد و امصار مشغولند رد و منع فرماید سه سال بدین گونه روز برد تاروش فرا رسید و بمرد .

جلوس شاپور بن شاپور

در مملکت ایران پنج هزار و نه صد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف است او را نیز سابور الجنود لقب بود . چون اردشیر تاج بدو داد و سلطنت بدو محکم گشت نخستین بنیان عدل و نصفت کرد و آغاز جود و جودت نهاد حال هر کس از فقرا و مساکین بر او معلوم گشتی از بهر او مرسوم کردی و در نهان بدو بردی

بالجمله مردی با سماحت (1) و شجاعت بود از بسط احسان هراسان نمی گشت و بمقاتله فرسان (2) آسان در می رفت در روزگار دولت او قسطنطین ابن قسطنطین که ایمپراطور روم بود رخت از جهان برپست و ژولین (که ذکر حالش مرقوم خواهد شد) بجای او نشست و چنان دانست که از پس ذوالاکتاف تواند در ملك ایران خلل کرد و کینه او را باز جست ، پس بی درنگ سپاهی عظیم ساز داده بسوی ایران کوچ فرمود . چون این خبر بشاپور رسید نخست منشوری ، بامرء القیس که پادشاه حیره بود و دیگر سرحداران نوشت تا لشگر عراق عرب را مجتمع ساختند و خود نیز با ابطال رجال از جای بجنید و از دارالملک ری مانند برق و باد سهل و صعب (3) زمین را در نور دیده بشوشر آمد و در آن جا عرض سپاه کرده راه بر گرفت و در کنار موصل با دشمن دوچار شد

ژولین چون این بدید ناچار صف برکشید و میمنه و میسره راست کرد و جنگ در انداخت. شاپور چون شیر غضب کرده نخستین خود اسب بزد و بمیدان در آمد و چند تن را با تیغ دو نیمه کرد . لشگریان چون این بدیدند اسب بر جهانند و بجنگ در آمدند از دو سوی آتش حرب زبانه زدن گرفت و مرد و مرکب همی بروی در رفت ، هنوز يك نیمه از روز سپری نبود که یک نیمه از لشگر روم نابود گشت و سپاه ژولین پشت با جنگ دادند او خود نیز خواست جان بسلامت برد ، عنان اسب برتافت و بهزیمت بشتافت ، سپاه شاپور از دنبال او شتاب کردند . اما چون ژولین لختی راه به پیمود از حدت گرما و شدت عطش فرو ماند، مردم شاپور برسیدند و او را در بیابان موصل مقتول ساختند.

پس شاپور از آن رزمگاه مظفر و منصور باز آمد و اموال و ائقال مردم روم را بر

ص: 141

1- جود و بخشش

2- جمع فارس : سوار

3- همواره و ناهموار . کوه و دشت

گرفته بر لشگریان بخش کرد، آن گاه از پی قتل قبایل عرب کمر بست زیرا که چون ژولین قصد ایران کرد، بعضی از مردم عرب چنان دانستند که شاپور بدست وی مقهور خواهد گشت، پس ربیعة بن بکر بن وائل با گروهی از مردم خود بدان اراضی که در تحت تصرف شاپور بود غارت برد و از هر سوی غوغایی برخاست و کار عراق عرب و جزیره (1) آشفته گشت لاجرم شاپور بعد از جنگ ژولین آهنگ ایشان کرد. مردم عرب نیز از پای نشستند و از هر سوی انبوه شده در برابر او لشکرگاه کردند ایاد (2) بن نزار (3) که یکی از اجداد قی (4) بن ساعده است (که ذکر حالش مرقوم خواهد شد) سید سلسله و قبله قبیله بود (چنان که یکی از شعرای عرب گوید):

علی رغم سابور بن سابور اصیحت *** قباب (5) ایاد حولها الخیل والامم

بالجمله شاپور با آن جماعت نبرد جست و جمله را مقهور ساخت تا دیگر از درزاری و ضراعت در آمدند و سر بقرمان و اطاعت نهادند، آن گاه شاد کام و کامران بدار الملک خویش باز آمد و مدت بیست و یک سال باستبداد و استقلال سلطنت کرد و چون زمانش فراز آمد روزی در سرا پرده خویش جای داشت ناگاه صرصری (6) عاصف (7) بر خاست و طناب های خیمه را بگسست و عمود خیمه را بر سر او فرود آورد تا خرد درهم شکست و رخت از جهان بریست

و از سخنان اوست که فرماید: هیچ چیز چون احسان نباشد جز شکر احسان که از احسان نیکوتر است

و گوید: چون کینه در دلی جای کند از او بیاید ترسید، اما از کینه ای که در دل ملوک بود بیم بیشتر باید کرد

ص: 142

1- بین النهرین

2- بفتح اول

3- بکسر نون

4- بضم قاف

5- جمع قبه: خیمه ها

6- باد سرد و سخت

7- باد شدید

وگوید: سوء حال و شرارت در سرشت هر يك از آدمیان نهفته است، اگر مرد بر نفس چیره شود آن شر نهفته خواهد ماند و اگر نفس بره رد غلبه کند آن شر آشکار خواهد شد

جلوس نعمان بن ایهم در مملکت شام

*جلوس نعمان بن ایهم در مملکت شام (1)

پنج هزار و نه صد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از جبلة، نعمان بن ایهم بن حارث در دار الملك شام لوای سلطنت بر افراخت و صغار و کبار را در خط فرمان کرد. چون در زمان او کار قیصره روم بدست شاپور آشفته گشت یک باره ساز رفق و مدارا از میان برگرفت و روی بدولت ایران نهاد و فرزند ذوالاکتاف را بسطنت بستود و همه روزه خاطر او را بارسال رسائل و انفاذ تحف با خود صافی داشت و خراج مملکت شام را بی کلفت و مشقت همه ساله بدرگاه او فرستاد و مدت بیست و یک سال بدینگونه به روز شمرد، و آن گاه رخت بسرای دیگر برد.

جلوس فیندی در مملکت ماچین

پنج هزار و نه صد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فیندی بعد از وفات ایدی مسند حکمرانی بگسترد و بر سریر خاقانی جای کرد، مردم ماچین و ضیع و شریف فرمان او را مطیع و منقاد شدند و حکم او را گردن نهادند وی مردی دلیر و دلاور بود چون کار ملک بر او استوار گشت اعداد سپاه کرده از دار الملك ماچین بیرون شد و با قبایل ترك و تاتار جنگ های بزرگ پیای برد و حدود مملکت خویش را از ترکتاز ایشان در حفظ و حمایت بداشت مردم ماچین در زمان حکومت او آسوده بزیستند و مدت پادشاهی او پنج سال بود

جلوس با سه بو در مملکت هندوستان

پنج هزار و نهصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون

ص: 143

روزگار راجه بهوج بکران رسید (چنان که مرقوم شد) یکی از سپهسالاران درگاه وی که او را با سدییو می نامیدند جای او را بگرفت و بر سریر ملکی متکی امدو شهر قنوج را دار الملک ساخته در سلطنت مکانت تمام بدست کرد و مملکت بهار را از تحت تصرف رایان هندوستان مستخلص ساخته بزیر فرمان آورد بزیر فرمان آورد .

در زمان دولت اوفیلی، قوی جثه دیوانه شد و گاه گاه از بیابان، بکنار آبادی تاخته و مردم را پایمال می ساخت چندان که با سدییوکس بدفع آن جانور فرستاد، مفید نیفتاد و بسا مردم پهلوان که در نبرد آن بگرد در آمد، عاقبت چنان افتاد که بهرام گور (که ذکر حالش مذکور خواهد شد) بدان بلده عبود فرمود و آن پتیاره (1) را با یک چوبه تیر مقهور ساخت و با سدییو چون او را بشناخت پوزش و نیایش (2) فراوان فرمود و دختر خود را بشرط زنی بسرای او فرستاد و او را با مکانت تمام بسوی ایران گسیل فرمود و خراج هندوستان را همه ساله انفاذ درگاه وی داشت (چنان که در ذیل بهرام نگاشته خواهد شد).

بالجمله باسدییو از پس آن که شصت سال سلطنت کرد رخت بسرای دیگر برد و از وی سی و دو پسر باقی بود ایشان بعد از پدر از بهرتاج و کمر همه روزه با یکدیگر از در قتال و جدال بودند و مدت ده سال این مخاصمت بدراز کشید و بیشتر از فرزندان با سدییو بمعرض هلاک در آمدند و سلطنت بر را مدیو که سپهسالار او بود قرار گرفت (چنان که مرقوم خواهد شد) قلعه و شهر کالبی از مستحدثات باسدییو است

ترکناز قبایل فرنگ بر فرانسه

پنج هزار و نه صد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود در این هنگام که قسطنطین بن قسطنطین با مقنس و برادرانش در سرتاج و تخت مصاف می داد (چنان که مذکور شد) قبایل فرنگ فرصتی بدست کرده از مساکن خویش جنبش نمودند و ساز و برگ

ص: 144

1- بر وزن همواره: آفت و بلاء

2- بر وزن ستایش: آفرین و تحسین

جنگ در بر راست کرده، بلاد و امصار مملکت فرانسه را بمعرض قتل و غارت در آوردند و مردم کال را پراکنده و پریشان ساختند و جمعی کثیر از ایشان را اسیر بردند بیشتر از ممالک فرانسه در این کرت پی (1) سپار ایشان شد چون قسطنطین کار خویش را در سلطنت استوار کرد و لشگری عظیم بمقاتله آن جماعت مأمور داشت بعد از چندین مصاف دیگر باره ایشان را بجای خود نشاند

جلوس کیندی در مملکت ماچین

پنج هزار و نهصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از هلاکت فیندی و انجام کار او کیندی، بر کرسی مملکت جای کرد و اراضی ماچین را بتحت فرمان آورد رعیت و لشگری سر بر خط فرمان او نهادند و اوامر و نواہیش را مطیع و منقاد گشتند و ساز سپاه کرده، حدود و ثغور مملکت را از ترکناز بیگانه پرداخته کرد و در سال دوم سلطنت او ملوک طوایف چین بر افتاد و سلطنت بریکتن قرار گرفت (چنان که مذکور می شود) و مدت سلطنت کیندی بیست سال بود.

جلوس فیدا فودی در مملکت چین

پنج هزار و نه صد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از آن که مدت ملوک طوایف چین (چنان که مذکور شد) بنهایت رسید مردی که او را فیدا فودی نام بود و نهایت شجاعت و شہامت داشت سر بر کشید و کار ملک را یک سره کرد و مملکت چین را بتحت فرمان آورد و بر تمامت چین پادشاه کامروا گشت و کار ملک را محکم فرمود، سپاهی عظیم ساز داد و دفع قبایل تاتار و ترک را میان بر بست و از هر جانب بدیشان تاخت و خاک راه را با خون آن جماعت رنگین ساخت، قبایل هون که گروهی افزون از حوصله حساب بودند با او چندین رزم آزمودند بعد از آن که جمعی کثیر از طرفین عرضہ شمشیر شد قبایل هون تاب درنگ نیاورده با زن و فرزند و اموال و

ص: 145

اتقال فرار کردند و بجانب اراضی یوروپ کوچ دادند (چنان که در ذیل قصه طوایف فرنگستان مرقوم داشتیم).

بالجمله فیدا فودی پادشاهی با عظمت شد و مملکت چین را بنظم و نسق بداشت و مدت بیست و چهار سال باستقلال پادشاهی کرد ، اما در زمان او سلاطین هماچین بجای خویش بودند و او را حکومتی در ماچین نبود.

جلوس لیانس در مملکت روم و ایتالیا

پنج هزار و نه صد و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود لیانس که هم او را ژولین گویند ، برادرزاده قسطنطین است و او در عنفوان شباب از مداخلت در کار ملک اجتناب جست و در مملکت یونان در شهر اسن (1) توقف نمود و بتحصیل فنون حکم پرداخت و فیلسوفی عظیم گشت چنان که ولتر که یکی از اکابر حکمای آن زمان بود می گفت: اگر در این جهان دو تن فیلسوف باشد، یکی جز ژولین نخواهد بود.

و از وی در فنون حکمت کتب مصنفات فراوان بماند . بالجمله ژولین آن گاه که قسطنطین بزرگ مملکت را بر فرزندان و برادر زادگان قسمت می فرمود هم کناره نمود و از شهر اسن بیرون نشد ، بعد از مرگ قسطنطین بزرگ چون مملکت بر فرزند او قسطنطین قرار گرفت و کار مملکت آشفته گشت، بزرگان دولت چنان صواب شمردند که ژولین را در کار ملک راه کنند تا دولت را رونقی دهد.

پس از وی خواستار شده او را بحضرت قسطنطین آوردند و در نزد او رتبت سپهسالاری یافت و لشگر بر آورده مردم غوغا طلب را ادب کرد، آن گاه با قسطنطین در آویخت و او را چنان که گفته شد از میان برداشت و خود بر سریر سلطنت جای کرد و بفرمود : هر جا مردی حکیم و فیلسوف بود در حضرت حاضر ساختند و از میان حکما چند تن را از بهروز ارت خود اختیار کرد و حل و عقد امور را برای و رویت ایشان

ص: 146

1- آتن: از شهرهای قدیم و معرف یونان که مدت ها مرکزیت علمی داشته

باز داشت و لشگریان را مورد الطاف و اشفاق خسروانه فرمود تا جمله از جان و دل فرمان او را واجب شمردند.

چون در کار خویش قوت تمام حاصل کرد عقیدت خود را آشکار ساخت و از دین عیسویان بگشت و بت پرستیدن گرفت و رواج دین بت پرستان کرد و هر روز بر عیسویان گناهی بسته ایشان را در عقاب و عذاب می افکند، و اموال آن جماعت را اخذ می نمود و هر مرسوم (1) که قسطنطین از بهر عیسویان کرده بود مقطوع می ساخت و عمارت بتخانه می کرد و در میان امت عیسی علیه السلام خصمی می افکند، و قانون نهاد که از آن جماعت کس در میان ملازمان حضرت، صاحب منصب نشود و می گفت، من کار خویش را بقوت خدای قدیم استوار می کنم.

بالجمله چون از این کارها پرداخت، لشگر عظیم ساز کرده از بهر تسخیر بلاد ایران کوچ داد و همه جا بتاخت و در نیمه تابستان کنار شهر موصل را لشگر گاه ساخت، از آن سوی شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف چون این خبر بدانست با لشگری بزرگ در برابر او رسیده صف راست کرد و جنگ در پیوست و لشگر ژولین را بشکست التابض ژولین چون این بدید، هزیمت جست و مردم شاپور از دنبال او شتافته او را بیافتند و بقتل آوردند (چنان که در قصه شاپور گفته شد) مدت پادشاهی ژولین یک سال بود.

جلوس بونیاس در قسطنطنیه

پنج هزار و نه صد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بونیاس که هم او را ژولین گویند، سرهنگ فوج خاصه بود قامتی بلند و چهره نیکو داشت و بر شریعت عیسی علیه السلام می زیست، آن گاه که ژولین مقتول شد، سی و دو ساله بود.

بالجمله بعد از آن که ژولین در میدان جنگ کشته شد (چنان که مرقوم گشت) و روز پایان آمد و سپاه ایران ورزم بلشگرگاه خود شدند و بیاسودند، بزرگان روم گفتند: سپاه بی پادشاه چگونه تواند از این مهلکه سلامت با وطن آمد؟

ص: 147

ناچار باید کسی را از بهر سلطنت اختیار کرد و از میانه ژوین را برگزیدند و خواستند حمایل ایمپراطوری از وی بیاویزند

وی نخستین بمیان صفوف لشگریان آمد و گفت تا تمامت لشگر بر دین عیسی نشود، من حمل سلطنت بر نگیرم و سپاهیان سخن او را پذیرفتار شدند و او را بسلطنت سلام دادند .

آن گاه ژوین گفت : اکنون که سپاه روم از مردم ایران شکسته شده اند و ایمپراطور ایشان مقتول گشته آن نیرو نتوانند کرد که در ثانی جنگ آغازند ، صواب آنست که بسوی قسطنطنیه کوچ دهیم و اعداد لشگری جدید کرده ، این کینه باز جوئیم.

بزرگان در گاه با او همداستان شدند و ژوین حکم داد تا لشگر بسوی وطن کوچ فرمود .

شاپور پسر ذوالاکتاف ، چون این بدید با ابطال رجال از دنبال او تاختن کرد و هم در اراضی موصل یک جنگ دیگر با سپاه روم کرده، جمعی کثیر را نابود ساخت و مال و اسیر فراوان بگرفت ژوین در این وقت خواست تا کار باصلاح کند و خود را بسلامت برد چند کس بنزد شاپور فرستاد و خواستار صلح گردید :

پسر ذوالاکتاف ایشان را بمصالحه امیدوار ساخت و انجام کار را بمماطله گذاشت تا در لشگرگاه ژوین قحط و غلا بادید آمد چنان که یک گرده نان را ده دینار زر بها می گرفتند آن گاه کار بر مردم روم صعب افتاد و ژوین ناچار شده با شاپور بدینگونه عقد مصالحه کرد که از آن سوی شط العرب، پنج مملکت از ممالک دولت روم را بشاپور تفویض دارد و مملکت نصیبین (1) را هرگز نام نبرد آن نیز باعمال شاپور باشد ، بعد از این مصالحه خود را بزحمت تمام بانطاکیه رسانید و با این همه در رواج دین عیسوی مساعی جمیله داشت و بنیان کلیسیا می کرد و آن خلیفه را که ژولین از انطاکیه اخراج داشته بود باز آورد و حکم داد که کسی در مملکت او بر شریعت آریان

ص: 148

1- بکسر نون و تشدید صاد (المنجد) : یکی از شهرهای واقع در بین النهرین در کنار نهر جنجع

در این وقت خبر بدو رسید که کار مملکت فرانسه آشفته است و قبایل فرنگ دست بغارت گشوده اند از بهر نظم آن ممالک تصمیم عزم داد و چون بشهر آنجه (1) آمد که میان ارض روم و قسطنطنیه است در کوشکی (2) نمناک منزل کرد و چون سرها بشدت بود از بهر او آتشی کردند در آن کوشک از بوی زکال (3) بمرد جسد او را حمل کرده بقسطنطنیه آوردند و مدفون ساختند.

مدت پادشاهی او یک سال بود و در این مدت یک روز آسوده نیست و همیشه از جنگ شکسته شد و روزگار بسفر برد چنان که زن و فرزندش او را با جامه قیصری ندیدند .

جلوس اوالس در قسطنطنیه

پنج هزار و نه صد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام که هم او را ولنتینین (4) گویند، در مملکت آسیا در شهر سیبالس متولد شد و او پسر کراسین بود و ایشان مردمی مسکین و درویش بودند.

کراسین بمیان سپاه روم منخرط (5) شده از رتبه داری پست لشگریان بدرجه سرداری سپاه ارتقا جست و فرزند ولنتینین که مردی دلیر و دلاور بود هم بمناصب رفیعه و محل بلند ارتقا جست و بر شریعت عیسی علیه السلام زیستن می کرد، و از این روی در زمان ژولین نام او پستی گرفت و در زمان ژوین دیگر باره نامور گشت

در این وقت که ژوین در آنجه (6) وداع جهان گفت و خبر مرگ او پراکنده

ص: 149

1- آن چه (لاروس) از شهرهای فرانسه که بواسطه رود مین سیراب می شود.

2- بضم اول و سکون شین : قصر

3- ذغال

4- والنتین بکسر لام و سکون نون و کسر تا و فتح یا

5- انخراط : وارد شدن در رشته و مکانی

6- آن چه چنان که گذشت

گشت جمعی از سپاهیان که در نصیبین جای داشتند متفق شدند که ولنتینین را بسطنت بردارند و نامه کرده با نجره فرستادند و او را طلب نمودند

ولنتینین چون این معنی را بدانست به نصیبین تاخت و یک ماه از آن پیش که آفتاب بحمل تحویل دهد، حمایل ایمپراطوری بیاویخت. لشگریان از او خواستار شدند هم اکنون ولیعهدی از بهر خود نصب کند. در جواب فرمود که اکنون تاج و تخت مراست بدانسان که دانم کار کنم و نتوانم ضامن شد که بعد از من ولیعهد من نیکو خواهد زیست لاجرم، کسی را اختیار نکنم، آن گاه که از این جهان بیرون شدم هر کس را شایسته دانید از بهر سلطنت برگزینید

مردم بدین سخن رضا دادند و ولنتینین بعد از یک ماه کوچ داده بقسطنطنیه آمد و برادر خود را که نام او والنس (1) بود شریک دولت خود فرمود و مملکت بلغار را تا کنار رودخانه دنیوب بدو تقویض فرمود و او بر شریعت آریان بود و وقتی با قبایل گت (2) مصاف داده زخمی منکر برداشت و بمرد.

اما ولنتینین از آریان کناره می جست و چون در زمان او در اراضی فرانسه غوغا بود دار الملک خود را در شهر طرب (3) که از امصار فرانسه است نهاد و از آن جا لشگر برانگیخته بلاد و امصار نمسه (4) را بمعرض قتل و غارت می کشید.

در این وقت بعرض وی رسانیدند که طایفه سکوت (5) که از صحرانشینان مملکت انگلیس اند بر سر برتین (6) ناختن کرده اند و شهر لندن را بیم داده اند

ص: 150

1- بکسر لام و سکون نون و سین

2- بضم گاف

3- طارب بسکون را (لاروس)

4- اتریش کنونی

5- سکت بسکون سین و ضم کاف و سکون تا جمعیتی از نژاد سلت (هند و اروپائی) که در جزیره ایرلند سکونت داشته اند.

6- برتانی بسکون باء و کسر را، و سکون نون و یا: بریتانیای کبیر که مشتمل است برانگلند و گال واکس (لاروس)

ولنتینین یکی از مردم اسپانیول را که تاودوز (1) نام داشت بسپهسالاری بر کشید و سپاهی بدو داده او را بانگلستان فرستاد و او بتاخت و طایفه سکوت را ادب کرده از اراضی انگلستان اخراج فرمود

از پس این فتح قدر تاودوز بالا گرفت و قیصر او را باراضی افریقا مأمور داشت و در آن ممالک نیز فتوحات کرد و رومانس را که از جانب قیصر حکومت افریقا و قبایل عرب داشت بر نیکو خدمتی بگماشت و بحضرت قیصر مراجعت کرد، و قیصر شاد خاطر گشت و حکم داد که از دختران و اطفال کس زر سر شمار طلب نکند و در خراج مملکت نیز تخفیف گذاشت و جمعی بر گماشت که وکیل رعیت باشند و از قبل ایشان با اصحاب دیوان سخن کنند و با این که عالم بعلمی نبود بفرمود تا مدارس علمیه بنیان کردند و علما را بزرگوار بداشت و اسباب حشمت و جلالت فراوان نمی کرد تا مبادا اندوخته دولت بی موجبی بخرج رود و مردم را از مناهی و ملاحی و زنا کردن و عصیان ورزیدن منع شدید می فرمود و در هر محل طبییی بازداشت تا بیماران را پرستاری کنند و دست مزد از حضرت پادشاه گیرند

اما در اواخر مدت خویش رسم و خوی بگرداند و قانون ظلم و اعتساف نهاد و بی موجبی خون خلق همی بریخت و گناهی اندک تمسخر همی زد و مردم همی با این که آن نیرو نداشت که بر جسد کشته نظاره کند ، هیچ از خون ریزی فرو نمی گذاشت و او را بر در دو خرس بسته بود که یکی را اینکسیا می خواند و آن دیگر را میکا و ریا نام نهاده بود و می گفت : این خرس ها دوستان منند و هر کرا می کشت جسد او را نزدیک آن جانوران می انداخت ، با این که عیسوی بود از بت پرستان زیاده جفا می کرد

در این وقت تاودوز در حضرت او معروض داشت که پادشاه را سزاوار نیست که چندین جور کند زیرا که بر او مبارک نشود و دولتش زوال پذیرد. قیصر نیز او را بکشت (و این تاودوز آن کس باشد که هم پسرش تاودوز نام داشت و مرتبه قیصری بافت چنان که مذکور خواهد شد)

ص: 151

بالجمله ولنتینین چندان تند خو و زشت نهاد بود که هیچ کس را با او نیروی سخن کردن نماند و هنگام حساب جستن از دیگر وقت غضب زیاده می کرد و وقتی از قادیسیه (1) رسولی بنزدیک او شد و با او سخن در پیوست قیصر از تندی طبع و حدت خشم در میان سخن کردن چنان غضبناک شد که پیاله که در دست داشت بر سینه خود بزد و بشکست و از پس آن چنان با هر دو دست مشت بر سینه خود کوفت که بر قفا افتاد و گلویش از خون مملو گشت و در حال بمرد، پنجاه و چهار سال عمر کرد و مدت ملکش چهارده سال بود

جلوس قورس باوقوی در ترکستان

پنج هزار و نه صد و پنجاه نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش شرح حال اولاد ترک بن یافت و سلطنت اغوز خان را باز نمودیم و پادشاهی جماعت مغول و تاتار را مرقوم داشتیم.

آن گاه که سلطنت مغول منقرض شد جماعت تاتار و ترک گاهی در تحت فرمان ملوک عجم بودند و گاهی فرمان برداری ملوک چین می نمودند تا آن زمان که دولت چین آشفته و کار بر ملوک طوائف رفت و در ماچین سلطنتی جداگانه بادید آمد، قبایل ترک نیز در هم افتادند و با یکدیگر همی قتل و غارت بردند و سلاطین چین و ماچین را آن نیرو نبود که ایشان را بجای خود نشانند، لاجرم بعد از آن که مردمی کثیر در میانه کشته شد، بعضی از آن قبایل با زن و فرزند بجانب کوه کرکس و فرنگستان کوچ دادند (چنان که در ذیل قصد قبایل فرنگستان مرقوم داشتیم) و آن جمله که در دشت و ترکستان بماند خط فرمان هیچ ملکی را برگردن نهادند، لاجرم از میانه قورس باوقوی سر سلطنت برداشت که نژاد به تاتار خان می رسانید و مردی را که الس اوقلی السون نام بود بوزارت خویش بر کشید، و مردم تاتار و ترک را که بجای بودند بتحت فرمان آورد و از سرحد

ص: 152

1- بکسر دال: از شهرهای فعلی عراق عرب و مرکز غلبه لشگر اسلام بر ایرانیان

طخارستان (1) تا کنار دیوار چین بر سلطنت او مسلم گشت و مدت سی سال پادشاهی کرده جای پرداخت.

جلوس نعمان بن امرء القیس در مملکت حیره

پنج هزار و نه صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) بود نعمان ، پسر امرء القیس بن عمر و بن عبد القیس الکندی (2) است و لقب او رب الخورنق (3) والسدیر (4) است ، و نیز نعمان الاعور او را خوانده اند، و نام مادر اوست شقیقه ، دختر ابی ربیعہ بن ذهل (5) بن شیبان .

بالجمله ، نعمان بعد از پدر در مملکت حیره سلطنت یافت و عمال خویش را بر سر عمل نصب کرد ، شاپور پسر ذوالاکتاف منشور سلطنت حیره بدو فرستاد و او را در کار خویش استوار بداشت

و این نعمان آن کس باشد که یزدجرد ، فرزند خود بهرام گور را بدو سپرد تا در زمین حیره او را بزرگ کند و نعمان از بهر او بدست سنمار (6) قصر خورنق بساخت (و ما تفصیل این اجمال را در ذیل قصه بهرام گور مسطور خواهیم داشت).

بالجمله نعمان کیش بت پرستان داشت و او را وزیری بود که بر شریعت عیسی (علیه السلام) زیست می کرد و از مردم شام بود روزی چنان افتاد که نعمان بر بام خورنق بر آمده بنشست وزیر عیسوی نیز نزد او حاضر بود، ناگاه نعمان روی با او کرد و گفت : اندرین جهان

ص: 153

1- بفتح طا و کسر راء : شهرهای واقعه در کنار نهر آمر دار یا که در جنوب آن ها بلخ قرار گرفته است

2- بکسر کاف

3- بفتح خاء و واو و سکون راء و فتح نون معرب خورنگاه

4- بر وزن امیر : نهری است در حیره

5- ذهل بر وزن قفل . شیبان بر وزن سلمان

6- بکسر سین و نون و تشدید میم نام بنای معروف قصر

مکانی بدین نیکوئی ندانم که مشرف باشد بر چندین خصنارت (1) گیاه و غزارت (2) میاه

وزیر گفت: ای ملک، این بنا بر تو مبارک بودی، اگر در آن جهان نیز ترا قصری و صرحی (3) آماده می بود.

نعمان فرمود: کار آن جهان چگونه توان کرد؟ گفت: چون از بت پرستیدن استغفار کنی و دین خدای گیری آن جهان معمور گردد.

این سخن در نعمان اثر کرد و شریعت عیسوی بیاموخت و از بام خورنق بزیر آمد جامه ملکی از تن دور کرد و پلاسی از بر بیاویخت و از مردم بگریخت بدان سان که دیگر کس نشان او را نیافت.

از پس او فرزندش المنذر جای او بگرفت و بر تخت ملک بر آمد (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد)

جلوس بهرام بن شاپور در ایران

پنج هزار و نه صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بهرام بن شاپور بن شاپور ذوالاكتاف در حیات پدر بفرمان او حکومت کرمان داشت و از این روی کرمان شاه لقب یافت و بعد از پدر وارث تاج و کمر گشت و جمیع ممالک ایران را بتحت فرمان آورد و عمال خویش را در بلاد و امصار استقلال بخشید و سلطنت نعمان بن امرء القیس را در حیره امضا داشت و منشور حکومت شام را بنعمان بن ایهم فرستاد، و چون سه سال از سلطنت او بگذشت باغواهی یک تن از خویشان او روزی که انبوه لشگر بود یکی از لشگریان فرصتی بدست کرده، تیری بر مقتل او زد و او را مقتول ساخت و هیچ کس ندانست قاتل او را تا مکافات عمل در کنارش نهد.

ص: 154

1- سبزی و خرمی

2- فراوانی و زیادی.

3- قصر

جلوس حارث بن ایهم در شام

پنج هزار و نه صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود حارث بن ایهم بن حارث بعد از آن که برادرش نعمان رخت از این جهان بر بست ، بسلطنت شام قیام نمود و سریر ملکی بدوقوام یافت کار همی بعدل و داد کرد چندان که و ضیع و شریف آن اراضی را از حکومت خویش راضی داشت، آن گاه پیشکشی در خور خدمت ملك الملوك ایران ساز داده ، با رسولی دانا بحضرت بهرام بن شاپور فرستاد و از او منشور سلطنت بگرفت و مدت بیست و دو سال و پنج ماه بر حسب آرزو پادشاه شام بود و خراج مملکت خویش را بدرگاه سلاطین عجم می فرستاد

جلوس یزدجرد الاثیم در مملکت ایران

پنج هزار و نه صد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود یزدجرد بن بهرام بن شاپور را عجمان بزه گر (1) لقب دادند که بمعنی اندوزنده گناه است عریش یزد جرد الاثیم و یزدجرد الخیر ، خوانند، مردی با عقل و حصافت بود و از فنون علوم بهره کافی داشت از سخنان اوست که فرماید : سه چیز است که نزدیک آن امان نباشد : نخست ، بحر است و آن دیگر آتش ، و سیم سلطان باشد و هم او گوید : داناترین ملوک آنست که در حق گناه کاران ، عقاب و عذاب را بتأخیر اندازد و در پاداش نیکی ، تعجیل سازد.

و هم او گوید : چون کسی دست از اعمال خیر کوتاه سازد با فعال شر گزارد (2) و هر کرا دل از پی حسنات آن جهانی نرود ، بسیآت این جهانی گرفتار شود .

اما با این گفتار نیکو ، کردار بد داشتی و با این کلمات پسندیده ملکات نکوهیده بکار بستی بعد از پدر چون کار سلطنت بر او محکم شد تکبر و تنمر پیشه کرد و علما و حکما را خوار بداشت و گناه اندک را کیفر فراوان فرمود، عذر هیچ کس را نپذیرفت ، و بر ضراعت و شفاعت هیچ کس نبخشید و هیچ کس را امین و مؤتمن خویش ندانست و هر روز بیهانه ای

ص: 155

1- بفتح اول و دوم

2- بر وزن گدازد: گراید

با یکی در آویخت و خوشش بریخت و در اواخر روزگار خویش عزم سفر کرده از مداین که دارالملکش بود، بفارس آمد و از آن جا کوچ داده اراضی کرمان و خراسان را در نوشت و بارض گرگان آمد و در جمیع این ممالک هیچ دقیقه ای از جور و ستم فرو نگذاشت و در حق لشگری و رعیت بد کرد و بد اندیشید.

در این وقت کار بر مردم صعب گشت و در حضرت یزدان بنالیدند، پس خدای خواست شر او را کوتاه سازد.

لاجرم چنان افتاد که روزی در حدود گرگان از بهر نخجیر کردن بیرون شد و لشگرش از هر سوی پره بزد ناگاه اسبی وحشی، در میان پره افتاد که هرگز یزدجرد اسبی بدان زیبایی ندیده بود، پس بفرمود تا بره بر او تنگ کردند و بگرفتند، هر کس از لشگریان خواست زین بر پشت آن باره (1) استوار کند، دست نیافت

یزدجرد که مردی توانا و با نیرو بود خود قدم جلادت پیشنهاد و دست بر یال آن باره بکشید و زین در پشتش نهاد و از قفای آن اسب در آمد و دمش بر گرفت تا بند زین استوار کند، ناگاه اسب هر دو پای بر گرفت و چنانش بر سینه کوفت که در زمان جان بداد و از میان جماعت بدر رفت، بدان سان که کس گرد او نیافت. مردم در مرگ یزدجرد شاد شدند و گفتند: همانا این اسب فرشته بود که خدای بدینصورت بنزدیک ما فرستاد تا ما را از زحمت یزدجرد رهائی بخشید

بالجمله بیست و دو سال و پنج ماه پادشاهی داشت و در حیات خویش فرزند خود بهرام گور را بنعمان بن امرء القیس سپرد تا پرستاری کند (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد).

جلوس صباح بن ابرهه در یمن

پنج هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود صباح بن ابرهه بعد از پدر در مملکت یمن لوای حکمرانی برافراخت و ابواب عدل و احسان بر روی

ص: 156

صغار و کبار بگشاد و اولاد عدنان را هر که در یمن سکنا داشت بر حسب وصیت پدر مورد الطاف و اشفاق ساخت؛ زیرا که از خبر کهنه (1) دانسته بود که سلطنت یمن بهره بنی عدنان خواهد شد. بعد از آن که مدت پانزده سال به پادشاهی روز گذاشت از جهان بگذشت.

جلوس غراطیاس در قسطنطنیه

پنج هزار و نه صد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود غراطیامس که هم او را غراسین (2) گویند پسر ولنتینین است (که شرح حالش مرقوم شد) و او را برادری از جز مادر خود بود که هم ولنتینین نام داشت.

بالجمله غراسین در اراضی فرانسه بود که خبر مرگ پدر و جلوس برادر را بجای او اصغا فرمود، با خود اندیشید که اگر سپاه برآورم و با برادر برابر شوم، خلقی عظیم عرضه هلاک و دمار شود، پس بهتر آنست که کار برفق و مدارا کنم.

پس برادر را بعواطف ملکی خرسند بداشت و او را بسلامت گذاشت و چون خردسال بود مادر او را که ژوستین نام داشت، کفیل، مهمات او فرمود، پس حمایل ایمپراطوری بیاویخت و سپاه روم را نیرو داد و اهل عصیان و طغیان را بجای خود نشانند و تاودوز دوم را بجنگ قبایل گت (3) برگماشت، و چون مصاف را بپای برد و مظفر و منصور باز آمد در پاداش آن نیکو خدمتی حکومت ممالک مشرق روم را بدو تفویض فرمود

آن گاه در رواج شریعت عیسوی پرداخت و یکی از خلفای عیسوی که آبژژیو (4)

ص: 157

1- جمع کاهن: پیشگویان

2- گراسین بسکون کاف و کسر سین و فتح یا

3- بضم کاف

4- ظاهراً نام آمبر و آز باشد چنان که آلبر ماله ذکر کرده است

نام داشت. رساله ای بنام او در تحقیق اب و ابن و روح القدس نوشت و غراسین در این وقت که پادشاه شد هفده ساله بود اما شاعر و عالم و حکیم بود و شجاعتی بکمال داشت ، و چون سپاه او از مردم متفرقه بود وضعی در حال او بادید آمد از این روی مملکت انگلستان بر وی بشوریدند و سی هزار تن از لشگریان که در برتین (1) جای داشتند از طاعت او سر برتافتند ، و مردی که مقسیم نام داشت از میان ایشان از پی سلطنت سر بر کشید و سپاه خود را برداشته از بهر دفع غراسین اراضی فرانسه نمود ، و در نزدیک شهر لوطس (2) با غراسین مصاف داد و او را بشکست.

غراسین بسوی شهر لیان (3) فرار نمود ، یکی از سرداران مقسیم که آند آغات (4) نام داشت از دنبال او بشتافت و در کنار رود رین (5) بدو رسیده او را بزخم خنجر بکشت و جای او با برادر گذاشت (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) و مدت سلطنت غراسین پانزده سال بود

جلوس فودی در مملکت ماچین

پنج هزار و نه صد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فودی بعد از آن که روزگار کیندی بنهایت شد ، در مملکت ماچین صاحب تاج و نگین شد و اعیان مملکت و صناید حضرت سر بفرمان او نهادند و او را بسلطنت درود فرستادند

در این هنگام حدود چین و ماچین و ترکستان از هم نمایان بود و هر يك از این ممالک را پادشاهی جداگانه حکومت داشت و مردم آسوده حال می زیستند و نزاع و نبردی در میانه نبود مدت سلطنت فودی سه سال بود .

ص: 158

1- برتانی بکسر اول و سکون دوم و نون و یاء : بریتانیا

2- بضم لام و کسر طا و سکون سین : نام قدیمی پاریس

3- لین بکسر لام و ضم یا و سکون نون

4- ظاهراً نام صحیح آن (آر بگات) باشد چنان که آلبر مال ذکر کرده است.

5- بکسر راء

جلوس عائدی در مملکت ماچین

پنج هزار و نه صد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون فودی جای پیرداخت عائدی لوای حکومت برافراخت و در مملکت ماچین نافذ فرمان شد و با قورس باوقوی که در این وقت ملك تركستان بود، ساز مودت آغاز کرد و بدستگیری رسل (1) و رسائل رشته خلت (2) محکم بداشت و با فیدا فودی پادشاه چین نیز کار برفق و مدارا می کرد. از این روی مردم در روزگار دولت او در خصب (3) نعمت و بث (4) رحمت بزیستند، مدت بیست و دو سال بدینگونه پادشاهی کرد، آن گاه رخت بر بسته جای بفرزندش لوندی گذاشت (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد).

جلوس ایدی در مملکت چین

پنج هزار و نه صد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ایدی فرزند فیدا فودی است (که شرح حالش مذکور شد) وی مردی با حصافت رای و شجاعت طبع بود، بعد از پدر در مملکت چین بر اریکه (5) خسروی جای کرد و خرد و بزرگ را در حوزه طاعت خویش بازداشت، و با پادشاه تركستان و ملك ماچین کار بمداهنه و مهاده (6) همی کرد

در این وقت پادشاهان چین و ماچین و تركستان را آن نیرو نبود که طمع در ملك یکدیگر بندند و بر سر یکدیگر لشگر کشند بسلامت خویش قناعت داشتند ایدی نیز بدین رفق و مدارا کار کرد تا آن زمان که بتحریک راست روشن، وزیر بهرام گور عزم ایران کرده و بدست بهرام مقتول گشت (چنان که در ذیل قصه بهرام گفته خواهد شد) و مدت سلطنت ایدی بیست و سه سال بود

ص: 159

1- جمع رسول فرستادگان.

2- بضم خاء: دوستی

3- فراوانی

4- پراکندن

5- تخت

6- صاح و آرامش

تاراج قبایل فرنگ و سکسان فرانسه را

پنج هزار و نه صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود قبایل فرنگ و سقسان بدان خوی و نهاد که ایشان را بود، هر وقت فرصتی بدست کردند، دست بقتل و غارت گشودندی.

در این وقت که غراسین را در قیصری قوتی لایق نبود، دیگر باره ایشان مردم را انبوه کرده سر بعصیان و طغیان برآوردند و از هر سوی در بلاد و امصار اراضی فرانسه بتاخت و تاراج در آمدند، و بسیار از مردم گال را بکشتند و اموال ایشان را برگرفتند.

غراسین (1) از بهر دفع ایشان کمر بست و تاودوز دوم را سپهسالار کرده لشگری درخور رزم باو سپرد و او را بدفع ایشان برگماشت.

تاودوز سپاه بر آورده بر سر آن جماعت تاختن برد و چندین مصاف داده ایشان را بشکست و بجای خود نشانند و مطیع فرمان ساخت :

جلوس حسان بن عمر و در مملکت یمن

پنج هزار و نه صد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از صباح بن ابرهه یمن بهره حسان بن عمرو بن تبع گشت و او بر سریر ملک برآمده بحل و عقد امور پیرداخت و مملکت یمن را بنظم و نسق بداشت، مردی دانا و دانشور بود جود طبعی وجودت طبیعی داشت، و در سلطنت بسیار بزرگ و نامور گشت؛ و چون بهرام گور (که ذکر حالش در جای خود مذکور خواهد گشت) بسلطنت ایران برآمد و نام او بلند گشت، در حضرت او اظهار ضراعت و انکسار نمود و به متحف و مهدی (2) خاطر او را از خود خوشنود داشت، و مدت پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد، آن گاه

ص: 160

1- گراسین بفتح کاف و کسر سین و فتح یا

2- متحف بضم میم و سکون تا و فتح حاء: هدیه: مهدی بضم میم و سکون ها و فتح دال و الفاخر: هدیه

جلوس بودسیس الکبری در قسطنطنیه

پنج هزار و نه صد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بود سیس بزرگ که او را ولنتینین دوم گویند بعد از غراسین بدرجه ایمپراطوری ارتقا یافت ، مقسیمن که قاتل برادرش بود (چنان که مرقوم شد) هم بکین وی برخاست و چون ژوستین مادر ولنتینین با عیسویان خصمی داشت و زیان ایشان می کرد ، این معنی نیز از بهر مقسیمن بهانه بود و با عیسویان می گفت قصد من از این ترکناز (1) دفع ژوستین است .

بالجمله لشگری گرد خود انبوه کرد و آهنگ جنگ فرمود

ولنتینین تاو دوز دوم را سپهسالاری داده ، بمقاتله او بیرون کرد و او بر سر مقسیمن تاخته با او مصاف داد و ظفر جسته بقتلش رسانید ، آن گاه سلطنت بر ولنتینین استوار گشت و با قبایل فرنگ چندین مصاف داد ، و چون ایشان را قلع و قمع نتوانست کرد با مرکمیر که در این وقت فرمان گذار قبیلۀ فرنگ بود مصالحه افکند ، و یکی از مردم فرنگ را که اربقست (2) نام داشت ، ملتزم حضرت خویش ساخته ، او را بمنصب سرداری برکشید و او چنان اقتدار یافت که قیصر را بی اجازت او هیچ حکومت نمی رفت ، از این روی دلتنگ شد و خواست او را از محل خویش ساقط کند.

پس روزی بر سریر سلطنت جای کرد و اربقست را طلب داشت ، او بیامد و در پیشگاه حضور ، بایستاد. قیصر عزل او را از منصب ، منشوری کرده بدست او داد اربقست چون در آن نامه نگریست و مضمون آن را بدانست در خشم شد و گفت : تو آن کس نیستی که مرا منصب توانی داد تا بعزل و عزلت من گوشه . و آن نامه را نزد قیصر افکند . ولنتینین از کردار او چون پلنگ زخم خورده بر آشفت و تیغ بر کشیده ، قصد او کرد

ص: 161

1- حمله

2- آریگاست بسکون را، و ضم با (لاروس)

ملازمان حضرت چون دانسته بودند که این کار بخاتمت نرسد بدویدند و شمشیر از دست پادشاه بگرفتند ، و اربقست سلامت بیرون شد و بعد از سه روز ، قیصر را در جامه خواب مرده یافتند . مدت سلطنت او چهار سال بود ، کینه او را تا دوز باز جست (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد).

جلوس نعمان بن حارث در شام

پنج هزار و نه صد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نعمان پسر . حارث بن ایهم بن حارث است، بعد از پدر در دار الملک شام رایت سلطنت افراخته کرد و در کرسی ملک جای ساخت ، مردی دانش پژوه (1) و ملکی دانا دوست بود مردم سخن دان را بعوارف (2) برو احسان گرامی می داشت و خود نیز گشاده بیان و طلیق الله نبود

چون در سلطنت خویش مکانتی بسزا حاصل کرد مدار مملکت خود را باستظهار (3) یزدجرد ائیم باز بست و در حضرت او اظهار عقیدت و چاکری نمود ، با این که یزدجرد را خوی درشت و نهاد زشت بود ، منشور سلطنت شام بنعمان فرستاد و او را در مقام خویش استوار بداشت . و بعد از یزدجرد بهرام گور نیز با او همین معامله کرد و چون هیجده سال از سلطنت نعمان سپری شد رخت بسرای جاوید کشید .

جلوس ادیارس در مملکت قسطنطنیه

پنج هزار و نه صد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ادیاری که هم او را تاودوز بزرگ نامند از مردم اسپانیول است و پدرش نیز تاودوز نام داشت و آن گاه که حکم بقتل پدرش شد (چنان که مرقوم افتاد) وی منصب سرهنگی داشت بعد از قتل پدر از بیم جان باسپانیول گریخت و از ملازمت در گاه کناری گرفت و بکار زراعت و

ص: 162

1- طلب

2- جمع عارفه : عطایا

3- پشتیبانی

چون کار ملك سر به پریشانی نهاد گرامین (1) او را پیش خواند ، و تاودوز کین والنس (2) برادر او را (چنان که گفته شد از قبایل گت بکشید و حکومت ولایت شرقی روم یافت و در زمان ولنتینین نیز مکاتی تمام داشت آن گاه که اربقست چنان که گفتیم ولنتینین را مقتول ساخت، تاودوز سر بر کشید و بخونخواهی قیصر کمر بست و نخست اوژن (3) را که دست نشان اربقست بود بقتل آورد و آن گاه اربقست را بگرفت و در معرض عتاب بازداشت و حکم داد تا بدست خویش خود را هلاک سازد

اربقست نتوانست سر از فرمان برتافت ناچار خود را بکشت و سلطنت بر تاودوز استوار گشت و بعد از سه سال سلطنت مملکت را بر فرزندان خود قسمت کرد و بمرد (چنان که مذکور خواهد شد).

جلوس قورویساق باوقوی در ترکستان

پنج هزار و نه صد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود قورویساق باوقوی پسر قورس با وقوی است (که شرح حالش مسطور افتاد) مردی دلیر و شجاع بود و روز جنگ سورت (4) پلنگ و صولت نهنگ داشت ، بعد از پدر قبایل ترك را که وحشی تر از گرگند مانند اغنام بیک مورد و منهل (5) مقام می داد و هیچ کس بی حوزه فرمان او در حیطة امان نبود .

بالجمله چون در سلطنت مکانت بدست کرد با عایدی ، سلطان ماچین و ایدی که

ص: 163

1- گراسین بسکون کاف و کسر سین و فتح یا

2- بفتح لام و سکون نون و سین

3- بضم همزه و کسر ژ

4- سطوت و هیبت

5- آشامید نگاه

در این وقت خاقان چین بود کار بموالات و مصافات (1) گذاشت و هیچ گه طمع در ملک ایشان نیست و حدود ممالک چین و ماچین را از ترکناز ترکان آسوده گذاشت و مدت نود سال در پادشاهی روزگار برد، پس جهان را بدرود کرده بمرد.

جلوس بهرام گور در مملکت ایران

پنج هزار و نه صد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود یزدجرد الاثیم را هر فرزند بوجود آمدی، روزی چند بر نگذشته نابود گشتی و ملک الملوك ایران از این در، نژند (2) حال و غمگین بودی تا این که بهرام از ما در متولد شد. یزدجرد بفرمود تا اختر نگران و ستاره شمراں در زایچه طالع او نگریستند.

مؤبد موبدان که سرورش نام داشت و یک تن دیگر از صناید منجمان که هشیار نامیده می شد بحضرت پادشاه آمده مژده دادند که این مولود فراوان روزگار بر دواندرین جهان پادشاهی کند، اما نیکوتر آن باشد که بیرون از دارالملک مداین زیستن کند و تربیت او در اراضی دیگر باشد.

یزدجرد نیک شاد شد و بفرمود تا نعمان بن امرء القیس را (که شرح حالش مذکور شد) از حیره طلب داشتند و نعمان بحضرت شتافت و یزدجرد، بهرام را بدو سپرد تا بحیره برده. تربیت فرماید و از پس بهرام، فرزندان یزدجرد بیائیدند و زندگانی یافتند جز بهرام، دو پسر دیگر آورد که یکی نرسی و آن دیگر شاپور نام داشت و دو دختر آورد که یکی اورک و آن دیگر را آویده می نامیدند

بالجمله نعمان بهرام را بر داشته بحیره شتافت و از بهر او سه تن دایه اختیار کرد که یکی از زنان عرب بود و دیگر از مردم فارس و سیم نسب بترکان می برد برای آن که پسر یزدجرد بهر سه زبان سخندان شود و از صناید عجم نیز جمعی ملازم حضرت بهرام می بودند.

در این وقت نعمان خواست تا از بهر پسر پادشاه ایران کوشکی (3) رفیع بر آرد و آن

ص: 164

1- دوستی و اخلاص

2- افسرده

3- قصر.

کودک را در آن کوشک پیرورد تا آب و هوای حیره با او موافق تر افتد ، پس در طلب دیوار گر و مهندسی دانا بر آمد تا آن کار بکام کنند با او گفتند : مردی از رومیان در بلاد شام سکون دارد که او را سنمار نام است تاکنون استادی بدان حصافت بادید نشده اگر فرمان رود او را بحضرت آوریم و این مهم پایان بریم .

نعمان از خبر او شاد شد و فرمان داد تا برفتند و او را بیاوردند و با او گفت : از بهر فرزند یزدجرد قصری رفیع خواهیم کردن بدان سان که هیچ ملکی را آماده نباشد اگر ترا این نیرو در بازو است دست بر آر و انجام کار کن.

سنمار این فرمان را پذیرفتار گشت و در حیره مکانی بدست کرد که مشرف بر کثرت انهار و میاه و حضرت اسیر غم و گناه بود و در آن جا بنیان دو قصر رفیع و صرح (1) منبع نهاد و همی سنگ و صاروج بکار بست و گچ با شیر خمیر ، کرد بنیاد یکی را بر سه گنبد نهاد که متداخل با یکدیگر بودند و فارسیان آن را سه دیر نامیدند چه گنبد را دیر خوانند ، و مردم عرب معرب نموده سدیر گفتند ، و قصر دیگر را از بهر خوردن و آشامیدن کرد ، و فارسیان آن را خورنگاه نامیدند که مخفف خورد نگاه باشد و بمعنی جای خوردن باشد و مردم عرب نیز آن را معرب کرده خورنق گفتند، و این بنا روزی بچند رنگ بر می آمد در سپیده دم سفید بودی و چاشتگاه سرخ، بر آمدی و هنگام زوال سبزی گرفتی و گاه فرو شدن آفتاب زرد شدی و شب برنگ ماه گشتی ، مردم عرب و عجم از نظاره آن بعجب آمدند و نعمان از دیدار آن خیره بماند و باسنمار گفت که نیکوتر از آن کردی که من بفرمودم ، و او را عطای فراوان بداد :

سنمار گفت: اگر من دانستمی ، پادشاه حیره بدین آیین ، حق شناس باشد و حق من ادا کند ، قصری نیکوتر از این کردمی

نعمان گفت : تو بنیانی از این بهتر توانی کردن ؟

عرض کرد که بسیار از این بهتر توانم کرد، آن بنا توانم کردن که با آفتاب جنبش

ص: 165

کند ، و بهر جانب آفتاب رود ، روی بد آن جانب کند .

نعمان از اصغای این کلمات در خشم شد و گفت : هان ای سنمار ، اکنون که گنج مرا بپرداختی گوئی از این بنا بهتر توانم کرد؟! و دیر نشود که از بهر ملوک دیگر نیکوتر از این بنائی کنی .

پس حکم داد تا سنمار را بر زبر (1) سدیر برده ، بزیر افکندند تا استخوانش در شکست و جان بداد.

بالجمله نعمان بفرمود تا بهرام را در آن کوشک بردند و تربیت کردند و همی در خدمت او روز گذاشت تا آن گاه که بهرام ده ساله شد ، پس با نعمان گفت : چرا از بهر من آموزگار نیاری تا مرا علم و ادب و سواری آموزد؟

نعمان گفت : تو هنوز کودکی و آموختن این هنرهای صعب ترا زحمت رساند و از بالیدن (2) فرو مانی ، باش تا وقت برسد .

بهرام گفت : این مبین که من بسال اندکم عقل من فراوان است ، بی هنگام طلب هنر باید کرد و در هنگام بکار بست

نعمان از دانش او بشگیفت و از حکمای روم و عرب و عجم چند تن حاضر کرد و بهرام بتحصیل علوم پرداخته از فنون حکمت و ادب بهره گرفت و در گفتن شعر عربی طلیق اللسان گشت ، و این که گویند: اول کس که شعر فارسی گفت ، بهرام بود بر خطا رفته اند .

زیرا که هر طبقه از مردم در هر زبان که سخن می کرده اند گروهی از ایشان را طبع موزون بوده و نظم سخن می کرده ، چنان که بسیار کس را در این کتاب مبارک یاد کردیم.

بالجمله بهرام شعر پارسی و تازی (3) همی گفت تا در اواخر سلطنت و دولت

ص: 166

1- بالا

2- بزرگ شدن.

3- عربی

او آذر برزین که یکی از حکمای آن روزگار بود او را از گفتن شعر و تخیلات شاعرانه منع فرمود و گفت: آن شعر که از در حکمت نبود و بنیانش بر کذب و زور (1) باشد از سیر سلاطین پسندیده نخواهد نمود.

بهرام گفتار او را پذیرفتار گشت و از نظم چنین سخنان بر کنار شد.

مع القصه بهرام چون پانزده ساله گشت در هنرهای رزم و بزم کسی با او برابری نتوانست کرد .

پس با نعمان گفت مرا اسبی در خور هنر باید تا در پشت آن کار خویش آشکار توانم کرد . نعمان بفرمود تا هر اسب که در حیره بود از شهر بدر بردند و چندان که در میان عرب گمان داشتند طلب کردند و در میدانی این جمله را با هم بتاختند و هنر يك يك را باز نمودند ، از میانه اسبی اشقر از جملگی سبق (2) برد و آن را از بهر بهرام زین بستند ، و مل کزاده ایران بصید کردن و نخجیر افکندن شاد بودی ، چنان شد که یک روز از پای نشست و هر بامداد بشکار گوران (3) شتافت و چندان گور همی صید کرد که ببهرام گور مشهور شد

و روزی چنان افتاد که بهرام باتفاق نعمان بشکارگاه در آمد و ناگاه شیری را نظاره کرد که بر پشت گوری جسسته تا او را پاره کند. بهرام خدنگی بسوی شیر گشاد داد که از شیر و گور هر دو گذر کرد و تا نیمه بر خاک و خاره (4) نشست .. نعمان از قوت بازوی او در عجب رفت و بفرمود تا نقاشان آن صورت کردند و در خورتق نصب نمودند

از پس این قایع بهرام آرزوی پدر نمود و آهنگ سفر فرمود و نعمان از مرد و مال چندان که شایسته ملک زادگانست، ملازم خدمت او داشت و او را بحضرت پدر گسیل فرمود ، و بهرام طی مسافت کرده بمداین آمد.

ص: 167

1- باطل

2- پیش

3- خر وحشی

4- سنگ سخت

اما یزدجرد از آن خوی خشن و سرشت درشت و طبع ناهموار که او را جانب بهرام را فرو گذاشت و او را چنان نداشت که پدران پسران را دارند ، یک سال بهرام با کراهت خاطر و کدورت ضمیر در حضرت پدر بماند تا آن گاه که طینوس از جانب بود سپس بزرگ که در این وقت قیصر بود از قسطنطنیه برای استحکام مودت بمداین آمد و چون رخصت انصراف حاصل کرد ، بهرام او را برانگیخت تا از یزدجرد اجازت گرفت و بهرام دیگر باره بحیره شد و در آن جا بیود تا یزدجرد وداع جهان گفت (چنان که مرقوم داشتیم).

بعد از مرگ یزدجرد ، بزرگان عجم گرد آمدند و گفتند : هیچ پسر از ملکات پدر بی بهره نباشد ، اکنون که خدای شر یزدجرد را از ما مرفوع داشت نباید مملکت را با فرزندان او گذاشت خاصه بهرام گور که با همه خوی زشت که از پدر بمیراث دارد زیستن در میسان عرب نموده و شیوه و شیمت (1) آن جماعت را نیز طلب فرموده این. بگفتند ، و دل بر آن نهادند که جز از اولاد یزدجرد کسی از بهر سلطنت اختیار کنند، و یکی از قواد سپاه را که کسری نام داشت و نسب باردشیر بابکان می برد آورده بتخت ملکی جای دادند و حمل سلطنت او را بر گردن نهادند

چون بهرام این خبر بشنید بر آشفت و نعمان را با صناید عرب طلب کرده انجمن کرد و با ایشان گفت: بر شما روشن است که ملک عجم ، بمیراث مراست و چون من از دارالملک غایب بودم و روزگار با شما می گذاشتم ، مردم عجم از من کرانه گرفتند و مملکت را با بیگانه سپردند ، پس بر شما واجب باشد . مرا یاری کردن تا بهره و نصیب خویش را از دست دشمن بستانم و نام پست شده خویش را بلند کنم.

نعمان و بزرگان عرب گفتند : پادشاه عرب و عجم امروز توئی و ما همه چاکران و فرمان برداران توایم

ص: 168

پس بفرمان بهرام ، نعمان سپاه عرب را مجتمع ساخت و ده هزار تن سواره با فرزند خویش المنذر (که ذکر حالش در جای خود خواهد شد) سپرد و او را مقدمه سپاه ساخت و با او فرمود : از ترکناز ممالک عجم دقیقه ای فرو مگذار و خود با سی هزار تن سواره در خدمت بهرام بکنار مداین آمد و لشکرگاه کرد.

مردم ایران از یک سوی بدست المنذر زحمت می دیدند و از جانب دیگر چون بهرام وارث ملک بود و نسب از سلاطین داشت ، خاطرها در دفع او یک جهت نمی شد ناچار کار مملکت آشفته گشت. بزرگان عجم جرانوی را که مردی دانشور بود بسوی نعمان رسول فرستادند و پیام دادند که تو را چه افتاد که فرزندت المنذر را بترکناز ممالک عجم تحریک فرمودی و پشت با دولت ایران کردی ؟

چون جرانوی بدرگاه نعمان رسید و این کلمات را باز راند . نعمان گفت : من المنذر را بغارت ایران امر فرموده ام بلکه این حکومت بهرام است که میراث او را بر گرفته بدیگری سپرده اید، اینک سرا پرده بهرام است بنزدیک او بشتاب و سخن خویش را باز گوی .

جرانوی بحضرت بهرام آمد و تبلیغ رسالت کرد. بهرام گفت: مردم ایران مرا خوار داشتند و حق مرا با دیگری گذاشتند ، بگمان این که من خوی پدر خواهم گرفت ، و ایشان را زحمت خواهم کرد، اکنون ترا می آگاهانم تا ایشان را بگوئی که خوی یزدجرد نزد من پسندیده نبود ، همانا معاینه کردید که نتوانستم در حضرت او زیست کنم و باز حیره شدم و با خدای عهد بستم که چون ملکی یابم کیش پدر را بگردانم و با مردم همه نیکوئی کنم ، هم اکنون صننادید عجم ، همه خویشان و پیوندان منند هرگز در حق ایشان بدسگال (1) نشوم و اگر مرا از حق خویش بازدارند و مملکت بدیگری گذارند هرگز از پای نخواهم نشست و این کینه باز خواهم جست.

جرانوی زمین خدمت بوسیده مراجعت کرد و بنزد نعمان آمد و گفت: اگر

ص: 169

ایرانیان مقالات و ملکات بهرام را دیده باشند هرگز جز او را بر تخت نشانند

نعمان گفت: آن چه دیدی و شنیدی بشتاب و عجمان را بگویی.

جرانوی باز آمد و سخنان بهرام را به گفت در میان عجم سخن بسیار شد و عاقبت مؤبد موبدان و حکماء عجم از شهر بیرون شده بدرگاه بهرام آمدند تا کام او را باز جویند.

بهرام با ایشان گفت: اگر چه با سپاه بدین اراضی شتافته ام اما نه از بهر حرب آمده ام زیرا که عجمان، عمان و خالان منند چند آن که توانم مصاف نخواهم داد و خون کس نخواهم ریخت شما دانید که پادشاهی عجم میراث من بوده است و مرا بی موجهی از حق خویش باز داشته اید اکنون صواب آنست که بزرگان عجم فراهم شوند و مرا با این مرد که مقام مرا گرفته با هم آزمایش کنند تا پادشاهی از آن هر کس شود دست کند، و هیچ از این آزمون (1) بهتر نتواند بود که تاج سلطنت را در میان دو شیر درنده نصب کنیم تا هر که تواند بردارد و بر سر گذارد و اگر از آن من شد دو سال کار بسطنت کنم و مذهب یزدجرد را بگردانم و شرط است که اگر چنین نکرده باشم خود از سلطنت استعفا کنم.

موبدان را سخن بهرام پسندیده افتاد و روز دیگر جمیع اکابر عجم از شهر بیرون شدند و کسری نیز در صحبت ایشان بود و از آن سوی مردم عرب صف بر کشید و از جانبین انجمنی بزرگ فراهم گشت و آن تاج و تخت زرین را بیاوردند و در میان جماعت نهادند، پس مردی که او را بسطام نام بود و شیران ملوک عجم را نگاهبانی داشتی دوشیر آشفته که هیچ با مردم آموخته نبود حاضر ساخت و آن تاج را در میان ایشان نصب کرد و شرط بود که بی حربه جنگ بدان کار آهنگ شود، نخستین بهرام با کسری گفت اگر خواهی تو پیش گرای و تاج از چنگال شیران بر بای کسری گفت این کار مرا واجب نشده است زیرا که امروز خداوند ملکم تو را که در طلب است تن بدین تعب باید داد.

ص: 170

بهرام چون این بشنید برخاست و آهنگ شیران کرد .

مؤبد مؤبدان گفت: هان ای پسر یزد جرد، از خدای بت‌رس و بی‌پای خود بمهلکه در متاز و خون خود را هدر مکن

بهرام گفت: اگر خون من ریخته شود هم بر ذمت منست و بسوی شیران شتافت یکی از آن دو شیر بجانب بهرام حمله آورد و بهرام بدو در آویخت و مشتی چنان سخت بر سرش فرو کوفت که مغزش از منخر (1) بدوید و پست شد، هم اندر زمان شیر دیگر بر او جست او را نیز با صدمت مشتی که از زخم گرز آهن درشت تر بود بکشت و دست فرا برده تاج بر گرفت و بر سر نهاد و با کس سخن نگفت، و بسوی کس ننگریست و با کبر پلنگ و کبریای نهنگ همی شمرده گام گذاشت تا بر زبر تخت شده بنشست پس بیمین و شمال نظاره کرد

مردم عرب و عجم بخاک در افتادند و پیشانی بر خاک سودند: نخستین کس کسری بود که روی بر خاک نهاد و او را بسطنت درود و تحیت فرستاد. آن گاه بهرام روی با اکابر عجم کرد و گفت هر کرا در دل سخنی است، هم اکنون بر زبان آرد.

حکمای عجم یکان یکان از کردارهای بد یزدگرد یاد کردند و مکشوف داشتند که سپاهی و رعیت، در زمان او بزحمت روز بردند و مملکت خرابی پذیرفت.

از این روی مردم ایران روی از اولاد او بگردانیدند و کسری را اختیار کردند که هم از خاندان ملک بود

بهرام گفت: من سخنان شما را استوار داشته‌ام و دانسته‌ام که یزدگرد بد کرده است و این گناه بر مردم نگیرم که دیگری را برگزیدند و مذهب یزدگرد را بگردانم و خدای و فریشتگان آسمان و زمین و این مؤبدان را بر خود گواه گرفتم که چون یک سال سلطنت کنم و این گفت‌ها بکار نه بندم این تاج را بدین مؤبدان سپارم تا بر سر هر که خواهند بگذارند

ص: 171

مردم از گفتار او شاد شدند و بهرام هفت روز در آن جا جشن کرد و هر روز بر تخت جای کرده، مردم را بوعده دیگر امیدوار ساخت و روز هشتم در حق نعمان والمندرعطای فراوان کرد و ایشان را کامران، بحیره باز فرستاد و خود بشهر در آمد.

و چون سلطنت بر وی محکم گشت مردی از بزرگان عجم را که راست روشن نام داشت از بهر وزارت خویش برگزید و زمام ملك بدست او نهاد و مردم را بطبع خویش گذاشته دست از امر و نهی ایشان باز داشت و روز و شب کار لهو و لعب و شمار ساز و طرب کرد.

و از آن سوی راست روشن از بهر پادشاه بد سگالیدن گرفت بر خراج مملکت بیفزود و از مرسوم (1) لشکریان بکاست تا حصن ملك رائلمه (2) بزرگ و خللی عظیم بادید آمد.

آن گاه بیم کرد که مبادا روزی بهرام از آن سور و سرور باز آید و او را در معرض خطاب داشته باز پرس، فرماید، خواست تا یک باره دولت را براندازد و خویشتن را از آن اندیشه آسوده سازد، پس نامه ای از بهر ایدی کرد که در این هنگام سلطنت چین می کرد (چنان که شرح حالش مذکور خواهد شد) و بدو مسطور داشت که کار ایران سخت پریشانست و بهرام هرگز از خمر و خمار با خویشتن نیست و بی لهو و قمار زیستن نتواند، اگر خاقان لشگری در خور جنگ بر سازد و بدین جانب تازد بر ذمت منست که مملکت بدو سپارم و نامش بر چرخ بر آرم.

چون این نامه بخاقان رسید دویست و پنجاه هزار تن سواره و پیاده ساز داده از چین خیمه بیرون زد و چون با قورویساق باوقوی پادشاه تاتار (چنان که گفته شد) ساز مودت طراز داشت آسوده از مملکت ترکستان بگذشت و از رود جیحون عبور کرده در ممالک خراسان دست بتاخت و تاراج بگشود و کار آن اراضی را آشفته کرد. مقربان حضرت همه روزه از این اخبار پادشاه را اخبار دادند و بر تجهیز لشگر

ص: 172

1- مقرری

2- شکاف

تحریر نمودند ، بهرام همی در جواب ایشان گفت که گشایش امور از خدای قاهر قادر است و کوشش بندگان بچیزی نیرزد و اعداد هیچ کار نمی فرمود قواد سپاه را ، بخاطر رسید که در دماغ بهرام خللی راه کرده و اگر نه از مصاف دشمن بیمناک شده .

بالجمله چون روزی چند برگذشت ملك الملوک ایران چاشتگاهی بر تخت شد و اکابر عجم را انجمن کرد و با ایشان گفت: هم اکنون شما را آگاهی می دهم که اگر وقتی من از شما غایب شوم واجب است که شما از خدمت خویش غایب نباشید و دست از نظم و نسق ملک باز ندارید و اگر نه چون باز آیم شما را آن عقوبت کنم که هرگز یزدگرد نکرده باشد .

پس برادر خود نرسی را بجای خویش نصب کرد و گفت: آهنگ زیارت آتشکده تبریز دارم و هفت تن از پادشاهزادگان عجم را ملازم رکاب ساخت و سیصد تن از رجال ابطال را گزیده کرد که هر يك در روز جنگ با صولت پلنگ و سورت نهنگ بودند

و از دار الملك مداین بیرون شده راه آذربایجان پیش گرفت و از سپهسالاران رهام فرمانگذار ری و فیروزان حاکم گیلان و داو برزین حکمران زابلستان و قارن و کسهتم و مهر فیروز و مهر برزین و فرهاد و فیروز بهرام و خراد از ملازمت او خویشتن داری نکردند.

بعد از سفر کردن بهرام بزرگان عجم گفتند: همانا پادشاه را با خاقان چین نیروی جنگ نبود لاجرم راه فرار پیش گرفت و اگر ما با خاقان طریق عقیدت نسپریم زود باشد که این مملکت پی سپر ستور او گردد، پس مردی را که همای نام بود رسول کرده بحضرت خاقان فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند و مکشوف داشتند که اگر خاقان ممالک ایران را بمعرض هلاک و دمار در نیاورد ، خراج مملکت را بسوی او فرستند.

چون خاقان این خبر بدانست از در رفق و مدارا شد و در مرو آمده سراپرده خویش بر پای کرد و بزرگان ایران را طلب داشت تا خراج بسوی او برند و قراری در کار سلطنت گذارند و سخت شاد بود که بهرام از سلطنت بگریخت و مملکت بی زحمت بدست شد.

اما از آن سوی بهرام ملی مسافت کرده بآذربایجان آمد و از آن جا هزار سوار

دلاور نیز برگزیده از راه و بی راه خود را بگردد زمین رسانید و از آن جا چند تن جاسوس بتاخت و لشکرگاه خاقان را شناخته آورد و در نیم شبی تاریک با تیغ های آخته (1) خویشتن را بدان لشکرگاه زد و مردم او بانگ همی کردند که بهرام بهرام و از لشکر چین هر کرا یافتندی کشتندی

لشکرگاه خاقان آشفته و مردم از خواب و خمار برخاسته تیغ در هم نهادند و از یکدیگر بسی کشتند و اموال و ائقال خویش را گذاشته فرار همی کردند .

بهرام از میانه بسراپرده خاقان در آمد و ایدی را بدست کرده سر از تن برگرفت و بزبان تازی این شعرها بگفت و بخواند :

اقول له لما قضت (2) جموعه *** کانک لم تسمع بصولات (3) بهرام

فانی حام (4) ملک فارس کلها *** و ما خیر ملک لا یكون له حام

یعنی برای خاقان می گویم : وقتی او را و مردم او را ذلیل و زبون آوردم که گویا از حمله های بهرام بی خبر بودی و ندانستی که ملک عجم در پناه او است .

بالجمله چون خاقان را بکشت و مردم او بگریخت ، از دنبال لشگریان بتاخت و سیصد تن از اشراف چین را اسیر گرفت و هر زر و مال و خیمه و خرگاه که با ایشان بود متصرف ، و روز دیگر عزم تسخیر مملکت ترکستان فرمود تا (چرا) ، پادشاه ترکستان خاقان را آذوغه و علوفه رسانید و از مملکت خود بگذرانید و از اراضی خراسان بگرد آوری سیاه پرداخت

چون این خبر به قورویساق باوقوی رسید سخت بترسید و پیشکشی در خود ساز داده با رسولان چرب زبان بحضرت بهرام فرستاد و پوزش و نیایش آورد و خراج مملکت ترکستان را بر ذمت نهاد که همه ساله بدرگاه فرستد

بهرام از جرم او بگذشت و رسولان او را شاد کام باز فرستاد و هر زر و مال که از

ص: 174

1- کشیده

2- بر وزن اکل: شکار کردن

3- جمع صولة: حمله

4- حافظ و نگهبان

لشکرگاه خاقان بدست کرده بود بر گرفت و بدار الملك مداین آمد و آن اموال را بر آتشکده ها موقوف داشت و بدین شکرانه سه ساله خراج رعیت را که یک صد و چهل کرور دینار زر خالص بود از رعیت برگرفت و دست بذل و احسان گشوده خزاین اندوخته را نیز بر مردم همی پراکنده ساخت چندان که دانایان حضرت بیم کردند که مبادا گنج اندوخته پراکنده شود و دولت ایران ضعیف گردد ، و این معنی را بعرض پادشاه رسانیدند.

بهرام فرمود که سلطنت را با مردم، توان داشت و مردم را با مال ، پس آن مال که آزادگان را گرفتار احوال (1) مهر نکند جزر مال (2) نخواهد بود .

و از پس این وقایع راست روشن را از وزارت خلع کرده ، کیفر بداد و مهر نرسی را که از اکابر فارس بود و نسب باسفندیار بن گشتاسب می برد بوزارت بر کشید.

و او مردی بزرگووار بود و حصافتی بسزا داشت و از بس او را بندگان بود در میان عجمان بهزار بنده ملقب بود

بالجمله مر نرسی را وزیر خویش کرده در خدمت برادرش نرسی باز داشت و گفت: مرا آرزوی آنست که بملك هندوستان اندر شوم و آن اراضی را نیکو بنگرم و پادشاهی ایشان را بدانم، پس مملکت را با وزیر و برادر بازگذاشت و پوشیده از دار الملك بیرون شد ، و با اسب و سلاح خویش و یک دو تن از بندگان محرم طی مسافت کرده بمملکت هندوستان در آمد و بشهر قنوج اندر شد ، و روزها همی بصیدگاه در رفت و بنخجیر کردن خاطر خویشتن مشغول داشت ، و هندیان از آداب تیرانداختن و اسب تاختن او خیره بودند . و چنان افتاد که در آن ایام فیلی بزرگ جثه دیوانه گشت و گاه گاه از بیشه همی بیرون تاخت و بکنار آبادی ها و کرانه طرق و شوارع (3) آمده مردم را پایمال ساخت و این خبر مکشوف خاطر با سدیو گشت و

ص: 175

1- جمع حبل : ریسمان

2- جمع رمل : ریگ

3- جاده ها

که در این هنگام سلطنت هندوستان داشت، و او چند کس بفرستاد که دفع او کنند و هیچ کس بدو فیروز (1) نگشت

چون خبر به بهرام رسید گفت: من از پی دفع این فیل خواهم شتافت و یک تنه با آن رزم خواهم داد. مردم هند از این سخن در عجب شدند و صورت حال را بعرض باسدیو رسانیدند که مردی ایرانی که تمام بالا و نیکو رویست و درفن تیراندازی و اسب تازی دستی تمام دارد تصمیم عزم داده که با این فیل دیوانه رزم دهد و او را دفع کند.

باسدیو با یکی از خویشان خود فرمود که با آن مرد ایرانی به بیشه فیل شو و جنگ او را با فیل معاینه کن و خبر بمن آور تا اگر بمردانگی دفع او کند و بر اجزای خیر کنم پس آن مرد با بهرام به بیشه فیل در آمد و بدرختی بلند بر شد و دید که بهرام بمیان بیشه شده بنزدیک پیل در آمد و بانگ بر او زد و فیل دیوانه غضب کرده بجنگ در آمد و بهرام خدنگی (2) بزه (3) کرده بسوی او گشاد داد و آن تیر در پیشانی فیل جای کرد، پس بدوید و با هر دو دست خرطوم او را گرفته فرو کشید، بدانسان که فیل بزانو در آمد، آن گاه تیغ برکشید و بر گردنش فرود آورد چنان که سر از تنش بیفتاد، پس سر و خرطوم فیل را برگرفته برگردن نهاد و از بیشه بیرون شتافته بر خاک راه افکند، هر که آن بدید از مردی بهرام در عجب رفت.

و چون صورت حال بعرض باسدیو رسید، بهرام را طلب کرد و چون حاضر شد جوانی تمام خلقت و باقوت یافت چنان که هیچ گاه انباز (4) او ندیده بود. گفت چه کسی و از کجا بدینجا شدی؟

بهرام گفت که من از مردم ایرانم ملازم حضرت بهرام گور بودم، پادشاه از من برنجید و من بی مغان کرده بدین ملک شتافتم تا در پناه پادشاه هندوستان آسوده

ص: 176

1- غالب

2- تیر

3- زه: کمان

4- شریک و نظیر

با سدیو او را بزرگ بداشت و خواسته (1) فراوان بدو عطا کرد و او را برتبه منادمت برکشید و ملازمت حضرت فرمود و هر روز در کار رزم و بزم از وی هنری تازه معاینه کرد . در این وقت خبر بدو آوردند که میوندی خاقان چین با لشگری افزون از حوصله حساب از کنار هندوستان سر بر کرده و چشم به تسخیر این ملک انداخته با سدیو سخت بترسید و بدان سر شد که از بهر مصالحه و مداهنه کس بنزد خاقان فرستد او را بانفاذ تحف و هدایا و اظهار فروتنی و تواضع بازگرداند

بهرام گفت : هرگز بدین ضعف و انکسار رضا مده و با خاقان اعداد کار زار کن که من این جنگ را از بهر تو پایان برم .

پس باسدیو این کار بعهدده کفایت بهرام گذاشت و او سپاه هند را ساز داده باتفاق با سدیو استقبال جنگ میوندی کرد و چون هر دو لشگر با یکدیگر برابر شد و میمنه و میسره آراسته گشت نخستین بهرام اسب بر جهانند و بمیدان آمد از یمین و شمال تاختن گرفت و با هر خدنگی همی پیلی افکند و با هر شمشیری مردی بکشت .

هندیان چون این بدیدند دل قوی کردند و بجنگ در آمده مردانه بکوشیدند جمعی کثیر در آن مقاتله بدست بهرام کشته شد و سپاه چین بشکست و خاقان بگریخت و باسدیو مظفر و منصور بدار الملک باز آمد و در حق بهرام وثوقی دیگر بدست کرد و دختر خود را که سپینو نام داشت بشرط زنی بدو داد و خواست تا او را ولیعهد خویش کند و بزرگان هند را بر این سخن گواه گیرد .

بهرام در این وقت خویشان را آشکار کرد و گفت : ای ملک هند آگاه باش که من بهرام گور ملک الملوک ایرانم و مرا با ولایت عهد تو هیچ حاجت نیست ، همی خواستم تا این مملکت بدانم و این پادشاهی ترا آزمایش کنم و هم اکنون بمملکت خویش می روم و طمع در پادشاهی تو نبسته ام جز این که هر شهر و بلده که قریب باراضی مملکت

منست خاص از بهر من دانی و خراج آن را همه ساله بحضرت فرستی تا دولت ایران بلند نام شود.

این جمله را ملک هند پذیرفت و بهرام از پس دو سال با دختر باسدیو و خواسته فراوان بدار الملک خویش باز آمد و خوش بنشست و از پس روزی چند مهر نرسی را طلب داشته مورد الطاف و اشفاق ساخت ، و او را سه پسر بود که خدمت سلاطین را شایستند نخستین را نام دروارند بود که اندر دین و دانش آراستگی تمام داشت . بهرام او را جای مؤبد موبدان بداد .

و آن دیگر را نام جنس بود و دبیری دانست بهرام او را نیز بزرگوار کرد و خراج مملکت را بنظم و نسق او باز داشت.

و سیم را سمنگان نام بود که کار لشگریان نیک توانست کرد او را نیز برتبه سپهسالاری برکشید

آن گاه مهر نرسی را از بهر تسخیر ممالک روم برگماشت و سپاهی در خور جنگ ملازم حضرت او ساخته از مداین بیرون تاخت و از پس او بهرام شاد بنشست و کار همه در سور و سرور برد و دست از رعیت بداشت تا هر که خواست بعیش و طرب پرداخت چنان که رعایا از بامداد تا چاشتگاه بکسب و حرفت کار بردند و از آن هنگام تا بیگاه باده خوار و می گسار بودند.

روزی چنان افتاد که بهرام بر گروهی گذشت و نظاره کرد که ایشان بگذاشتن جام و مدام مشغولند و نوازنده و سراینده در انجمن ایشان حاضر نیست بهرام گفت چونست که شما بی چغانه (1) و چنگ بگساریدن باده لعل رنگ مشغولید ؟ گفتند چندان که در این شهر از پی نوازنده شتافتیم کس نیافتیم .

بهرام چون این سخن بشنید منشوری به باسدیو ملک هندوستان کرد تا دوازده

ص: 178

1- نام دو ساز مشهور.

هزار خانه اولی (1) کابلی را کوچ داده بایران فرستاد و بهرام ایشان را در ممالک محروسه پراکنده ساخت تا کار سور و سرور مردم برواق کردند.

اما از آن سوی مهر نرسی با لشکر فرموده بهرام بممالک شرقی روم در آمد و در فتح بلاد و امصار مشغول گشت و المندر در این وقت بفرموده پدرش نعمان که سلطنت حیره داشت هم لشگری ساز داده بمهر نرسی پیوست و در ممالک روم فتوحات فراوان کردند تاودوز و خواهر او بلشری که در این وقت قیصری قسطنطنیه داشتند (چنان که مذکور خواهد شد) جنگ با ایران را در قوت بازوی خود ندیدند و با مهر نرسی کار بمصالحه کردند و شرط نهادند که آن ممالک که لشگر بهرام از شرقی روم متصرف شده استرداد نمایند و از مملکت ارمن نیز نام نبرند.

پس مهر نرسی شاد کام مراجعت کرد و بحضرت بهرام آمد. ملك الملوک ایران او را نیک بنواخت و خواسته فراوان بخشید آن گاه مهر نرسی معروض داشت که در این جهان بسیار زیسته ام و پیر شده ام، اگر پادشاه جوان رخصت دهد این چند روزی که از روزگار من باقیست بعزلت و عبادت گذارم و کار آن جهانی کنم.

پس اجازت حاصل کرده بفارس آمد و چهار دیه (2) بنیاد کرد و در هر دیه آتشکده نهاد و همچنان در هر دیه چهار باغ دلکش راست کرد و در هر باغ هزار بن سرو و هزار درخت زیتون و هزار نخل خرما غرس فرمود، و این جمله را بر آتشکدها موقوف داشت و بعبادت پرداخت و پسرانش همی در ملک بحل و عقد مشغول بودند.

اما بهرام گور را دو پسر بود که یکی یزدجرد نام داشت و آن دیگر را بنام پدر بهرام می نامیدند و هم او را یک دختر بود که صاید نام داشت. بالجمله بهرام، فرزند اکبر و ارشد خویش را بدبستان نهاد تا از کسب علوم بی بهره نماند و او سخت گول (3) و احمق بود چنان که هیچ سخن نمی توانست آموخت و هر روز

ص: 179

1- کسی که در کوچه و بازار ساز و سرود می نوازد.

2- ده

3- ابله و نادان

معلم از بلادت (1) او شکایت به بهرام می آورد و خاطر پادشاه نیز آزرده می گشت. روزی معلم باز زبان بشکایت گشود و گفت: یزدگرد با آن همه بلادت فطری و حماقت طبیعی دل بدختری باخته و اینک بعشق ورزی و دل بازی مشغول است.

بهرام از این سخن شاد شد و با معلم گفت: شادباش که اگر یزدجرد در سخافت رای سنگ خاره (2) بود از تربیت عشق ماهپاره جای بر ستاره کند و پدر دختر را در نهانی طلب کرد و با او گفت: دختر خویشتن را بیاموز که یزدجرد را در عشق خویش زحمت فراوان رساند و راه مواصلت بر او مسدود دارد و آن دختر کار بدین گونه کرد و یزدجرد از بیم پدر درد خویش پوشیده می داشت و بتلخی تمام روزگار می برد تا این که از برکت عشق بدرجه کمال ارتقا جست و از هر نکته و رازی آگاه گشت و در خور سلطنت آمده ولی عهد پدر شد و بهرام از جانب او آسوده گشت و خاطر بر رفاه و امنیت قلوب رعیت گماشت و حدود و ثغور ممالک محروسه را مضبوط فرمود و سد در بند باب الابواب را که محو و مطموس (3) گشته بود بفرمود: از نو بنیان کردند تا مردم آذربایجان از ترکتاز (4) ترکان آسوده باشند. و این همان سد است که ذوالقرنین اکبر بنا نهاد (چنان که مرقوم داشتیم) و هم در این زمان بسیار جای از آن سد است که چون زمین را بکاوند سنگ های گران بادید آید که از آن سنگ ها میل های آهن گذرانیده اند و با یکدیگر پیوسته کرده اند و روی و نحاس (5) گداخته در شکاف آن ها ریخته اند

بالجمله چون سد ذوالقرنین پست شد هر يك از سلاطین ایران خواستند دفع ترکان کنند بنیان سد خویش را بر زبر سد ذوالقرنین نهاده اند چنان که بهرام گور کار بدین گونه کرد و از پس او نوشیروان (که ذکر حالش خواهد شد) چون سد بهرام را مندرس یافت سدی بر زبر آن نهاد و پرویز بپایان برد.

ص: 180

1- کندی و کم فهمی

2- سنگ سخت

3- محو و نابود

4- یورش و حمله

5- مس

مع القصة چون بیست و سه سال از سلطنت بهرام بگذشت روزی بصیدگاه در آمده اسب از پی گوری همی تاخت ناگاه اسبش به جمجمه در رفت و بهرام با اسب در جمجمه نا پدید شد.

چون این خبر باهل او بردند مادرش که هنوز زندگانی داشت، از شهر بیرون شده بکنار آن جمجمه آمد و چهل روز بنشست از بهر آن که جسد بهرام را برآورده بخاک بسپارد و بینیل مرام بازگشت

بالجمله بهرام چنان شیفته صید گوران بود که عاقبت جان بر سر این کار کرد و او را در کمان داری و تیراندازی نظیر نبود چنان که در عنفوان شباب گاهی که در حیره جای داشت کنیز کی بدست آورد که او را آزاده نام بود و خاطر بهرام با او شیفتگی داشت و بسیار وقت او را با خود بشکارگاه می برد روزی چنان افتاد که بر شتری دوزین بسته یکی را خود بنشست و آزاده را از قفای خود بر آن يك جای داد و بصحرا در آمده بشکار کردن پرداخت ناگاه آهوئی پدیدار گشت، بهرام با آزاده گفت: اگر خواهی این آهو را صید کنم.

چون آن کنیزك راخوی ستیزه و روش ناهنجار بود با بهرام نازیبا سخن کرد و گفت: مردان مرد با آهوان نبرد نکنند و اگر خواهی با چوب خدنگ گوش و سم آهو را با هم بدوز.

بهرام را از بدسگالیدن او آتش خشم زبانه زدن گرفت، اما هیچ سخن بزبان نیاورد و کمان کرد گروهه (1) گرفته نخست مهره بیفکند چنان که گوش آن آهو را اندك رنجه ساخت، پس آهو پای برداشت تا گوش خویش را بخارد بهرام بیدرنگ خدنگی بسوی او گشاد داد چنان که سم و گوش آن آهو را با هم بدوخت، آن گاه روی باکنیزك او کرد و گفت: همانا خواستی گوهر مرا بشکنی و مرا شرمسار سازی؟

پس دست او را بکشید و او را از شتر بزیر افکند و شتر بر پیکر او بدوانید تا جان

ص: 181

1- بر وزن و معنی گلوله است

بداد و با خود پیمان نهاد که دیگر کنیزکان بصیدگاه نبرد .

از معاصرین دولت بهرام حارث بن مندله بود که بر بعضی از قبایل عرب که در حدود شام سکون داشتند ملکی داشت و حجر بن حارث بن عمرو که پدر امرء القیس شاعر است بر بعضی از عرب که در نجد جای داشتند حکومت می کرد

وقتی چنان افتاد که حجر ، با مردم خویش از بهر غارت بنجران و مردم آن اراضی بیرون شد، و چون حارث بن مندله این معنی بدانست جمعی از ابطال رجال را بر داشته بر سرخانه حجر تاختن برد و اموال و ائقال او را بغارت بر گرفت و هندالهنود را که زن حجر بود اسیر کرد و بیدرنگ بکناری فرود شده با او خوش بگفت و خوش بخفت .

هند را از آمیختن با حارث بن مندله حظی کامل حاصل شد زیرا که حارث جوان و زیباروی بود و حجر روزگار کهولت داشت ، پس ترك شوهر بگفت و دل در حارث بست و با او گفت : برخیز تا از این حدود بیرون شتایم زیرا که حجر مردی جنگجوی و دلاور است ، مبادا از راه در رسد و کار بر ما صعب شود. پس حارث او را برداشته با اموال حجر بمقام خویش آورد و آن مال را بر مردم خویش بخش کرد.

اما از آن سوی چون حجر باز آمد و حال بدانست تصمیم عزم داد که این کینه از حارث باز جوید و مردم خود را فراهم کرده از دنبال او بشتافت چون بآرام گاه او نزدیک شد کمین ساخت و سدوس (1) بن شیبان بن ذهل (2) بن ثعلبه را که مردی حیلت مکار بود بجاسوسی میان قبیله حارث فرستاد تا از جا و مکان او آگهی یافته خبری باز آرد تا حجر کار بر بصیرت کند.

بالجمله سدوس چون مردم سفر کننده بقبیله حارث بن مندله در آمد و او را و اهانش را در دامن جبلی (3) یافت که در کنار آتشی افروخته نشسته و هنوز از آن مال

ص: 182

1- بفتح سین.

2- بضم ذال و سکون ها

3- کوه

که از حجر آورده بود بر مردم خویش بخش می کرد .

سدوس بیامد و در میان آن جماعت جای کرد و هند الهنود را معاینه نمود که در قفای حارث نشسته با او سخن می کند، ناگاه حارث از هند پرسش نمود که هان ای هند . در حق شوهر خویش حجر چه گمان داری و هم اکنون او را در کجا می پنداری هند گفت : او را در میان جوشن (1) خود بر پشت شتر خویش می بینم که با قوم می گوید : شتاب کنید و را در نوردید (2) «لاغز والا التعقیب» یعنی جنگ نیست مگر آن که از پس آن جنگی باشد و این سخن در عرب مثل شد.

بالجمله سدوس این سخنان را بشنید و جای حارث را بدانست و بازگشته این جمله را با حجر بگفت.

چون سخن بحدیث هند رسید و کلمات صداقت آمیز او را با مرد بیگانه اصغا فرمود جهان در چشم حجر تاریک شد و از غضب دست بزد و از شجره مراد (3) که در کنار او واقع بود قبضه ای بگرفت و آن درختی بود که برگ و بارش نهایت تلخی و سمیت داشت چنان که چون شتر دهان بر آن زد از غایت تلخی لبش چاک شدی و حجر از غایت خشم از آن برگ و بار که بر گرفته بود همی می خوانید (4) و از سمیت آن زبان نمی دید و ذایقه او از تلخی آن متأثر نمی گشت. از این روی در میان عرب به آکل المراد ملقب گشت.

مع القصة حجر بعد از اصغای آن کلمات چون پلنگ زخم خورده بر نشست و مردم خود را برداشته ناگاه چون سیل بنیان کن بر سر حارث بن مندل فرود شد و حارث چون چشمش بر سپاه بیگانه افتاد بر پشت فرس خود برآمد و مردم او سوار شدند و صف برکشیدند

نخستین حجر اسب بزد و بمیدان تاخت و فریاد برکشید که هان ای حادث ، اگر

ص: 183

1- زره

2- طی کنید و به پیمائید

3- بضم میم

4- خائیدن : سائیدن

خواهی این مردم را از جانبین آسوده بگذاریم و تو با من مصاف دهی تا هر که ظفر جوید لشگر مخالف اطاعت او کند و خون کس ریخته نشود

حارث بدین سخن رضا داد پس بر این حکومت پیمان نهادند و بمیدان در آمدند یکدو طعن نیزه از جانبان بیش نگذشت که حجر چون شیر نخجیر دیده بتاخت و نیزه خود را بر حارث بزد چنان که او را از اسب در انداخت .

هندالهنود چون این بدید از آن عشق که با حارث داشت ترك جان بگفت و بدوید و آن نیزه را از تن حارث برکشید اما اور ادم (1) شمرده بود و جان او با نیزه بر آمد . این نیز بر خشم حجر بیفزود و شمشیری بر هند فرود آورده او را بکشت و این شعر بگفت و بخواند :

لمن النار او قدت بحفیر *** لم ینم غیر معطل مقرر (2)

ان من یامن النساء بشیء *** بعد هند لجاهل مغرور

بعد از قتل حارث مردم او مطیع و منقاد حجر شدند و او اموال و ائقال خود و مردم خود را استرداد نموده بحدود نجد مراجعت فرمود (و بعضی از احوال حجر و سبب هلاک او را در ذیل قصه فرزندش امرء القیس مرقوم خواهیم داشت انشاء الله تعالی)

جلوس اسند و سپس در قسطنطنیه

پنج هزار و نهصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از مرگ ادیارس (که شرح حالش مرقوم گشت) ممالک دولت روم دو قسمت شد زیرا که ادیارس را دو پسر بود:

یکی اسند و سپس نام داشت که هم او را آرکادیوس خوانند، وی هنگام وفات پدر

ص: 184

1- چند نفی بیشتر از او نمانده بود

2- هر کس که برای او آتش در گودالی تهیه شده باشد نمی خواهد مگر در حالت برودت و سرما و از آن آتش بهره نمی برد

هیجده ساله بود و آن دیگر هناریوس (1) نام داشت و یازده ساله بود.

ادیارس مملکت روم را بدو بهره کرد اراضی آسیا و شرقی سفلی و علیای روم از سرحد فرات و مصر و انطاکیه و یونان تا قسطنطنیه و از قسطنطنیه تا کنار رود دنیوب را از اراضی یوروپ (2) به آر کادیوس تفویض فرمود و پایتخت او را در قسطنطنیه مقرر داشت و اراضی ایتالیا و افریقا و فرانسه و انگلیس و ایلیریا (3) که بلغار طرف شمال وندیک باشد که برابر ایتالیا است، و روم و ملان (4) را به هناریوس تفویض نمود و پای تخت او را در رومیة الکبری مقرر داشت و روفن (5) را از بهروز ارت آر کادیوس گماشت و ستیلیکن (6) را بوزارت هناریوس برکشید و در وصیت نامه نوشت که اگرچه من مملکت را میان فرزندان خود قسمت کردم، اما در معنی یک دولت است و شرط است که با هم موافق باشند و اگر مخالفی پیش آید باتفاق دفع او کنند

و این قاعده برقرار شد و از این هنگام قیاصره دو طبقه شدند آنان را که دارالملک در قسطنطنیه بود قیاصره شرقی نامیدند و آن طبقه را که پای تخت رومیة الکبری بود گفتند چنان که جلوس هر یک از این دو طبقه در جای خود مذکور خواهد شد

بالجمله بعد از مرگ پدر آر کادیوس در شهر قسطنطنیه بر تخت سلطنت جای کرد و زمام حل و عقد امور را بدست روفن گذاشت و روفن از مردم فرانسه بود و او در زمان آدیارس بدرجات بلند ارتقا نمود و چون شهر سلونیک (7) که از بلاد یونان است بر آدیارس بشوریدند برای و رویت (8) روفن مفتوح گشت و هفت هزار تن بعد از تسخیر

ص: 185

1- بضم ها و نون (لاروس)

2- اروپا

3- بتشدید لام: کشورهای بالکانی

4- میلان: از شهرهای ایتالیا

5- روفن بفتح فاء

6- بسکون سین و ضم کاف

7- سالونیک

8- فکر و تدبیر.

آن شهر بقتل رسید. و این بر مکانت روفن بیفزود و پر و مود را که سردار عساکر بود از بهر قوام خود بقتل آورد و منصب کنسلی یافت. آن گاه از بهر آن که مستوفی الممالک شود پرا کالوس و پدرش تسین را بهلاکت رسانید و این منصب از ایشان بگرفت و از پسر این واقعه روز تا روزگارش روشن گشت تا رتبت وزارت اول یافت و چنان افتاد که آدیاری را سفری پیش آمد و فرزند خود آرکادیوس را در قسطنطنیه بجای خود بنشاند و روفن را در خدمت او باز داشت و زمام اختیار کلی را بدست روفن گذاشت روفن بنیان کلیسایی بزرگ نهاد تا بقانون سلاطین در آن جا غسل تعمید کند و در آن بنا رعیت را بسیار زحمت رسانید.

بالجمله بعد از مرگ آدیارس، چون روفن در وزارت آرکادیوس استقلال و استبداد یافت با وزیر هناریوس که مردی دانشور بود کمال خصومت داشت زیرا که خود در طلب آن بود که هر دو برادر را از میان برگیرد و سلطنت کند، لا-جرم با اعیان و اشراف مملکت دل برداشت

مع القصه روفن حیلتی اندیشید که دختر خود را بشرط زنی بسرای آرکادیوس فرستد و از این وصلت نیز تقریبی بسلطنت جوید و این سخن را با قیصر مشرقی در میان نهاد و هنوز این کار بانجام نرفته اور اسفندی پیش آمد بعد از بیرون شدن او اطرب که خواجه سرای آرکادیوس بود و ضمیر روفن را می دانست در حضرت قیصر معروض داشت که دختر روفن پسند خاطر پادشاه نخواهد افتاد، همانا از پرومود دختری بسرای مانده است که اودقسی نام دارد چنانست که آفتاب از شعشعه جمالش در تاب شود و لعل پاره از غیرت لبش خونخواره گردد. و چندان از این گونه سخن کرد که دل آرکادیوس را شیفت و یک جهت شد که اودقسی را زن کند، پس ساز و برگ سود او کرد و او را بجباله نکاح در آورد چون روفن باز آمد و این معنی را بدانست یک باره دل بر خصومت آرکادیوس نهاد و در نهانی الریک (1) پادشاه گت (2) را برانگیخت تا سر بعضیان و طغیان بر آورد و کار

ص: 186

1- آلا ریک

2- بضم گاف

آرکادیوس از مشرق و مغرب روم سپاه بر آورد از بهر دفع الریک و از رومیة الکبری ستیلیکن با سپاه فرانسه و دیگر قبایل از بهر خدمت و اعانت آرکادیوس بشتافت و لشگر آرکادیوس نیز برسید هر سه سپاه در روم ایلی بنزدیک یکدیگر لشگر گاه کردند .

در این وقت روفن را بخاطر رسید که مبدا ستیلیکن در جنگ الریک ظفر جوید و مورد الطاف و اشفاق آرکادیوس گردد و وزارت دولتین باو منتقل شود، پس حیلتی اندیشید و بنزد آرکادیوس آمد و معروض داشت که ضوَاب آنست که ما لشگر خویش را بدار الملك طلب کنیم و ستیلیکن را با آلریک بگذاریم ، زیرا که چون او مغلوب شود و لشگرش پراکنده گردد دیگر قوتی از بهر هناریوس نخواهد ماند و سلطنت مغرب نیز آن تو خواهد بود . آرکادیوس این سخن را پذیرفته منشوری بمران سپاه کرد تا مراجعت کند.

چون این منشور بلشگر رسید و ستیلیکن از این راز آگاه شد دانست این فتنه از حیلت روفن روی داده ، پس با قواد سپاه آرکادیوس همداستان شد که بعد از رسیدن به قسطنطنیه روفن را هلاک کنند زیرا که او بدخواه دولت است و لشگریان را در این مهم یک جهت کرد لاجرم چون مراجعت کرده به قسطنطنیه در آمدند بیدرنگ بر سر روفن تاخته او را بقتل آوردند و تن او را پاره پاره کردند، یک دست بریده او را یکی از لشگریان برداشته بنزدیک مردم می شد و آن رگی که انگشتان را بسط می دهد می کشید تا آن دست بریده گشوده می شد ، پس نزدیک مردم می داشت تا بشکرانه قتل او چیزی در آن کف نهند و چون کسی چیزی در آن کف می گذاشت آن رگ را می کشید که انگشتان را قبض می کند و آن چیز را بهرمان دست بریده نگاهداری می کرد و مالی فراوان بدین گونه بکدیه بگرفت و بعد از قتل روفن، اطرب خواجه سرای قیصر منصب وزارت یافت و مدتی حل و عقد امور بدست اطرب بود، آن گاه مردی که او را کانیا س می گفتند فتنه ای انگیخته اطرب را بقتل رسانید و از پس آن کانیا س نیز در

غوغائی مقتول گشت و مدتی کار مملکت بدست او دقسی ضجیع آرکادیوس بود و آن زن را کبر و بخلی تمام بود و چند آن که حکومت داشت قبایل هون و طایفه (السادین) را زحمت تمام می رساند تا آرکادیوس از این جهان رخت بر بست و مدت سلطنت او سیزده سال بود

جلوس هنار بوس در مملکت روم و ایتالیا

*جلوس هنار بوس در مملکت روم و ایتالیا (1)

پنج هزار و نه صد و نود دو سال بعد از هبوط آدم بود هناریوس برادر آرکادیوس است و یازده ساله بود که بر حسب وصیت پدر در رومیة الکبری سلطنت جداگانه یافت و اول قیصره مغربی است .

چون بر تخت نشست بر حسب حکم بدرستیلیکن را بوزارت خویش برکشید و او از مردم وانдал بود و حصافتی بسزا داشت و نخست یکی از سرکردگان آدیارس بود و از کمال جلادت و کیاست روز تا روزگارش بالا گرفت تا رتبت سرداری یافت . و آدیاری دختر خود را که سرنام داشت ، بشرط زنی به ستیلیکن فرستاد و از او یک پسر آورد که او شریوس نام داشت و دو دختر آورد که یکی ماریا و دوم طر مانجا نام داشت

بالجمله چون آدیارس از جهان برفت ستیلیکن از بهر قسمت مملکت با سپاه بشهر مسدن آمد و از آن جا عزم قسطنطنیه داشت ، چون روفن وزیر آرکادیوس آگهی یافت بیم کرد که مبادا ستیلیکن بحضرت قیصر آید و آرکادیوس شیفة ملکات او شود و او را بوزارت خود اختیار کند، پس بحضرت قیصر شتافته معروض داشت که آمدن وزیر قیصر مغربی با سپاه بدین شهر شایسته نیست دور نباشد که کیدی اندیشد و خواهر هناریوس را بی شراکت گیری در تمامت مملکت پادشاهی دهد این سخن در نزد قیصر مقبول افتاد و نامه به ستیلیکن نوشت که در قسمت مملکت ضرورت داعی نیست که تو بدین شهر در آتی اگر از مسدن گامی پیشتر گذاشته ای از دوستان، نخواهی

ص: 188

بود، بلکه از دشمنان شمرده می شوی.

چون نامه آرکادیوس به ستیلیکن رسید، ناچار حکم قیصر را اطاعت کرد، اما در نهانی دل با روفن بد کرد و همی در کار او فتنه انگیخت تا بدست سپاه کشته شد (چنان که مرقوم داشتیم) اما از پس قتل او باز مورد اشفاق والطف آرکادیوس نگشت زیرا که اطرب و اودقسی (چنان که گفته شد) وزیر ارکادیوس شدند و ستیلیکن را دشمن دولت او باز نمودند و املاک او را آن چه در ممالک شرقی بود ضبط کردند

و این سبب فتنه میان برادران گشت و خاطر آرکادیوس و هناریوس از هم رنجه شد اما ستیلیکن بنظم و نسق کنار هناریوس پرداخت و برادرش که مس ظل نام داشت با لشگری انبوه بافریقا مأمور نمود تا جلد و را که فرمانگذار آن اراضی بود مقهور نمود و آن مملکت را بزیر حکومت هناریوس باز داشت، و ازین سوی خود با قبایل کت مصاف داده و آن جماعت را در اراضی یونان هزیمت کرد تا سلطنت هناریوس محکم گشت و آن گاه دختر خود را که مریه نام داشت بسرای هناریوس فرستاد و در این وقت قیصر چهارده ساله بود و مریه ده سال در سرای هناریوس بزیست که هنوز مهر دوشیزگی داشت و آن گاه با مهر دختران از جهان رخت بر بست.

دو سال بعد از وفات آن دختر الریک پادشاه گت مغرب خواست تا آن زحمت که از ستیلیکن در اراضی و نان دید کیفر کند، پس سپاهی افزون از حوصله حساب بر آورده ناگاه بر سر هناریوس تاخت و قیصر را با او قوت درنگ نبود، لابد از رومیة الکبری فرار کرده بشهر ملان (1) درآمد و الریک (2) از دنبالش تاخته او را در آن بلده محصور ساخت.

چون کار بردناریوس تنگ شد ناچار بالریک مصالحه انداخت و بعد از آمد و شد رسولان از جانبین دانگونه صلحی افکندند که همه زیان و ضعف دولت هناریوس بود

ص: 189

1- میلان: از شهرهای ایتالیا

2- آلاریک

اما از آن سوی ستیلیکن سپاهی آراسته کرده از رودخانه ادا (1) بگذشت هنگامی که الریک کار صلح را بانجام برده آسوده نشسته بود ناگاه بر سر او تاخت و تیغ در مردم او نهاده جمعی کثیر را عرضه تیغ و تیر ساخت لشکر الریک شکسته شده، هزیمت جستند و زن او اسیر گشت و اموال و ائقالش بهره مردم ستیلیکن گشت، هناریوس از تنگنای محاصره نجات یافت اما الریک چند منزل واپس شده دیگر باره ساز لشگر کرد و بجانب روم تاختن برد.

چون این خبر به هناریوس رسید از بهر آن که مملکت ایتالیا خراب نشود کس نزد او فرستاد و پیام داد که دست از این ترکتاز بدار و در جای خویش قرار بگیر بیاداش آن که اموال ترا که در جنگ بغارت رفته بسوی تو فرستم و ضجیع ترا نیز رها کنم.

الریک این سخن را نپذیرفت ناچار هنادیوس لشگر بر آورده از دنبال او بتاخت و نزدیک بشهر وران با او دو چار شد و جنگ در پیوستند بعد از آویختن و خون ریختن فراوان سپاه گت شکسته شد بدانسان که الریک بصعوبت تمام از آن مهلکه جان سلامت برد و مردم گت ناچار از ایتالیا بیرون شدند.

بعد از این فتح هناریوس بشهر روم در آمد و مردم شاد شدند و آن قانون و تماشاخانه را که مردم بجانوران درنده بجنگ می شدند (بدان تفصیل که مرقم شد) از میان برداشت، و بعد از دو ماه از روم بیرون شده رونا (2) را پایتخت ساخت زیرا که آن بلده را محکم تر می دانست و مدت دو سال آسوده بزیست

آن گاه ردقز که شرح حالش در ذیل قصه قبایل یورپ مرقوم شد دویست هزار مرد از طوایف نمسه (3) و له برگزیده از کوه آلپ عبور کرد و شهر فلورانس (4) را که از امصار ایتالیا است بمحاصره انداخت.

ص: 190

1- آرا: از شعب رودخانه دانوب

2- رارن بکسر واو:

3- اتریش کنونی

4- فلورانس (لاروس)

چون این خبر به ستیلیکن رسید چهل هزار مرد جنگی فراهم کرده از بهر دفع او بشتافت و دور از لشکرگاه ردقز خیمه بزد و همی آزوقه و علوفه را از لشکر ردقز بازداشت مدتی بر نیامد که در شهر فلارنس بجهت سپاه ردقز قحط و غلا افتاد و در لشکر گاه ردقز بسبب سپاه ستیلیکن قحطی بزرگ روی نمود، بدان گونه که عددی کثیر از او بمردند و هر که زنده بود ناتوان گشت

آن گاه سیلیکن با سپاه خویش بر سر او تاخت و هر که از قحط جان برده بود عرضه تیغ فرمود و جمعی کثیر را اسیر کرده از پس جنگ بفروخت و ردقز را نیز بدست آورد و حکم داد تا سر از تن او برگرفتند.

و از پس این واقعه قبایل جرمن و آلاین و واندا و سوو (1) باراضی فرانسه تاختند و هفت مملکت از فرانسه فرو گرفتند و هر دو سوی رودخانه رین (2) را متصرف شدند و از طرف دیگر مملکت انگلیس آشفته گشت و آن سپاه که از جانب قیصر در آن جا سکون داشت سر بطغیان بر آوردند و یک تن از لشکریان را که قسطنطین نام داشت بسطنت خویش برداشتند و دو تن دیگر را نیز پادشاه خواندند و با قسطنطین شریک کردند که یکی را نام مرقوس بود و آن دیگر راک راویسین می نامیدند اما قسطنطین چون مردی حیلت گر بود لشکریان را بر انگیخت تا شورشی کرده خون آن دو تن را بریختند و خود بسطنت باقی ماند و کار بر او استوار گشت آن گاه انگلستان را بنظم و نسق کرده با لشگری آراسته با راضی شمالی فرانسه تاخت و شهر بلنک را فرو گرفت و هناریوس را دیگر حکومتی در فرانسه باقی نماند از پی چاره یک تن از بزرگان قبایل گت را که سروس نام داشت بسرداری سپاه برکشید و لشگری در خود جنگ بد و داده بدفع قسطنطین فرستاد سروس با لشکر خویش کوچ داده باراضی فرانسه آمد و نزدیک شهر وین (3)

ص: 191

1- سوئو بکسر همزه

2- رن یارین بفتح را در اول و کسر آن در دوم

3- بکسر واو و کسر یا

هفت روز با سپاه قسطنطین رزم داد و هم عاقبت شکسته شد و هزیمت شده باز آمد و دست تصرف هناریوس یک باره از فرانسه کوتاه گشت و کوه آلپ در میانه سرحد شد و قسطنطین از پس این فتح قوی حال شده اراضی اسپانیا را نیز فرو گرفت و مردم اسپانیول را بتحت فرمان آورد و پسر عم هنادیوس را که در آن ملک فرمانگذار بشکست و اخراج فرمود و سلطنت مغرب سخت ضعیف شد .

ستیلیکن چون چنین دید از پی چاره کمر بست و با الریک ساز مودت طراز کرد و حکومت ایلریا را که عبارت از بلغار باشد بدو تفویض نمود و پیمان نهاد که هرگاه رزمی پیش آید از مرد و مال اعانت کند و او را برانگیخت از بهر تسخیر ممالک شرقی

الریک با لشکر خود بسوی قسطنطنیه کوچ داد و بعضی از اراضی شرقی را بگرفت و چون بمملکت یونان رسید نامه به ستیلیکن کرد که اگر هناریوس یک مملکت از این ممالک که مسخر کرده ام بمن مفوض دارد و آن مقدار زر بمن فرستد که کفایت این جنگ کند از پس فتح یونان جنگ قسطنطین را نیز من بپایان برم و او را از میان بگیرم

هناریوس چون سخن او را بدانست با اصحاب دیوان در میان نهاد و آن جماعت در مشورت خانه سخن کردند و عاقبت کار بدان نهادند که سیصد و شصت من زر خالص از بهر الریک فرستند تا این مهم با انجام برد چون این مقدار زر به الریک فرستادند او در میان بزرگان درگاه نامور گشت دیگر حکام و عمال هناریوس با الریک حسد بردند و دل با ستیلیکن بد کردند که او الریک را اعانت کند و عاقبت ما را زیر دست و فرمانبردار فرماید لاجرم در حضرت هنادیوس از او بدسگالیدن آغازیدند و گفتند: ستیلیکن بر سر آنست که فرزندش او شیر بوس را قیصر کند. این سخن در خاطر هناریوس جای کرد و ستیلیکن را بقتل آورد و فرزندش را نیز مقتول ساخت و دختر دوم او را که تر مانسیو نام داشت و بعد از مرگ دختر نخستین او را بسرای آورده بود اخراج فرمود.

سی هزار تن مردم سپاهی که در تحت فرمان ستیلیکن بودند ، چون ظلم قیصر را در حق او نگریستند پشت با او کرده بزیر لوای الریک در آمدند و او این جمله را برداشته

با مردم خود بکنار روم آمد و آن بلده را بمحاصره انداخت چون کار بر مردم تنگ شد بدو پیام کردند که اگر از زحمت ما دست باز نگیری جمیع مردم این شهر از جان گذشته همگروه بجنگ در خواهند آمد الریک پاسخ داد که مرا از فزونی خویش بیم مدهید زیرا که هر چه گیاه و دسته خوید (1) انبوه تر باشد از بهر درویدن نیکوتر است بالجمله عاقبت قحط و غلا در شهر روم افتاد ناچار بعد از آمد و شد رسولان کار بر مصالحه رفت و مردم روم زری فراوان بحضرت الریک فرستادند تا از کنار روم برخاسته مراجعت فرمود و از بهر سکون زمستان در شهر توسکانه (2) آمد و در آن جا توقف فرمود.

در این وقت پدر زن او ادلف سپاهی از قبایل کت و مجاز برداشته بحضرت الریک پیوست و این هنگام لشکرگاه الریک مشحون بصد هزار مرد رزم آزموده گشت و بر دفع هناریوس یک جهت شد و هر چند هناریوس خواست با او کار بمصالحه کند مفید نیفتاد والریک لشکر خویش را بر آورده شهر استیارا (3) فرو گرفت و از آن جا بکنار شهر روم آمد مردم روم چون دانستند که در این کرت با او قوت درنگ ندارند در بر وی او گشودند و او را بشهر روم در آوردند والریک یکی از لشکریان خود را که امال نام داشت لقب قیصری داده ایمپراطور شهر روم ساخت و از آن جا بیرون تاخته بشهر رونا آمد .

هناریوس چون کار بدان گونه دید و خود را مرد نبرد او نمی دانست عزم کرد که بشهر قسطنطنیه گریخته پناه ببر ادر زاده خودتاو دوز (4) جوید که در این وقت قیصر مشرق بود دو تن از سرداران او که یکی هراقلیوس نام داشت و آن دیگر سروس نامیده میشد در حضرت او شتافته معروض داشتند که دل قوی دار و در جای خویشتن باش تا ما با الریک مصاف دهیم و دفع او کنیم . پس نخستین هراقلیوس ساز لشکر کرده بمصاف الریک در آمد و با او جنگی صعب در پیوست و سخت

ص: 193

1- بر وزن جوید : گندم و جوی نارس و سبز

2- تسکان بضم تا و سکون سین : ایتالیای مرکزی

3- بضم همزه : از بنادر روم .

4- تنودز بکسر تا و ضم همزه و دال

مردانه بکوشید و بعد از گیرودار فراوان او را بشکست و از پس آن سروس فرصت نداد و با لشکر خویش بر سر الریک اخت و جنگ در انداخت و جمعی کثیر از مردم او را بکشت و او را هزیمت کرد.

در این وقت چون کار برالریک تنگ شد خواست با سروس مصالحه افکند و کس از بهرانجام این معنی بدو فرستاد، سروس در جواب گفت: تو هنوز لایق آن نیستی که با مولای من مصالحه کنی و اگر خواهی جان سلامت داری از در طاعت و بندگی باش و در حضرت او روی ضراعت بر خاک بسای. چون الریک از مصالحه مایوس شد لشگر خود را برداشته از راهی دیگر عزیمت روم کرد و بکنار شهر روم در آمد مردم روم بر عادت کرت نخست در بروی او بگشودند و او بشهر در آمد، چون دانست که این ملک بدو نباید یک نیمه شهر را آتش در زد و بسوخت و هر زر و مال که یافت بر گرفت و معابد ایشان را خراب کرد جز این که یک کلیسیا را بجا گذاشت و اموال موقوفه آن را متصرف نشد.

بالجمله بعد از خرابی روم خیمه بیرون زد و در اراضی جنوب ایتالیا شتافته جمله را بمعرض نهب و غارت در آورد و از پس این وقایع روزی چند بر نگذشت که از این جهان رخت بدر برد و پدر زن او ادلف جای او بنشست.

اما ادلف (1) با هناریوس طریق فروتنی و فرمان برداری پیشنهاد و خواهر هناریوس را که پلاسی دیا نام داشت بزنی بگرفت و لشگر بر آورده بجانب فرانسه و اسپانیا تاختن برد تا مگر قسطنطین را از میان بردارد و سلطنت هناریوس را باز محکم کند در میان اسپانیا و فرانسه مقتول گشت و این مهم ناتمام ماند.

از پس از یکی از سرداران هناریوس که قسطنس نام داشت پایان این خدمت را بر ذمت نهاد و سپاهی عظیم بر آورده بجنگ قسطنطین رفت و او را بشکست و سورتش (2) را اندک مود هناریوس در پاداش این نیکو خدمتی خواهر خود را که از قسطنطین بیوه

ص: 194

1- آدلف بضم دال و سکون لام

2- شدت و هیبت

مانده بود بدو عقد بست و او را از قسطنس پسری آمد که ولنتینین (1) سیم نام دارد ، اما بعد از مرگ قسطنس هوای سلطنت در خاطر پلاسی دیا جای کرد و خواست تا خود قیصر شود. هنادیوس عزم قتل او کرد و او فرزند خود ولنتینین را برداشته بشهر قسطنطنیه گریخت و در آن جا بزیست تا هنادیوس از جهان رخت بر بست و سلطنت مغرب بفرزند او منتقل شد (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) و هلاکت هنادیوس در نیمه تابستان افتاد و مدت سلطنت او سی و هفت سال بود .

جلوس لوندی در مملکت ماچین

پنج هزار و نه صد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از عاندی ، فرزند اکبر و ارشدش لوندی فرمانگذار مملکت ماچین گشت و حدود مملکت خویش را بنظم و نسق کرد و با ایدی که در این وقت سلطنت چین داشت ساز رفق و مدارا طراز کرد و رشته مودت و موالات محکم نمود و با پادشاه ترکستان نیز کار بمداهنه و مهاده گذاشت و آسوده بنشست و مدت سه سال که سلطنت ماچین داشت، مردم آن مملکت از مقاتله و مقابله دول خارجه ایمن بزیستند .

جلوس شن کاوزو در مملکت ماچین

پنج هزار و نه صد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شن کاوزو از پس آن که لوندی رخت از جهان بر بست بر اریکه خسروی نشست و در مملکت ماچین لوای حکومت برافراخت وی نیز با خاقان چین کار بر مصالحه کرد تا از تعدی یکدیگر آسوده بزیستند و قورویساق باوقوی ملک ترکستان را نیز بارسال رسائل و آمد و شد سفراء از جانبین با خود دوست و مهربان نمود و فارغ بال بکار سلطنت خویش پرداخت از سلطنت او نیز چون سه سال بگذشت تاج و تخت بگذاشت و جای بپرداخت.

ص: 195

جلوس میوندی در مملکت چین

شش هزار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از آن که ایدی در مملکت خراسان بدست بهرام گور مقتول گشت (چنان که در ذیل قصه بهرام مرقوم افتاد) میوندی که پسر اکبر و ارشد او بود در مملکت چین بتخت خاقانی و سریر سلطانی جای کرد و چون در ملک خویش استوار شد خواست تا مملکتی چند بر ممالک خویش بیفزاید از این روی که با پادشاه ترکستان کار بمصالحه داشت خاطر بر تسخیر ممالک هندوستان گماشت و لشگری ساز داده بدان سوی کوچ داد

و این در همان ایام بود که بهرام گور در نزد با سدیو پادشاه هندوستان بود و او با سدیو را بر جنگ خاقان چین تحریص کرد و خود سپهسالار آن لشگر شده با میوندی مصاف داد و جمعی کثیر از مردم او بکشت و سپاه چین را بشکست (چنان که در ذیل قصه بهرام مذکور شد) بعد از آن که میوندی از جنگ هندوستان شکسته باز آمد دیگر مکانتی بدست نکرد و در همان حال کار ملک را بضعف و سستی گذاشت تا بگذشت مدت ملکش پانزده سال بود .

جلوس سوری در مملکت ما چین

شش هزار و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سوری پسرشن کاوزو باشد (که شرح حالش را باز نمودیم) وی بعد از پدر در مملکت ماچین بر سریر خسروی بر آمد و لوای پادشاهی مرتفع ساخت و اعیان و اشراف مملکت را در حضرت خویش حاضر کرده ایشان را بنوید عدل و نصفت خویش امیدوار فرمود و عمال خویش را در بلاد و امصار استقلال داد اما او را در سلطنت زمانی در از نبود از پس یک سال پادشاهی زمانش را تباهی رسید و از این جهان رخت بسرای دیگر کشید.

جلوس فندی در مملکت ما چین.

شش هزار و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فندی پسرشن کاوزو و برادر سوری است (که شرح حالش باز نموده) شد وی مردی با زانت (1) رای و متانت ضمیر بود و مردم دانا و اهالی حکم (2) را بزرگوار می داشت ، بعد از مرگ برادر در مملکت ما چین نافذ فرمان گشت و با خان ترکستان و خاقان چین مهر و حفاظت بزیست و از بهر بهرام گور تحف و هدایا فرستاد و ملک الملوک ایران را از خود رضا بداشت آن گاه آسوده خاطر بکار و سلطنت قیام کرت و مملکت خویش را بنظم و نسق بداشت تا آن گاه که از این جهان بسرای دیگر سفر کرد و مدت پادشاهی او سی سال بود.

جلوس هر قیاس در قسطنطنیه

شش هزار و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از مرگ آرکادیوس (که شرح حالش مذکور شد) فرزند او هر قیاس را که هم تاودوز گویند بر تخت نشاندند و چون او کودک بود و کار ملک را کفایت نمی توانست کرد بزرگان در گاه زمام حل و عقد امور را بدست خواهرش بلشری (3) نهادند که هم او را بلخاریا گویند.

و بلشری در ممالک شرقی روم قیصری یافت و حدود مملکت را بنظم و نسق کرد و چون تاودوز اندک یمین از شمال بدانست همی خواست تا مملکت ارمن در تحت فرمان او باشد و آن نیرو نداشت که با بهرام گور مصاف دهد ، اما سرحداران روم و سرکردگان بهرام پیوسته خصومت داشتند ، و در میانه این کیسه روز تا روز محکم شد تا آن زمان که (مهر نرسی) بفرموده بهرام لشگر بر آورده بیشتر از بلاد و امصار شرقی روم را بگرفت

ص: 197

1- استحکام

2- بضم اول : دانش و حکمت

3- بولشری بضم اول و سکون لام و کسر شین

و کار بر قیصر تنگ کرد، ناچار تاودوز با مهر نرسی مصالحه افکند بدانسان (که در ذیل قصه بهرام گور مرقوم افتاد) و از پس این مصالحه روزی چند قیصر و خواهرش آسوده بزیستند تا سی و دو سال از زمان قیصری ایشان بگذشت و آتلا (1) که پادشاه مجار بود قوت گرفت و دو سال در ممالک تاودوز قتل و غارت کرد چندان که تاودوز ناچار شده خراجی از آتلا بر گردن نهاد و همه ساله بسوی او فرستاد (چنان که تفصیل آن را در شرح حال آتلا در ذیل قصه قبایل یورپ مرقوم داشتیم).

بالجمله تاودوز بعد از چهل سال قیصری رخت بسرای دیگر کشید و قیصری قسطنطنیه و ممالک شرقی بر بلشری باقی ماند و او مردی را که مرسین (2) نام داشت بشوهری طلب کرد و ضجیع او گشت از این روی نیز مرسین منزلی تمام یافت و بر سریر فرمانگذاری جای کرد و مردی دلاور بود پیوسته با مردم نجار و قبایل هون و طایفه وانداک و مصاف داد و چون پنج سال از عقد زناشوئی ایشان بگذشت بلشری نیز وفات کرد و مرسین بحکومت باز ماند و شریک در کار ملک و سلطنت نداشت مدت چهار سال بدین گونه روزگار گذاشت، آن گاه وداع جهان گفت و مدت سلطنت این جمله چهل و نه سال بود

جلوس مندر بن نعمان در مملکت شام

شش هزار و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود مندر، پسر نعمان بن حارث است (که شرح حالش مذکور شد) بعد از پدر در سریر سلطنت جای کرد و مملکت شام را از کران تا کران بگرفت و حکمش را بر گردن صغیر و کبیر حمل کرد و چون در زمان دولت او کار قیصره شرقی روم آشفته بود و تاودوز آن قوت نداشت که در ممالک شام دراز دستی کند

ص: 198

1- آتلا پادشاه قبایل هون

2- مرسین بفتح یا

لاجرم مندر يك دل و يك جهت روی عقیدت بدرگاه بهرام گور نهاد و همه روزه بارسال تحف و هدایا خدمتی تازه بکرد و منشور سلطنت شام از وی گرفت و چندان که زندگانی داشت خراج مملکت بدرگاه او فرستاد و مدت نوزده سال سلطنت کرد.

غلبه قبایل فرنگ بر فرانسه

شش هزار و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود قصه هناریوس و ضعف حال او باز گفته شد و نیر مرقوم افتاد که مردی که قسطنطین نام داشت از انگلستان سر بر کشید و مملکت فرانسه را نیز فرو گرفت

در این هنگام قبایل قاص و فرنگ و مردم انگلستان که در تحت لوای قسطنطین بودند جمیع اراضی فرانسه را بتحت تصرف آوردند و یک باره دست قیصره مغربی از ایشان کوتاه شد و بدینگونه بزیستند تا در فرانسه نیز دولتی بادید شد (چنان که عنقریب ذکر سلاطین ایشان مذکور می شود).

جلوس یزدجرد بن بهرام

شش هزار و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود یزدجرد پسر بهرام گور است و او را سپاه دوست لقب بود و چون بعد از پدر بر تخت سلطنت جای کرد چندان با مردم برآفت و حفاوت بکوشید و بردباری و حلم شیوه ساخت که مردم عرب او را یزدجرد السلیم نام نهادند

بالجمله چون مملکت ایران را در حوزه طاعت خویش افکند و در کار سلطنت استوار افتاد در حضرت او مکشوف شد که تاودوز قیصر ممالک شرقی روم را قوتی بسزا در بازو نیست و حدود مملکت او از نظم و نسق معطل است.

پس پسر مهر نرسی را (که شرح حالش در قصه بهرام گور گفته شد) و نامش سمنگان بود، همچنانش سپهسالاری بداشت و او را چهل هزار سپاه داده بجانب

قسطنطیه فرستاد تا آن زر و مال که در حضرت بهرام گور شرط نهادند بدرگاه یزدجرد فرستند و هیچ سال از آن قانون نگردند و اگر نه کار حزب راست کنند تا هر کرا خدای خواهد بر کشد.

چون سمنگان بممالک شرقی روم در آمد و تاودوز (1) و خواهرش بلشری (2) از این راز آگاه شدند هم دانستند که با ایرانیان جنگ نتوانند کرد، پس کس فرستاد با سمنگان کار بمصالحه نهادند و یزدجرد را بسطنت بستودند و آن زر که پیمان نهاده بودند بحضرت فرستادند و سمنگان شاد کام مراجعت فرمود، و مورد الطاف و اشفاق شاهنشاه ایران گشت.

بالجمله یزدجرد را چهار پسر بود: (اول) فیروز (دوم) هرمز (سوم) زراد (چهارم) اسفندیار و هم او را دو دختر بود که یکی فراهنگ نام داشت و آن دیگر سهی اگر چه پسر اکبر و ارشد او فیروز بود، اما او را از میان پسران مهر با هرمز افزون، بود، لاجرم، فیروز را بحکومت اراضی نی مروز فرستاد و هرمز را در دار الملک خویش بداشت و منصب ولایت عهد بدو گذاشت و چون نوزده سال از سلطنت او بر آمد وداع جهان گفت و او دیواری در میان خزر و ارمن زمین برآورد و هنوز بی پایان نرفته بود که خود از جهان برفت

بدو دولت فرانسه و جلوس فرامون

*بدو دولت فرانسه و جلوس فرامون (3)

شش هزار و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود طول و عرض مملکت فرانسه را و عدد مردم آن اراضی را که در این زمان سکون دارند در دیباجة الکتاب باز نمودیم در زمان قدیم آن مملکت را گال می گفتند و آن مردم که از اهل آن اراضی بودند گالیا

ص: 200

1- تنودز

2- پولشری بضم اول و کرشین چنان که گذشت

3- آغاز

می نامیدند مردم فرنگ بحدود آن مملکت راه کردند و روز تا روز بقتل و غارت مشغول شدند تا بر جمیع بلاد و امصار آن اراضی چیره شدند، از این روی آن مملکت بفرانسوی مشهور شد و هم بفرانسه نامیده گشت و ما قصه قبایل فرنگ را نیز مرقوم داشته ایم.

بالجمله این هنگام دست قیاصره مغربی و مشرقی یک باره از تصرف در مملکت فرانسه کوتاه گشت و فرامون در آن مملکت، رسم پادشاهی نهاد و دولت فرانسه دولتی جداگانه گشت و از عهد فرامون تا این زمان آن دولت بیائید چنان که ذکر هر يك از سلاطین ایشان را در جای خود مذکور خواهیم نمود بعون الله تعالی

مع القصه نخستین پادشاه مملکت فرانسه فرامون است و او پسر ماکومیر است که یکی از سرداران قبایل فرنگ بود، بعد از پدر بحکم جلادت و شجاعت سر بسطنت بر کشید و چون قسطنطین (که شرح حالش در ذیل قصه هناریوس مرقوم شد) از میان برخاست. سلطنت فرانسه بر فرامون استوار گشت و شهر تونه را که قریب برودخانه اسکو (1) بود پای تخت خویش فرمود و کار مملکت را بنظم و نسق بداشت و قانون نهاد که هرگز در مملکت فرانسه کسی را از طبقه زنان بسطنت بر نگیرند و مدت هشت سال در هر آن مملکت پادشاهی کرده و داع جهات گفت

جلوس بای فردی در مملکت چین

شش هزار و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بای فودی بعد از میوندی در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و کار مملکت را بنظم و نسق کرد و با پادشاه ماچین و ترکستان پیمان مهر و حفاوت نهاد، در زمان دولت او نام آتلا (2) که نسب بقبایل تاتار می برد بلند گشت (چنان که ما شرح حال او را در ذیل قصه قبایل یورپ و دیگر جای مرقوم داشتیم).

ص: 201

1- اسکو بکسر اول و سکون دوم و ضم کاف

2- آتلا

بالجمله چون خاقان چین حشمت آتلا را در ممالک فرنگستان بدانست نامه مهر انگیز بدو نوشت و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد و پیام داد که قبایل هون را جز با اهل چین نسبت نتوان کرد.

چه این طایفه روزی از نزدیک ما بفرنگستان شده اند و ترا که امروز در قبائل هون پادشاهی است و نسب بصنادید آن سلسله می بری از دوستی ما گزیری نیست و آتلا- نیز با او از در مودت بیرون شد و چندان که هر دو تن بزیستند بر طریق مهر و حفاظت بودند و مدت سلطنت بای فودی در چین بیست و نه سال بود.

جلوس رامدیو در مملکت هندوستان

شش هزار و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود رامدیو از قبیله را تهور نسب دارد مردی دلیر و رزمجوی بود و خردی متین و حزمی رزین داشت بدانسان که بعد از منازعت اولاد با سدیو بزرگان مملکت و اعیان دولت همداستان شده او را بر کرسی سلطنت جای دادند، چون رامدیو از درجه سپهسالاری باسدیو بر تبت پادشاهی فایز شد نخست بعضی از اعیان حضرت را که با خود بدسگال می پنداشت برانداخت و خاطر خویش را از سوی ایشان فارغ ساخت، و از پس آن سپاهی در خود جنگ بر آورد و باراضی ماروار شتافت و آن مملکت را بتحت فرمان کرد و قبیله را تهور را در آن جا ساکن فرمود و طایفه کچهواهه را از آن اراضی کوچ داده در قلعه رهناس وطن فرمود و دختران سران آن قوم را بشرط زنی بسرای خویش آورد و از پس آن بر سر لکنهوتی (1) تاختن بر دو آن مملکت را مسخر کرده اموال فراوان بدست کرد، و حکومت آن اراضی را با برادرزاده خود تقویض فرمود و بعد از سه سال بدار الملك مراجعت کرد و دو سال خوش بنشست.

آن گاه بجانب مالوده (2) کوچ داد و در آن اراضی آبادانی فراوان فرمود و قلعه

ص: 202

1- از شهرهای هند

2- از قسمت های هندوستان

نرورا مرمت فرمود و یک تن از خویشان خود را که از قبیله راتهور بود حکومت آن جا منصوب فرمود و دختر رای بی جان گر را که عماد آن ملک بود، بشرط زنی بسرای خویش آورد آن گاه شیورای که حکومت دکن داشت از حشمت رامدیو سخت بترسید و دختر خویش را با مالی فراوان بحضرت او فرستاد و اظهار عقیدت و چاکری نمود، و رامدیو مدت دو سال در کوندواره بماند و بیشتر از زمین داران هند را برخی بکشت و بعضی را بنده کرد و بقنوج بازگشته مدت هفت سال روزگار بسور و سرور گذاشت و از آن پس بکوهستان سوالک در آمده و بیشتر از فرمانگذاران آن اراضی را مطیع فرمان ساخت.

اما راجه کمایون که در آن کوهسار مکانتی تمام داشت سر از حکم رامدیو بتافت و لشگری ساز داده و بحرب او شتافت و چون هر دو لشگر باهم نزدیک شدند جنگ در افکندند و از بامداد تا آن گاه که آفتاب روی نهفت از هم یک دیگر همی کشتند و بخاک و خون افکندند، عاقبت راجه کمایون هزیمت جسته بقلل آن جبل پناه جست و اموال و اتقالش بدست لشگریان را مدیو افتاد؛ راجه کمایون چون حال بدین گونه دید از در زاری و ضراعت بیرون شده و طریق عقیدت و چاکری پیش گرفت و دختر خویش را با گنج های اندوخته بدرگاه را مدیو فرستاد و طلب امان کرد، پادشاه هندوستان عذر او را پذیرفت و دخترش را بسرای خود جای داد و حکومت آن اراضی را دیگر باره بدو گذاشت و از آن جا بکوهستان مکزکوت عبور فرمود و قبایل سرکش را که در آن جا سکون داشتند، در معرض نهب و غارت همی بگذاشت و بگذشت تا بر زمین هنکوت پندی رسید و از آن جا بحشمت و حرمت بت خانه در کاکه عنان بازداشت (و آن بتخانه در حوالی قلعه مکزکوت بود).

بالجمله رامدیو از آن جا کس فرستاد راجه آن بلده را طلب داشت و راجه از رفتن بسوی او بیمناک بود عاقبت برهمنان (1) کار بدان نهادند که رامدیو بزیارت بتخانه آمده و در آن جا با راجه مکزکوت دیدار کند و را مدیو بدان بت خانه در شده او را دیدار کرد و

ص: 203

خادمان بت خانه را عطای فراوان فرمود و دختر راجه مکزکوت را از بهر پسر نکاح کرد. و از آن جا عزم تسخیر قلعه جمو فرمود راجه جمورا چون حصنی حصین بود دل قوی کرده لشگر بر آورد و باستقبال جنگ را مدیو بیرون تاخت و در برابر او صف بر کشید و جنگ در انداخت. زمانی بر نیامد که راجه جموتاب در نگ نیاورده روی بهزیمت گذاشت و در حصن خود در آمده در بر بست سپاه رامدیو از دنبال او شتافته او را بمحاصره انداختند و در مدتی اندک آن قلعه را مسخر کردند و راجه جمو اسیر گشت و اندوخته او بهره لشگریان شد را مدیو بحکم فتوت فطری و مروت طبیعی هم براجه جمو از در مهر و حفاوت نگریست و سلطنت آن ملک را بدو باز داد و دخترش را از بهر پسر خویش عقد بست

و از آن جا کوچ داده از کنار رودخانه بهت که از کوه کشمیر بزمین پنجاب می رود تا حدود بنگاله و کنار دریای شود که منتهای کوهستان سوالک است، همی عبور کرد و پنج ماهه راه را در نوشت (1) و چندان که راجه و رای در آن حدود جای داشت بتحت فرمان آورد و جمله را خراج گذار خویش ساخت، آن گاه با هر زر و مال و فیل که بدست کرده بود بشهر قنوج آمد و جشنی بشکرانه آن فتح و نصرت بگسترد و لشگریان را حاضر ساخته يك ثلث از آن غنیمت که آورده بود بدیشان بخش فرمود، و از آن پس چندان که زندگانی داشت از شهر قنوج پای بدر نگذاشت و با هر مز و فیروز که در زمان دولت او شاهنشاه ایران بودند بر طریق عقیدت می رفت و هر سال مالی برسم خراج بحضرت ایشان می فرستاد، و بالجمله سال ها بود که سلطانی بمکانت رامدیو در هندوستان با دید نیامد و او بعد از مدت پنجاه و چهار سال سلطنت از جهان بگذشت

انقراض دولت روم از انگلیس

شش هزار و بیست و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون کارهناد یوس (2) که قیصر مغرب

ص: 204

1- پیمود

2- هنریوس

بود آشفته گشت (چنان که مرقوم افتاد) و مملکت فرانسه را دولتی جداگانه بادید آمد دیگر از هناریوس آن نیر و نماند که تواند در مملکت انگلیس حکومت کند و حاکمی از خود بدار اراضی بگمارد، پس قطع طمع کرده مردم آن جزیره را بحال خود بگذاشت و دست تصرف کوتاه داشت اگر چه این هنگام در انگلستان دولتی و سلطنتی نبود اما از زیر حکومت قیصره بیرون شدند.

جلوس کلودیان در مملکت فرانسه

شش هزار و بیست دو سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود کلودیان (1) پسر فرامون است (که شرح حالش مذکور شد) چون بعد از پدر در سریر ملکی جای کرد و مملکت فرانسه را بتحت فرمان آورد بعضی از قبایل فرنگ را حکم داد تا از رودرین عبور کرده در طرف شمال مملکت گال نشیمن کردند و خود مدتی آسوده بسلطنت بزیست و در سال هفدهم سلطنت خود سیاهی آراست کرده از شهرتونه بیرون خرامید و شهر کامبره (2) را بمحاصره انداخت و مدتی بر نیامد که آن شهر را بحکم یورش و غلبه بگرفت و نگاهبانان آن قعله را عرضه هلاک و دمار ساخت، و سال دیگر جمیع مملکت شمالی گال را بتصرف آورد و عزم جهانستانی کرد و بعضی از اراضی گال را که میان رودخانه اسکو (3) و رودخانه سوم بود بگرفت و مردم آن ممالک را مطیع فرمان ساخت و تصمیم عزم داد که بجانب روم تاختن کند و دولت روم و ایتالیا را متصرف شود.

چون این خبر گوشزد ولنتینین (4) گشت که در این وقت قیصر مغرب بود، سپهسالار خویش را که آعتیوز نام داشت بدفع او گماشت و او لشگر خود را برداشته باستقبال جنگ او بیرون شد و در قریه حلنا با کلودیان دوچار گشت و ناگاه با شمشیرهای آخته (5) در

ص: 205

1- بسکون اول و ضم لام و کسر دال و فتح یا

2- بسکون میم و با و کسر راء

3- بکسر اول و ضم کاف

4- والتین بکر لام و تا و فتح یا

5- کشیده

لشکرگاه او بتاخت و تیغ در مردم فرنگ نهاده کم تر کسی از میدان جنگ آعتیوز سلامت بیرون شد.

بالجمله کلودیان از آن جنگ بزحمت تمام جان بدر برد و بدار الملك تونه مراجعت کرد و سال دیگر بمرد و او را در دارالملکش مدفون ساختند و مدت سلطنت او بیست سال بود.

جلوس عمرو بن نعمان در مملکت شام

شش هزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود عمرو بن نعمان بعد از آن که، برادرش منذر جای پیرداخت در سریر سلطنت جای ساخت و در مملکت شام کار بکام کرد و پیشکشی در خور حضرت یزدجرد کرده بدستیاری رسولان چیره گفتار انفاذ دربار شاهنشاه ایران داشت، یزدجرد رسولان او را بنواخت و خلعتی از بهر او کرده با منشور سلطنت شام بدو فرستاد و عمرو مدت سی و سه سال و چهار ماه سلطنت شام داشت آن گاه جای برادر بگذاشت و بگذشت.

جلوس منذر بن نعمان در مملکت حیره

شش هزار و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود منذر را نیز ذوالقرنین لقب بود و او پسر نعمان بن امرء القیس است، و نام مادرش فراسیه بود و او دختر مالک بن منذر است از آل نصر

بالجمله منذر بعد از پدر سلطنت حیره یافت و روی عقیدت بدرگاه یزدجرد می داشت و خراج مملکت خویش بدو می فرستاد و حضرت یزدجرد را با او کمال الطاف و اشفاق بود و پاس نیکو خدمتی های پدرش نعمان را در حضرت بهرام گور نیکو می داشت از این روی منذر در سلطنت خویش در نهایت استقلال و استبداد بود و چندان که روزگار داشت ایام خود را بسور و سرور می گذاشت مدت ملکش چهل و چهار سال بود.

شش هزار و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ولنتینین سیم پسر قسطنس است و خواهر زاده هناریوس و نام مادرش پلاسی دیا بود (و ما قصه ایشان را و گریختن مادرش را به قسطنطنیه در ذیل قصه هناریوس باز نمودیم)

بالجمله چون هناریوس از جهان بگذشت ولنتینین شش ساله بود پس تا دوز دوم که در این وقت قیصری مشرق داشت او را بسلطنت روم و ایتالیا فرستاد و پلاسی دیارا که مادر او بود وکیل امور و کفیل مهمات او ساخت زیرا که او با کودکی کار ملک نتوانست کرد و بدین سبب پلاسی دیا بیست و پنج سال در ممالک مغرب قیصری داشت اما دولت مغرب همه روزه ضعیف می گشت.

بالجمله چون ولنتینین همی یمین از شمال بدانست خواهر خود را که هناریه نام داشت، خواست بشوهر ندهد از بهر آن که مبادا شوهر او بدست آویز میراث هناریه در طلب ملک بر آید و بدین اندیشه او را در قسطنطنیه فرستاد تا مردم چشم از نکاح او بپوشند اما هناریه چون این معنی را بدانست در طلب شوهری برآمد که کین از برادر تواند کشید، عاقبت آتلا را (که شرح حالش در ذیل قصه طوایف یورپ مرقوم افتاد) برگزید و ضجیع او گشت و بهره خویش را از میراث پدر بدو تقویض نمود و آتلا با پادشاه و اندال که نامش جنسریک بود ساز مودت طراز داشت و جنسریک آن کس است که بر مملکت کرتج غلبه جست و شرح حال او نیز در ذیل قصه قبایل یورپ مرقوم شده

بالجمله آتلا بقوت خود واستظهار جنسریک (1) بنزدیک ولنتینین پیام داد که بهره هناریه را از مملکت مغرب جدا کن و بمن گذار چون این مسئلت در حضرت قیصر مقبول نیفتاد کان بمقابله و مقاتله کشید تا دریک (2) که پادشاه گت مشرق بود باتفاق اتیوس که سپهسالاری قیصر مغرب داشت بفرموده ولنتینین ساز لشگر کرده از بهر دفع

ص: 207

1- بکسر اول و سوم

2- تنودریک بکسر تا و ضم همزه و دال

آنلابیرو شدند و با او مصافی بزرگ دادند و آن جنگ شلان نام یافت و آتلا در آن حربگاه شکسته شد و اگر چه ممکن بود که در آن مصاف آتلا یک باره عرضه هلاک و دمار شود، اما اتیوس از بهر آن که در برابر قبایل گت خصمی باقی باشد نگذاشت از لشگریان بسیار از دنبال او بتازند و او را دستگیر کنند، لاجرم آتلاجات بسلامت بر دو لشگر پراکنده خود را مجتمع ساخته بمملکت ایتالیا در آمد و همچنان در طلب میراث هناریه بود و شهر عقیله و شهر پادوا (1) و شهر ویچنا و شهر و ران (2) و شهر بر کما را عرضه نهب و غارت ساخت و خراب و ویران نمود، آن گاه از بهر خرابی شهر پاویا (3) و بلده ملان (4) که پای تخت بود کمر بست.

ولنتینین چون کار چنان دید لئون (5) اولرا که منصب خلیفتی داشت، بسوی او رسول فرستاد و لئون بنزدیک او شتافته او را به پند و موعظت و تهدید عظمت قیصر از این گونه کردار بازداشت و میراث هناریه را با مبلغی زر خالص مصالحه کرد و مراجعت فرمود و قیصر آن مقدار زر که معین شده بود بنزدیک آتلا فرستاد و آتلا بعد از این واقعه روزی چند بر شمرد و بمرد.

و این همه فتنه موجب ضعف دولت مغرب بود و فتور دیگر در آن دولت آن شد که پلاسی دیا خواست دختر تاودوز قیصر مشرق را از بهر فرزند خود نکاح کند و آن دختر او دقسی نام داشت.

بالجمله مملکت ایلیریا را که عبارت از بلغار باشد تاودوز تقویض نمود و آن دختر را، بگرفت، این مملکت نیز از ممالک مغرب بکاست با این همه اگر ولنتینین بعد از مرگ آتلا بنظم و نسق مملکت می پرداخت چندین دلیل و زبون نمی گشت چشم

ص: 208

1- بادوا: از شهرهای ایتالیا

2- ورن بکسر اول و ضم دوم: از شهرهای ایتالیا

3- پادی از شهرهای ایتالیا

4- میلان: از شهرهای ایتالیا

5- بکسر اول و ضم همزه

پادشاهی پوشیده بزناکاری مشغول شد و از خویش و بیگانه نگذشت و زن مقدسیموس را که یکی از اشراف حکام بود با عنف بسرای خویش آورد و با او همبستر گشت و از سوی دیگر خواجه سرای او که هراقلیوس نام داشت، دل با اتیوس بد کرد و گناهی چند در حضرت قیصر بدو بست ولتینین او را در دیوانخانه روم حاضر کرد تا کشف حال او کنند چون اتیوس دید که این حکومت بر عدل و نصفت نیست و آن نیرو ندارد که این بلا از خود بگرداند با شمشیر خویشتن را بکشت در این وقت مقدسیموس فرصت بدست کرده دو تن از دوستان اتیوس را برانگیخت تا ناگاه ولتینین را بازخم خنجر بکشتند و مدت پادشاهی او سی و سه سال بود.

جلوس هرمز در مملکت ایران

شش هزار و سی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود هرمز پسر یزدجرد بن بهرام است، بعد از پدر بحکم ولایت عهد بر تخت ملکی جای کرد و بزرگان ایران حکم او را گردن نهادند برادر بزرگ ترش فیروز (چنان که مذکور شد) از جانب پدر حاکم سجستان و نیم روز بود چون این خبر بشنید که پدرش وداع جهان گفت و برادر کوچک جای او بگرفت، آتش خشم در دماغش جای کرد و عنان بسوی مملکت هیطل بتافت که عبارت از اراضی ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و خجند و دیگر بلاد و امصار آن دیار باشد و پادشاه هیاطله خوشنواز نام داشت که بفرموده یزدگرد در آن ممالک حکومت یافته بود و خراج بحضرت او می فرستاد.

بالجمله فیروز بنزدیک خوشنواز شتافت و با او گفت: پدر در حق من ظلم فرمود که برادر کوچک را بر من فضیلت نهاد اکنون تو اگر نصرت من جوئی و مرا بدین کینه خواهی یاری کنی، چون پادشاهی یابم شهر ترمذ (1) و نواحی آن را هم بحکومت تو تفویض دارم و سلطنت ترا بزرگ کنم.

ص: 209

1- بکسر تا و ضم میم: از شهرهای ترکستان واقع در شمال جیحون شد

ملك هياطله اين سخن پذيرفت و سي هزار مرد شمشير زن ملازم ركاب او ساخت پس فيروز آن لشگر را برداشته به سجستان آمد و لشگرهای خویش را نیز فراهم کرده با عددی نا محصور آهنگ هرمز نمود .

و از اين سوی هرمز نیز از دارالملک مداین با لشگری آراسته باستقبال جنگ او بیرون شتافت هر دو لشگر با هم نزدیک شده صف برکشیدند و جنگ به پیوستند ، بعد از گیرودار فراوان لشگر هرمز شکسته شد و هرمز در میدان جنگ اسیر گشت او را دست بسته بحضرت فیروز آوردند چون فیروز نظاره کرد و برادر را بدان گونه بیچاره دید دلش بر وی نرم گشت ، پس دستش بگشود و رویش ببوسید و گفت : هم اکنون بر سر ملك خویش باش که من این تاج و تخت از تو نخواهم گرفت و از وصیت پدر نخواهم گذشت ، این همه رنج و تعب نه در طلب ملك بردم بلکه از آن بود که پدر نام مرا پست کرد و برادر کهین را بر من فرونی نهاد این بگفت و از میدان جنگ به سجستان آهنگ کرد و لشگرهای هیاطله را عطای فراوان کرده ، بنزد خوشنواز گسیل فرمود و خود در سجستان بنشست و هرمز همچنان در پادشاهی قرار گرفت و مدت بیست سال سلطنت کرده ، پس جای پرداخت

معلوم باد که علمای تاریخ در مدت سلطنت هرمز چیزی مرقوم نداشته اند و اگر ذکری کرده اند یک سال دانسته اند، اما چون نگارنده این کتاب مبارك فحوص حال او کرد و معاصرین بهرام گور را تا قباد يك يك بدانست ، مکشوف افتاد که هرمز بیست سال سلطنت کرده اگرچه مرا پرهیز بوده است از این که اختلاف اقوال بر نگارم و راوی بر شمارم .

چه این کار بتطویل می انجامید، اما چون در سلطنت هرمز کسی را نیافتم که تعیین مدت کرده باشد بهمین قدر اشارت رفت.

جلوس فودی در مملکت ما چین

شش هزار و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فودی پسر فنندی است (که شرح

حالش مذکور افتاد) بعد از پدر در مملکت ماچین لوای حکومت برافراشت و خرد و بزرگ آن اراضی را بزیر فرمان آورد و با خاقان چین که در این وقت بای فردی بود رسم مودت محکم کرد و خویشان را از زحمت مقاتله و مقابله ایمن داشت .

بالجمله فودی مردی آسوده و بردبار بود و با مردم طریق رفق و مدارا می گذاشت لاجرم بفرغت خاطر مدت ده سال سلطنت کرد و از جهان برفت .

جلوس دوشناتر در مملکت یمن

شش هزار و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود دوشناتر (1) لقب اختیعه (2) است و او مردی از قبیله حمیر است نسبی مجهول داشته و از خاندان ملك نبوده ، بعد از حسان ابن عمرو گروهی ، از اشرار را با خود یار کرده مملکت یمن را فرو گرفت و در آن اراضی پادشاهی یافت، و هر کس از اولاد تبابعه را بدست آورد بکشت ، مردی جفا پیشه و غلام باره (3) بود ، هر جا پسری نیکو منظر گمان داشتی خواه از اشراف و خواه از ادانی (4) بیاوردی و با او آن چه خواستی کردی و هر غلامی زنی عقد بستی نخست آن دختر را بسرای خویش آورده مهر دوشیزگان از او بر می گرفت ، آن گاه بخانه شوی می فرستاد و از بهر خود منظره کرده بود و دیده بانان در آن جا گماشته داشت ، چون قصد پسری سیمتن می کرد او را در آن منظره در می آورد و دیده بانان در بر وی هر دو آن استوار می کردند.

آن گاه که دوشناتر کار خویش را با آن غلام تمام می کرد برکنار می شد و سر

ص: 211

1- بکسر تا : انگشت ها

2- بفتح لام و سکون خاء و کسر نون اگر چه قاموس (لخیعه) در ماده لنع و لختیه در ماده (شنر) ذکر کرده و صاحب پاورقی سیره ابن هشام به نقل از ابن درید معروف و مشهور (لخیمه) می داند.

3- دوست

4- طبقه پست.

خویشتن را از دریچه آن منظره بدر می کرد و مسواکی بدست کرده، دندان های خود را می زد و در این علامتی از بهر دیده بانان بود که بدان دانستندی که دوشناتر از آن کردار شنیع فراغت جسته پس در منظره را گشوده آن غلام را رها می ساختند. و دوشناتر این کردار زشت بدین پیدایی در حق ابنای ملوک از آن روی روا می داشت که ایشان را در چشم مردم مکانت سلطنت نماند و هم آن گروه با این ننگ خود آهنگ پادشاهی نکنند

بالجمله چون دوشناتر بیست و هفت سال بدین فصاحت (1) روزگار گذاشت با او گفتند: زرع که او را ذونواس (2) گویند (چنان که شرح پادشاهی و حسب و نسب او گفته خواهد شد) نیک بالیده (3) است او را روئی چون آفتاب و موئی چون مشک تاب (4) است

دوشناتر دل در او بست و کس فرستاد تا او را در منظره حاضر کنند، چون فرستاده دوشناتر بنزدیک زرع آمد و او را طلب کرد زرع دانست که در حق او چه اندیشیده است پس حربه ای از حدید برداشته در میان بغل و قدم خود بنهفت و بدرگاه ملک روان شد، چون بمنظره در آمد و دربانان در بروی او استوار کردند دوشناتر با او در آویخت تا کار خویش بکام کند.

زرعه زبان بضاعت گشود و گفت: ای پادشاه، با من تباهی مکن و مرا عفو فرمای که من از بیت شرف و خاندان ملوکم، پدران من پادشاهی کرده اند و اکنون در این ملک کس چون من حقیر نیست، بشکرانه این که این پادشاهی از من بتوباز گذاشته است تو تن مرا با من باز گذار

دوشناتر در خشم شد و گفت: هم اکنون فرمان بردار باش، و اگر نه دربانان را بر خوانم تا سرت از تن بگیرند زرع چون کار بدان گونه دید دست بزد و حربه خویش

ص: 212

1- رسوائی

2- بضم ذاء و نون

3- بزرگ شده

4- خالص

را بر کشید و بسوی او دویده شکمش را بر درید و سرش را با دست راستش از تن جدا کرده بر دریچه آن منظره بنهاد و مسواکی بدستش کرده سر مسواک را بر دهانش بنهاد و خود آمده، از پس در بایستاد.

دیده بانان چون آن علامت بدیدند بدان قانون که معمول بود چنان دانستند که دوشناتر کار خود را بنهایت برده پس پیش شده در بگشودند و ذونواس بیرون خرامید دربانان زبان بتمسخر دراز کرده «فقالوا له ذا نواس ارطب ام ییاس» گفتند: آیا ذونواس خشک از منظره بیرون خرامیده یا تر است؟ ذونواس در جواب گفت: این سؤال را از آن سر باید کرد. این بگفت و بشتاب بگذشت

دربانان چون بدرون رفتند و دوشناتر را بدان حال دیدند دانستند که این کار زرعه کرده است و از منظره بزیار آمدند و بزرگان در گاه و قواد سپاه را آگهی دادند، مردم سخت شاد شدند که از کردار زشت و رفتار ناهنجار دوشناتر رهائی جستند و همه یک جهت شده گفتند: شایسته پادشاهی جز زرعه نتواند بود که از خاندان ملوک است و جلادتی بدین عظمت کرده، پس از دنبال او بشتافتند و او را آورده بر تخت سلطنت جای دادند (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) و مدت سلطنت دوشناتر بیست و هفت سال بود (1).

جلوس مرووه در مملکت فرانسه

شش هزار و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود مرووه (2) پسر کلودیان (3) است که بعد از پدر در مملکت فرانسه پادشاهی یافت و در زمان دولت او آعتیوز که

ص: 213

1- سیره ابن هشام جلد اول ص 31-32

2- بکسر میم و ضم را و کسر واو و های غیر خوانا (لاروس)

3- کلودین بسکون اول و ضم لام و کسر دال و فتح با

سپهسالار لشگر روم بود بحکم ولنتینین (1) که در این وقت قیصری مغرب داشت دیگر باره سپاه بر آورده عزم تسخیر مملکت فرانسه نمود و مرووه ساز لشگر کرده از بهر مدافعه او بیرون شد

در این وقت چنان افتاد که آتلا (2) که ذکر جلادت او در ذیل قصه طوایف یوروپ مرقوم شد مملکت فرانسه تاختن آورد و چون این خبر پراکنده شد، مرووه دست از جنگ سپاه روم بازداشت و با آعتیوز (3) و تادریک که سلطنت قبایل گت (4) داشت اتفاق کرده هر سه طبقه بجنگ آتلا در آمدند و در بیابان شالون (5) با او مصافی سخت دادند و آتلا را هزیمت کردند و مرووه از دنبال او بشتافت چندان که بحدود رودخانه لاس (6) برسید و اراضی اطراف آن رودخانه را بتصرف آورد و مدت ده سال در فرانسه پادشاهی کرد و پادشاهان فرانسه را بنام او نسبت کرده مروئزیان (7) گفتند و مردم انگلیس مراونجیم نامیدند.

جلوس فیندی در مملکت ماچین

شش هزار و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فیندی فرزند فودی است (که شرح حالش مرقوم افتاد) بعد از پدر بحکم ولایت عهد در مملکت ماچین نافذ فرمان گشت و اعیان و اشراف مملکت را حاضر کرده بعواطف ملکی بنواخت و ایشان را بعدل و

ص: 214

1- والنتینتن بکسر لام و سکون نون و کسر تا، اول و فتح تای دوم.

2- آتیلا بتشدید لام.

3- آنتیوس بکسر همزه چنان که در لاروس ضبط شده است. تتودریک بکسر تا و ضم همزه و دال

4- بضم گاف

5- بضم لام و کسر نون و نام لاتینی آن (کاتولونه) می باشد

6- بکسر سین و (لا) حرف تعریف است: از رودخانه مهم و معروف فرانسه

7- بکسر میم و ضم را و کسر واو

نصفت نوید داد ، مردی عالم و عادل بود با رعیت و لشگری از در مهر و حفاوت بزیست و اطراف مملکت را از مداخلت مردم بیگانه محفوظ بداشت، اما روزگارش امان نداد و بساط زندگانش زود در هم نوردید ، مدت ملکش یک سال بود.

حکومت وارتیکرن در مملکت انگلیس

شش هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم لیه السلام بود از این پیش بدان اشارت رفت که چون دولت قیصره مغرب ضعیف شد ، دیگر ایشان را آن قوت نماند که از مملکت انگلستان سخن کنند

لا-جرم آن جماعت را بحال خود گذاشتند و چون هر قبیله ای از فرمانگذاری گزیر ندارند، در این هنگام مردی که او را وارتیکرن نام بود جمعی را با خود همدست کرده سر بحکومت برکشید و بیشتر از مردم آن جزیره را مطیع فرمان خویش ساخت و چندان که زندگانی داشت در آن مملکت کار بحکومت می کرد

جلوس جنندی در مملکت چین

شش هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سن جنندی بعد از انقضای مدت بای فودی در مملکت چین خداوند تاج و نگین گشت و مردم آن اراضی را در حوزه حکومت خویش بازداشت در سال هفتم سلطنت او فیروز (که ذکر حالش در جای خود خواهد شد) شاهنشاه مملکت ایران گشت و سن جنندی رسولی چند از دانشوران حضرت خود بسوی او فرستاد و بعضی از اشیاء نفیسه بدستیاری ایشان انفاذ داشت تا او را بسلطنت تهنیت گفتند مدت پادشاهی سن جنندی در چین سیزده سال بود.

جلوس منندی در مملکت ماچین

شش هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود منندی پسر فیندی است (که قصه او گفته شد) بعد از پدر در سریر سلطنت جای کرد و مملکت ماچین را فرو گرفت و کار لشگر و کشور را بساز آورد و عمال خویش را در بلاد و امصار نصب فرمود و باقورویساق

باوقوی ملك تركستان در مودت و موالات پیمان نهاد و سن جنندی پادشاه چین را با خویش از در صدق و صفا آورد، آن گاه خوش بنشست و بی دهشت خاطر و وحشت ضمیر از جانب دشمنی بکار سلطنت پرداخت مدت پادشاهی او هشت سال بود .

استعداد واریکرن از سکسان

* استعداد واریکرن از سکسان (1)

شش هزار و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود این هنگام واریکرن را در مملکت انگلیس با قبایل اسقلند (2) خصومت سخت شد چه از ترکتاز آن قبایل زحمت فراوان دید و خواست تا دفع آن جماعت کند کس از بهر استمداد بمیان قبایل سکسان (که شرح حال ایشان را از این پیش مرقوم داشته ایم) فرستاد و چند تن از سرداران سکسان سپاهی در خور جنگ برداشته بمملکت انگلیس در آمدند و آن جزیره را با کثرت میاه و حضرت گیاه یافتند .

لاجرم بجای آن که دفع دشمن کنند خود طمع در آن ملك بستند و سکون اختیار کردند و پیوسته با مردم انگلیس از در منازعه و مقاتله بودند تا آن هنگام که آن مملکت را سلاطین بادید آمد و دولتی جداگانه شد (چنان که انشاء الله تعالی در کتاب بعد از هجرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله مرقوم خواهیم داشت) زیرا که دولت جداگانه و پادشاهی علی حده قبل از هجرت در مملکت انگلیس نبوده .

جلوس فیروز در مملکت ایران

شش هزار و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فیروز بن یزدجرد از پس آن که برادرش هرمز جای پرداخت از مملکت سجستان بدار الملك مدائن تاخت و برتخت پادشاهی جای کرد و مردم را بالطف و اشفاق خود بنواخت و عمال خویش را در بلاد و

ص: 216

1- ساکن بسکون کاف و ضم سین (فرانسه) و فتح سین (انگلیسی)

2- اسکاتلند یکسر اول و سکون تا و فتح لام .

امصار نصب کرد، و منشور سلطنت طخارستان (1) و اراضی هیاطله را از بهر خوشنواز بفرستاد و حقوق سابقه او را از بهر مصاف با برادر (چنان که مذکور شد) منظور داشت و سلطنت فیروز بزرگ شد و در ایران آبادانی فراوان کرد در اراضی ری شهری بساخت و آن را رام فیروز نام کرد و در آذربایجان شهری بکرد و فیروز رام خواند و در گرگان زمین روشن فیروز را بر آورد و در خراسان فاریاب و در عراق عرب عین التمر را بنا نهاد و از آن سوی بلخ در حد ایران و توران دیواری برآورد و شهر جی را در اصفهان باره (2) کشید و مردم آن بلده بیش تر بر ملت موسی بودند ایشان را بکیش آتش پرستان دعوت کرد و هر که سر بر تافت سرش بر گرفت آن گاه خراج را از سر شمار ساقط فرمود و بر زراعت نهاد تا مردم بی ثروت را زحمتی نرسد چون این کارها همه بکرد یکی از بزرگان حضرت را از بهر رسالت هندوستان برگزید و او را گفت: بشتاب و با رامدیو ملک هندوستان بگوی که ملوک هندوستان را همیشه روی نیاز بحضرت سلاطین ایران بوده چه شد که خراج باز گرفتی و از ما یاد نکردی؟ هم اکنون یا آب رفته را بجوی باز آر و اگر نه از بهر جنگ باش

فرستاده فیروز از دار الملک مداین بیرون شده بفارس آمد و در بلده فسا نزول فرمود و فحول علمای زردشت را نظاره کرد که در آتشکده بجای طلب و تعب بلهه و لعب مشغولند وی را این کردار نایسند آمد، اما با ایشان سخنی نکرده از آن جا کوچ داد و بساحل بحر آمده کشتی در آب راند و سر از اراضی هندوستان بر کرد و در دارالملک قنوج بحضرت رامدیو پیوست و پیام شاهنشاه ایران را با او بگذاشت رامدیو در جواب ضراعت آغازید و اظهار عقیدت و اطاعت کرد و عذر ماضی را به آشفته کاری زمین داران آن اراضی متوسل شد و خراج گذشته را تسلیم فرمود: فرستاده

ص: 217

1- بفتح طاء و کسر راء: شهرهای واقعه در شمال آمرداریا که جنوبی آن ها بلخ است

2- شور

فیروز آن خراج بر گرفت و شهری در هندوستان بنام شاهنشاه ایران بنا کرده نام آن را روشن فیروز نهاد و از آن جا ساز مراجعت کرده دیگر باره باراضی فارس و بلده فسا نازل شد ، و در این کرت مردم را بر طریق رشد و سداد یافت و از عصیان و طغیان بر کنار دید از مردم آن بلده پرسش کرد که چون شد که کار این جماعت بصلاح آمد گفتند: روزی چند است که ملك الملوك آخر داد هر مز را بحکومت این اراضی مأمور داشته و این زهد و تقوی در مردم از اهتمام او است این راز را چون بدانست از فارس کوچ داده بحضرت فیروز آمد و صورت عقیدت را مدیو و قصه هندوستان را مکشوف داشت آن گاه شطری از مردم بلده فسا و عدل و نصفت آخر داد هر مز باز نمود پادشاه ایران را از کردار پسندیده او خوش آمد پس کس فرستاده آخر داد هر مز را در حضرت حاضر ساخت و او را مردی بارزانت (1) رای و حصافت عقل دانست و کیوان مظالم را با تقویض فرمود

آخر داد عرض کرد که اگر پادشاه خواهد این خدمت را نیکو پای برم نخستین مرا بر جان و مال خط زینهار (2) دهد و ترخان (3) فرماید آن گاه بر مردمم آن قدرت دهد که هر کرا خواهم بکشم و هر کرا خواهم به بخشم

فیروز این جمله را بپذیرفت و او را در صدر دیوان مظالم جای داد و تاکنون هیچ کس از خدمتگذاران ملک این درجه نداشت

بالجمله آخر داد هر مز در دیوان مظالم بنشست و نخستین زنی بنزدیک او آمد و باز نمود که بزرگ فومدار بعضی از زمین او را غصب کرده و ضمیمه بستان خویش ساخته آخر داد هر مز کس بطلب او فرستاد و بزرگ چون از خویشان فیروز بود با سخن او التفاتی نفرمود آخر داد هر مز در خشم شد و با سرهنگی گفت: بشتاب و بزرگ را حاضر کن و اگر مماطله دهد سر او را از تن جدا کرده بنزد من آور آن سرهنگ برفت و بزرگ را حاضر ساخت و چون او از در آمد خواست در پهلوی آخر داد جای کند بفرمود تا گریبان او را بگرفتند

ص: 218

1- استحکام

2- امان نامه

3- بر وزن مرجان : کسی که هر عملی از او سرزند مورد مؤاخذه قرار نگیرد

و بکشیدند و در زیر دست آن زن جای دادند و چون معلوم شد که حق با آن زن بوده بفرمود چهار میل از بستان او را گرفته بدان زن سپردند و از پس آن کسی را بر بزرگ دعوی خونی فتاد و چون به ثبوت پیوست آخرداد بفرمود او را بحکم قصاص بکشند و فیروز نیز او را تحسین کرد و مرد مرا فزعی تمام بگرفت .

بالجمله تا شش ماه هر روز چند سبد از دست و پای بریده و گوش و بینی مقطوع شده و چشم کنده و دندان شکسته از دیوان مظالم بیرون بردند تا کار جهان بنظام آمد و رسم جور و ستم برافتاد و از پس آن هفت سال که او را حکومت بود دیگر هیچ داد خواه بنزدیک او نشد .

مع القصة چون هفت سال از سلطنت فیروز بگذشت بلای آسمانی جهان را فرو گرفت و باران بایستاد و چشمه ها بخوشید و گیاه نرست (1) و چنان شد که آب دجله و رود جیحون یک باره بایستاد و بن رودخانه از آفتاب تقسیده (2) گشت و حوش و طیور بمردند و قحط جهان را فرو گرفت. فیروز از بهر چاره میان بست و خراج از رعیت برداشت و بهر شهری از بلاد خویش منشوری کرد که اگر در شهر شما یک تن از بلای جوع هلاک شود جمیع مردم آن شهر را با شمشیر بگذرانم، همانا اغنیا باید جانب فقرا را فرو نگذارند و هر کرا یک حبه بدست بود باید با انجمن بخورد تا اگر خدای خواسته است مردمان بقحط جان دهند، همه بیک بار فرو میرند و خود نیز هر غله که اندوخته داشت بر مردم بخش کرد و در ممالک محروسه هیچ کس را نیروی آن نماند که اندوخته خویش را تنها خورد .

لاجرم بیمن تدبیر فیروز در هفت ساله قحط و غلا جز یک تن در اردشیر خره (3) هیچ کس از بلای جوع جان نداد ، و از پس این مدت فیروز تمامت رعیت را انجمن کرده

ص: 219

1- نروئید

2- بیاندازه گرم شده

3- بضم خا و تشدید را مفتوح : منطقه ای از استان فارس مشتمل بر شیراز و سمنید و سمنگان و برخان و سیراف و گازرون و کام فیروز

توبت و انابت پیش گرفت و بدرگا یزدان بنالید و خداوند بخشنده ، ابواب رحمت بگشود و باران بیارید و چشمه ها بجوشید و کار حراثت (1) و زراعت فزونی گرفت و مردم در خصب (2) نعمت و بث (3) رحمت مستغرق شدند و فیروز در های گنجینه بگشود و خرابی مملکت را با اندوخته خویش آبادان ساخت تا جهان بحال نخستین آمد. در این هنگام خوشنواز که ملک هیاطله (4) بود آغاز فساد و تباهی نهاد و اعمال شنیعه پیش گرفت چنان که در مملکت خویش هر جا پسری نوش لب گمان داشتی او را حاضر کردی و با او فضیحت نمودی

جمعی از اشراف هیطل و طخارستان (5) از وی فرار کرده بدرگاه فیروز آمدند و بدو شکایت آوردند. فیروز بدو نامه کرد که از چنین فضاحت و شناعة پرهیز و با فرزند مردم در میاویز و کار بدانجا مبر که من ناچار چشم از نیکو خدمتی های تو در پوشم و در قلع و قمع تو کوشم.

خوشنواز را چندان آن کردار زشت خوش بود که سخن فیروز را وقعی نهاد و همچنان پسران سیمتن را از سرای اکابر و اشراف برده کام می راند چون این معنی چند کرت بدست رسل و رسائل ابلاغ رفت و خوشنواز بلاغ (6) گرفت فیروز قصد او کرد و لشگری عظیم برآورد و او را سه پسر بود که نخستین قباد نام داشت و دیگر بلاش و سیم را جاماسب می نامیدند

فیروز بلاش را در دار الملک مداین بجای خویش نشاند و جاماسب را در خدمت

ص: 220

1- زراعت

2- فراوانی

3- پراکندگی

4- قبیله هون که در اروپا سکونت اختیار کرده بود چنان که قبلا اشاره شد و اصل ایشان از قبایل تاتار می باشد

5- بفتح طا و کسر را : شهرهای واقعه در بالای نهر آمودار یا که از شهرهای جنوبی آن بلخ است

6- مزاح و شوخی

او باز داشت و پسر اکبر و ارشد خود قباد را ملازم رکاب فرمود و مردی که او را سوخرا می گفتند و نسب بطوس بن نوذر می رسانید از جانب او فرمانگذار مملکت فارس گشت آن گاه فیروز از کار ملک دل فرغ کرده خیمه بیرون زد و با لشگر کوچ همی داد .

چون این خبر بخوشنواز رسید سخت بترسید و سران سپاه را مجتمع ساخته گفت : مردم ما را در جنگ فیروز مجال درنگ نباشد شما را در این کار اندیشه بر چیست؟ یکی از سرهنگان او که ادراک زمان شیخوخت (1) کرده بود عرض کرد که اگر پیمان کنی و باز ماندگان مرا نیکو داری من از جان عزیز بگذرم و فیروز را ناچیز کنم

خوشنواز وثیقتی بدو سپرد و گفت : هم اکنون از پی چاره باش ، پس آن سرهنگ با چند تن فیروز را پذیره (2) شد و چون نزدیک بلشگرگاه او رسید بفرمود تا آن همراهان دستش را قطع کردند و جسدش را در کنار راه افکنده مراجعت کردند .

روز دیگر که فیروز کوچ می داد از پیش روی او سر بدر کرد و معروض داشت که من سرهنگ خوشنوازم و از بس او را بطاعت و فرمان برداری تو تحریص و ترغیب نمودم با من بر آشفت و مرادست برید ، اینک از نزد او فرار کرده بحضرت تو آمدم و بر ذمت سلطنت واجبست که چون در راه تو این تباهی یافته ام هم بجاه تو کینه خواهی کنم.

فیروز او را بشناخت و گفت : غم مدار که من کیفر تو از وی بکشم اکنون بگوی تا بنزدیک خوشنواز چند روزه راه مسافت است سرهنگ معروض داشت که بیست روزه راهست ، اما اگر ملک فرماید، من از بیابان راهی دانم که پنج روزه بخوشنواز توانی رسید فیروز از این سخن نیک شاد شد و بفرمود تا سپاه پنج روزه آزرغه و علوفه بر گرفتند و راه بیابان پیش گرفت و چون پنج روز بسر رفت آن سرهنگ همی گفت : فردا آبادانی بدید شود بدین گونه تا یازده روز بگذشت قحط در لشگر افتاد و همی بمردند تا بیست روز بگذشت و آن سرهنگ نیز بمرد یک باره فیروز دل بر مرگ نهاد و سه روز دیگر راه

ص: 221

1- پیری

2- استقبال

برید ، آن گاه بیک گوشه از مملکت هباطله سر بدر کرد و آبادانی بادید آمد و از پنجاه هزار تن مرد شمشیر زن که با او بود ده هزار تن جان سلامت برد ، ایشان نیز ناتوان بودند در این وقت فیروز بکار خویشان بیچاره ماند و رسولی نزد خوشنواز فرستاد و از وی عذر بخواست و امان طلبید .

خوشنواز گفت: اگر چند با من بدسگا لیدی و پیمان شکستی اکنون که از در اعتذار بیرون شدی ترا عفو کردم و پادشاهی خویشت رها کنم اگر عهد کنی که دیگر قصد من نفرمائی و سپاه سوی من نفرستی.

فیروز از در بیچارگی این جمله را بپذیرفت ، پس خوشنواز خوردنی بسوی او فرستاد و خود بیامد و در آن بیابان او را بداشت تا مناره ای از سنگ و گچ بر آورد ، پس بزرگان سپاه را از سوی ایران و طخارستان مجتمع ساخت و در انجمن ایشان خط عهد بستند و فیروز سوگند یاد کرد که هرگز از آن مناره نگذرد و سپاه در نگذراند. آن گاه بسوی ایران و دار الملک خویش مراجعت کرد و همی ننگ داشت که از جنگ خوشنواز بدین گونه باز گردد و بدین اندیشه سه سال روزگار برد ، آن گاه بر جنگ او یک جهت گشت و لشگرهای خویش از هر جانب طلب کرد و بلاش را بگذاشت و هم فارس را بسوخوا تقویض فرمود و قباد را با اردشیر که مؤبد موبدان (1) بود برداشته بقصد خوشنواز کوچ داد و چون بدان مناره رسید گفت : من پیمان نهاده ام که از این مناره در نگذرم و پیمان نخواهم شکست پس بفرمود تا آن مناره را بکنند و بر پیلان حمل دادند و از پیش روی سپاه همی بردند

چون این خبر بخوشنواز رسید لشگر خویش را فراهم نمود و لختی باستقبال جنگ طی مسافت کرد و دانست که با فیروز نتواند رزم آزمود ، پس دیگر باره حیلتی اندیشید و از پس سپاه خویش را کنده (2) عمیق کرد و سر آن را با خس و خاشاک بپوشید و چند راه تنگ بر آن نهاد و لشگر خویش را آگهی داد و بعد از روزی چند که هر دو لشگر با هم

ص: 222

1- رئیس علماء و دانشمندان

2- خندق

دوچار شدند و جنگ پیوسته شد ناگاه خوشنواز و مردمش آهنگ عزیمت کرده و از آن چندراه که دانا بودند از زبر (1) آن کنده بگذشتند و فیروز با لشگر از قفای ایشان بتاخت

چون بدان کنده رسیدند ناگاه در افتادند فیروز با هزار تن از لشگریان در آن جا جان بداد و خوشنواز روی بر تافت و تیغ در مردم او نهاد جمعی را بکشت و برخی را اسیر کرد .

قباد و مؤبد موبدان و اردشیر و یک دختر فیروز نیز دستگیر گشت و اموال و ائقال او بدست خوشنواز افتاد.

چون این خبر بایران آوردند بلاش از تخت فرود شده بر خاک نشست و خاک بر سر پراکند و یک ماه سوگواری همی داشت، اما سوخرا چون خبر قتل ملك الملوک ایران را بدانست نامه ای بحضرت بلاش فرستاد که تا من این کین از خوشنواز باز نخواهم و قباد وارد شیر را از چنگ خصم رهائی ندهم از پای نخواهم نشست .

و صد هزار مرد شمشیر زن از خراسان فراهم کرد و عزم رزم خوشنواز فرمود و نامه ای بدو کرد که تو چاکرزاده بهرام گوری این چه کفران نعمت بود که کردی و پادشاه ایرانر کشتی؟ قانون آن بود که چون فیروز بسوی تو کوچ داد در حضرت او پیشانی بر خاک نهی و اظهار چاکری فرمائی اکنون این کینه از تو باز خواهم جست و خاک هیطل را بر باد خواهم داد .

خوشنواز در جواب نوشت که مرا در این مقاتله گناهی نبود بلکه فیروز عهد بشکست و کیفر خود بیافت هم اکنون اگر تو بر سر آئی که مردی خود بیازمائی با تو نبرد کنیم و مرد از مرد پدید آریم .

بالجمله سوخرا لشگر براند و از آن سوی خواشنواز باستقبال جنگ بیرون شد و هر دو لشگر با هم دوچار شده جنگ در انداختند ، سوخرا اسب بزد و بمیدان در آمد و بسی مرد و مرکب بخاک انداخت و تیری بر پیشانی اسبی بزد که تا سوفار (2) غرق شد .

ص: 223

1- بالا

2- دهان تیر

سپاه خوشنواز چون آن نیروی بازو دیدند پشت با جنگ داده هزیمت شدند و سوخرا بعد از قتل فراوان بلشگرگاه خویش باز شد و خوشنواز نیز دور از جنگ فرود شد و مردم پراکنده خود را فراهم کرد و چند تن رسول دانا نزد سوخرا فرستاد که اگر از این خون ریختن و آویختن دست بازداری و کار بر مصالحه کنی اسیران ایران را با هر زر و مال که مأخوذ داشته ام بسوی تو فرستم و اگر نه قباد را با مؤبد مؤبدان بقتل رسانم و بجان کوشم تا هر کرا خدا خواهد بر کشد

سوخرا چون سخنان او را اصغا فرمود بیم کرد که قباد و اردشیر را زبانی رسد پس کار با او بمصالحه کرد و قباد و اردشیر و دختر فیروز و هر اسیر که بدست خوشنواز بود با اموال و ائقال ایرانیان باز گرفت و جسد فیروز را نیز بدو سپردند و او کامکار (1) بدار الملك مداین آمد و بر سلطنت بلاش تحیت فرستاد (چناکه در جای خود مذکور خواهد شد) و مدت سلطنت فیروز در مملکت ایران بیست و شش سال بود (2) و در زمان دولت او هاشم بن عبد مناف کس نزد فیروز فرستاد و از او رخصت طلبید که هنگام بیلاق و غشلاق کردن بحدود عراق عرب کوچ تواند داد

فیروز چون جلالت قدر دودمان او را دانسته بود فرستاده جنابش را گرامی داشت و او را باحسان و اکرام بنواخت و اجازت داد تا بهر کجا که خواهند فرود آیند (3)

جلوس خوندی در مملکت ما چین

شش هزار و پنجاه و دو سال بعد از هبوط علیه السلام بود خوندی پسر منندی است (که ذکر سلطنت او از این پیش مرقوم گشت) وی بعد از پدر بر کرسی مملکت جای ساخت

ص: 224

1- موفق

2- بیست و یک سال هم نوشته اند و همچنین یازده سال چنان که در شاهنامه فردوسی است

3- شاهنامه فردوسی جلد سوم ص 138 و سرجان ملکم نقل از روضة الصفا

و لوای سلطنت بر افراخت و ضعیف و شریف اراضی ماچین در حوزه حکومت او در آمدند و اوامر و نواهیش را گردن نهادند ، هوندی چون در کار ملك استقلال یافت با خاقان چین و ملك تركستان پیمان مودت نهاد و از بهر استواری کار خویش بعضی از اشیاء مملکت خود را برسم هدیه بدرگاه فیروز فرستاد که در این وقت ملك الملوک عجم بود و در حضرت او اظهار عقیدت کرد و فیروز فرستاده او را گرامی داشت و شادکامش باز فرستاد و مدت سلطنت هوندی چهار سال بود.

جلوس شیلدریک در مملکت فرانسه

شش هزار و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شیلدریک (1) پسر مرووه (2) است (که شرح حالش مذکور شد) بعد از پدر در سریر سلطنت جای کرد و آغاز جور و تعدی نهاد چندان که مردم فرنگ که هم از قبیله او بودند در صعب افتادند و ناچار همگروه شده او را از سلطنت خلع کردند . شیلدریک ناچار از پادشاهی باز شد و بفرمانگذار طایفه تور نژیان که برنگ نام داشت پناه جست و مملکت او بی پادشاه ماند. در این وقت ولنتینین که قیصری مغرب داشت فرصت بدست کرده سردار عساکر خود را که عاژدنوس نام داشت بسلطنت فرانسه مأمور فرمود و او با سپاه خود بدان اراضی تاخته بر مسند حکومت جای کرد و روزی چند بر نگذشت که رسم جور و اعتساف را پیشنهاد کرده، افزون از شیلدریک مردم را زحمت کرد و روز تا روز بر خراج رعیت بیفزود.

مردم فرنگ باز با هم اتفاق کرده او را از سلطنت باز داشتند و دیگر باره شیلدریک را بر سر عمل آوردند و او در این نوبت از در مهر و حفاظت بیرون شد و بزرگان حضرت خویش را انجمن کرده هر غنیمت که در مدت خویش بدست کرده بود بحکم قرعه برایشان بخش کرده و لشگر خود را فراهم کرده با قبایل گت و ساکسون چندین مصاف داد وانگاه با

ص: 225

1- بسکون لام و کسر دال

2- بکسر میم و ضم راء و کسر واو (لاروس)

لشگر روم در آویخت و تا رودخانه لواررا (1) که سر حد ایتالیا و فرانسه است . از سپاه رومی برداخت

آن گاه تسخیر شهر پاریس را که تاکنون در تحت فرمان سلاطین فرنگ نبوده کمر بست و مدت پنج سال آن شهر را بمحاصره داشت تا ظفر جسته اهالی پاریس را بزیر حکومت خود بازداشت و مدت سلطنت او بیست و سه سال بود و اهالی فرانسه مدفن او را در شهر تونه، آن گاه که هزار و هفتاد و یک سال از هجرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله گذشته بود یافتند .

جلوس الیون در قسطنطنیه

شش هزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بودالیون (2) که هم اورالئون (3) گویند بعد از مرسین (4) در قسطنطنیه بر تخت قیصری جای کرد و لفظ لئون بمعنی شیر باشد

بالجمله چون در سلطنت استوار شد با قبایل وانдал که سر از حکومت او بدر کردند چندین مصاف داد و جز زیان و خسارت چیزی بدست نکرد و او را دختر زاده ای بود که لئون اصغر نام داشت او را ولیعهد خویش ساخت و چون او نماند سلطنت قسطنطنیه به زنون (5) منتقل شد (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد)

مدت سلطنت الیون هفده سال بود در زمان سلطنت او هاشم بن عبدمناف (که شرح حالش در ذیل قصه پدران خاتم الانبیاء علیه آلف التحیه والثناء مذکور شد) از وی اجازت خواست که در حدود مملکت او با قبیله خود از بهر بیلاق و غیشلاق (6) کردن کوچ دهد

ص: 226

1- بضم لام طویل ترین رودهای فرانسه

2- تون: از شهرهای سویس کنونی

3- بکسر لام و ضم همزه

4- مارسین بکسر سین و فتح یا

5- بکسر زاء و ضم نون

6- معروف چنان که اکنون هم متداول است بدون یاء است

و چون قیصر بزرگواری خاندان او را اصغرا فرمود رخصت داد.

جلوس سوندی در مملکت ماچین

شش هزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سوندی برادر حوندی و پسر منندی است ، بعد از برادر پادشاهی مملکت ماچین یافت و بر سنت پدران برگزیده باقورویساق بای قوی ملک ترکستان عهد مودت استوار کرد و با خاقان چین که در این وقت سن جنندی است بر طریق مهر و حفاظت رفت و با رعیت و لشگری برفق و مدارا بزیست اما روزگار با او مساعدت نکرد و رشته زندگانش زودانحسام (1) پذیرفت . مدت سلطنت او در ماچین دو سال بود .

جلوس من فنندی در مملکت چین

شش هزار و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سن فنندی پسر سن جنندی است و او بعد از پدر در مملکت چین خداوند تاج و نگین شد و با دول خارجه کار بمهادنه و مداهنه کرد تا رعیت آسوده خاطر بزیست و بر حرفت و صنعت بیفزود . این هنگام نیز مردم چین نیک در امان بودند و بی دهشت خاطر در اکتساب فضایل و بدایع صنایع روزگار می بردند و بازرگانان کالای ایشان را باطراف جهان حمل می دادند . بالجمله مدت سلطنت سن فنندی شش سال بود

جلوس حجر بن نعمان در مملکت شام

شش هزار و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود حجر (2) بن نعمان بن الحارث بعد از برادرش عمرو بر مسند حکومت شام مقام کرد و کار بکام آورد و رسولی چند بحضرت فیروز که در این وقت ملک الملوک ایران بود فرستاده مرگ برادر را با او مکشوف داشت

ص: 227

1- انقطاع

2- بضم حاء

و منشور سلطنت شام را از او بگرفت و بکار ملک پرداخته خراج مملکت را همه ساله بحضرت فیروز انفاذ داشت و آسوده خاطر روزگار برد و مدت پادشاهی او در شام دوازده سال بود

جلوس سعياتر در مملکت ماچين

شش هزار و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود چون روز گادولت سوندي، بنهايت شد و سلطنت از اولاد او بریده گشت سعياتر که هم از خاندان ملک بود و نسب بسلاطين گذشته چين و ختا می رسانيد باتفاق اعيان مملکت و اشراف درگاه بر سرير سلطنت جای کرد و مملکت ماچين را بحوزه فرمان بازداشت و مرم را بدستياری بذل و احسان از سلطنت خویش امیدوار ساخت و مدت چهار سال بدین گونه روزگار برد پس وداع جهان گفت.

جلوس فودی در مملکت ماچين

شش هزار و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود بعد از سعياتر سلطنت مملکت ماچين بهره فودی گشت و او بر تخت ملکی ارتقا جست و بنظم و نسق ملک پرداخت و حکام و عمال خود را در بلاد و امصار ممالک محروسه منصوب ساخت و مرسوم لشگریان را بی کلفت و مشقت بدیشان عطا فرمود و حدود مملکت را از مداخلت سپاه بیگانه محروس فرمود و چندان که سلطنت داشت با دول خارجه کار برفق و مدارا کرد و مدت سلطنت او یازده سال بود

جلوس پترانیوس در رومية الكبرى

شش هزار و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

پترانیوس (1) که هم او را مقسیموس گویند از پس آن که ولنتینین را از میان برداشت

ص: 228

1- نام او بفرانسه (پترن) بکسر اول و ضم راء می باشد

(چنان که مذکور شد) باتفاق رعیت و لشگری قیصر روم و ایتالیا گشت وزن و التینین را که او دقسی نام داشت بعنف آورده ضجیع خود ساخت و دختر او را از بهر پسرش زن گرفت . او دقسی چون دید کس او را یاری می کند و ناچار باید با مقسیموس روز گذاشت در نهانی با جنسریک (1) (که شرح حالش مکرر مرقوم افتاد) رسم مودت نهاد و او برانگیخت تا با سپاهی بزرگ بکنار شهر استیا (2) آمد که نزدیکی روم است.

مقسیموس چون این بدید خواست تا حیلتی کرده بدفع او از شهر بیرون شود رعیت روم بر او بشوریدند و او را با ضرب سنگ بکشتند و جسدش را در رودخانه تیر (3) افکندند پس جنسریک بی دافعی و مانعی بشهر روم در آمد و مدت چهارده روز بغارت مشغول شد و آن چه مردم پس از غارت الریک (4) بدست کرده بودند مأخوذ ساخت و جمعی کثیر از زن و مرد رومی اسیر کرده باراضی افریقا برد . از آن سوی آوتیوس (5) که از جانب مقسیموس در شهر ارل (6) که از اراضی فرانسه است حکومت داشت باستظهار تادریک (7) که پادشاه گت بود بخود سری سر برکشید و خواست در تحت فرمان کسی نباشد و یک سال در نهایت تکبر و تندر و سوء سلوک روزگار برد . مردم غوغا برانگیختند، و بر او تاختند بگریخت تا جان بسلامت بر دهم گرفتارش ساختند و جهان از وی پیرداختند و مقسیموس اگر چه بعد از سه ماه کشته آمد ، اما تا این همه غوغا از میان بر خواست و قیصری مغرب با مجرین افتاد(چنان که مذکور می شود)

ص: 229

1- بکسر جیم و سکون نون و کسر سین

2- استی بضم همزه و سکون سین : از بنادر قدیمی ایتالیا

3- بکسر تا و سکون با و راء

4- آلاریک (لاروس)

5- بکسر واو و ضم تا بر وزن جالینوس

6- آرل : از شهرهای فرانسه در کنار رودخانه رون

7- تتو دریک بکسر تا و ضم همزه

جلوس ساوفندی در مملکت چین

شش هزار و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ساوفندی، آن گاه که روزگار دولت سن فنندی بکران رسید سر سلطنت چین برکشید و بر اریکه خسروی جای کرد و کار لشگری و رعیت را بنظم و نسق بداشت و با ملوک دول خارجه ساز مودت گذاشت و در حضرت ملك الملوک ایران که در این وقت فیروز بود رسم عقیدت پپای برد و به نیروی رسل و رسایل خاطر او را از خود خشنود بداشت، اما آن گاه که خوشنواز ملك هباطله با فیروز رزم می آزمود خاقان چین پیمان فیروز بشکست و خوشنواز را بلشگریاری کرد و مدت سلطنت او در چین بیست سال بود.

جلوس مجرین در روم و ایتالیا

شش هزار و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود مجرین (1) نخست یک تن از لشگریان آوتیوس بود (که شرح حالش مرقوم شد) روز تا روزگارش بالا گرفت تا ریسیمر (2) که سردار ایتالیا بود او را از بهر سلطنت اختیار کرد و قیصری مغرب با او افتاد و او مردی زیرک و دانا بود، مردم را بجای خود نشانند و حکم خراج را دیگرگون ساخت و خود قانون نهاد و کار شرع و ملك را بنسق کرد و لشگر بر آورده با تادریک (3) مصاف داده او را بشکست و از پس او با جنسریک (4) جنگ به پیوست و هم او را بشکست و در کشتی های جنگی او آتش درزد و پاک بسوخت، عاقبة الامر ریسیمر بر او حسد برد و او را در نهانی بگرفت و حبس کرد و

ص: 230

1- بفتح اول و کسر را، و فتح یا

2- بکسر میم و راء

3- گذشت ضبط آن در صفحه قبل

4- گذشت ضبط آن در صفحه قبل

بعد از چهار روز بکشت و گفت: بمرض و با در گذشت و مدت قیصری مجرین چهار سال بود.

جلوس ذونواس در مملکت یمن

شش هزار و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ذونواس (1) لقب زرعه (2) است و هوزرعه بن زید بن کعب بن کهمف الظلم بن زید بن سهیل بن عمر بن قیس بن چشم (3) بن وائل بن عبد الشمس بن الغوث بن حداء (4) بن قطن بن غریب بن ارایش بن الرایش بن قیس بن صفی بن سباء الاصغر بن حمیر بن سبا بن یشجب (5) بن یعرب (6) بن قحطان است

وی بعد از آن که ذوشناتر را (7) بقتل آورد (بدان تفصیل که مرقوم شد) سپاهی و رعیت از قفای او بتاختند و با او گفتند: امروز جز تو بر ما پادشاه نشاید بود که هم جلادت طبع داری و هم نژاد بزرگ و او را آورده بر سریر سلطنت جای دادند، و زرعه چون در تخت ملکی جای کرد نام خود را یوسف نهاد و کار ملک بنظم و نسق کرد و بر شریعت جهودان همی بزیست و مردم یمن را با دین موسی علیه السلام آورد و هر که از آن شریعت روی برتافت عقاب و نکال کرد (و ما دیگر احوال او را و خاتمه ملکش را در ذیل قصه اصحاب اخدود خواهیم نگاشت).

جلوس لیویوس سوروس در رومیة الکبری و ایتالیا

شش هزار و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ریسیمر (8) که سر دار

ص: 231

- 1- بضم نون
- 2- بضم زاء و سکون راء
- 3- بر وزن امر
- 4- بکسر اول
- 5- بفتح با و ضم جیم
- 6- بفتح یا و ضم راء
- 7- بکسر تا، چنان که گذشت
- 8- بکسر راء و میم چنان که گذشت

ایتالیا بود چون بیم داشت که مردم سرسلطنت او فرو ندارند هر روز یک تن را بقیصری مغرب بر می داشت، و چون او را اندک قوتی بدست می شد حیلتی می انگیخت و بقتلش می رسانید تا در معنی سلطنت او را باشد، لاجرم بعد از قتل مجرین مردی را که نام لیویوس سوروس بود بسطنت برداشت و مدت سه سال نام سلطنت با او بود و زمام حل و عقد را در امور ریسیمر داشتی آن گاه چون قریب بآن شد که قیصر را مکانتی بدست شود کیدی اندیشید و او را نیز بکشت.

بعد از مرگ قیصر کار ملک آشفته شد و قبایل و اندال بایتالیا تاختند و دست بقتل و غارت گشودند. ریسیمر چون قوت جنگ ایشان را نداشت کس بنزد زنون (1) که در این وقت قیصر مشرق بود فرستاد و استمداد کرد.

زنون در جواب با ریسیمر عهد نهاد که من مردم بیگانه را از ایتالیا اخراج می کنم بشرط آن که هر کرا خود خواهم از بهر قیصری مغرب اختیار کنم.

ریسیمر چون ناگزیر بود باتفاق بزرگان روم این پیمان بنهاد و زنون لشگر فرستاد قبایل و اندال را بشکستند و از ایتالیا اخراج کردند آن گاه انتیوس را زنون بقیصری مغرب فرستاد (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد).

جلوس حارث بن حجر در مملکت شام

شش هزار و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود حارث بن حجر بعد از پدر در مملکت شام در سریر سلطنت مقام ساخت و از فیروز که ملك الملوک ایران بود منشور سلطنت شام بگرفت و او را پسری بود که از بدو ولادت بیکی از بزرگان قبیله بنی کلب سپرده بود که او را تربیت کرده بزرگ کند چه رسم سلاطین بود که فرزندان خود را به بزرگان در گاه خویش می گذاشتند تا تربیت شوند

ص: 232

و چنان افتاد که در آن ایام عتبه بن (1) عبدالعزیز بن امرء القیس که از بزرگان بنی کلب بود، اسبی بهدیه نزدیک حارث آورد و پسران عتبه که یکی عبد الحارث و آن دیگر شراحیل نام داشت ملازم خدمت پدر بودند و حارث هر سه تن را مورد الطاف و اشفاق می داشت تا آن گاه که خبر بدو آوردند که پسر ت را در میان قبیله بنی کلب مار بگزید و بمرد، آتش خشم، حارث زبانه زدن گرفت و عتبه را طلب داشت و گفت: فرزند مرا مار نگزیده است، بلکه بنی کلب او را کشته اند و من باین کیفر یک تن از پسران بنی کلب را زنده نخواهم گذاشت. هم اکنون بر تست که فرزندان خود را با پسران بنی کلب دست بسته بنزدیک من حاضر سازی.

عتبه عرض کرد: ای ملک، من پسران خود را توأم دست بست، با پسران مردم چه نیرو دارم؟ حارث گفت: اگر حاضر نکنی ترا عرضه هلاک خواهم داشت.

عتبه گفت: با من آن جزا کردی که صاحب خورنق (2) سنمار را که از او نیکوئی چشم همی داشت و او را بکشت (چنان که در این کتاب مبارک مرقوم افتاد).

بالجمله عتبه بخانه خویش باز آمد و پسران خود را بمیان بنی کلب گسیل فرمود و این شعرها بگفت و بدست ایشان بمیان قبیله فرستاد تا آگهی یافته از کید حارث پرهیزند:

جزانی جزاه الله شر جزائه *** جَزَاءٌ سِنِمَّارٍ و ما كانَ ذا ذَنْبٍ

بنی رمة (3) البنیان عشرین حجة (4) *** یعل (5) علیها بالقرامید (6) والسكب (7)

فلما رأى البنیان تم بنائه *** و أمسى كمثل الطود (8) ذی اللارج (9) العصب (10)

ص: 233

1- بر وزن سفره

2- بر وزن سفر جل

3- بر وزن قله: تمام

4- سال

5- عل بفتح عین و تشدید لام: پشت سر هم زدن

6- جمع قرمید بکسر قاف خشت پخته

7- ریختن

8- کوه بزرگ

9- چسبنده

10- پیچیده و محکم

و ظن سنمار ظنوناً جميلة *** و فاز لديه بالمودة والقرب

فقال اقدفوا بالعلاج (1) من فوق رحبه *** فهذا لعمر الله من أعظم الخطب

فما كان لي عند ابن جفنة *** فاعلمو من الذئب الا ما علينا بني الكلب

مع القصة فرزندان عتبه این خبر در بنی کلب پراکنده کردند و از آن سوی حارث آن جماعت را چندان که توانست زحمت رسانید و از این روی لقب حارث نیز محرق گشت و مدت سلطنت حارث در شام بیست و شش سال بود.

ظهور عبد المطلب در مدینه و مکه

شش هزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود در ذیل قصه وفات کعب بن لوی مرقوم شد که هاشم بن عبد مناف ضجیع (2) خود سلمی را هم چنان که حمل داشت در مدینه گذاشت و خود عزیمت شام فرمود و در غزه (3) بدرود جهان کرد و بعد از وفات هاشم سلمی پسری بزاد و عامر نام کرد، و شیبیه خواندند ازین روی که بر سر موی سفید داشت، و او را سلمی همی تربیت فرمود تا یمین از شمال بدانست، و چندان نیکو خصال بود و ستوده فعال بر آمد که شیبیه الحمد لقب یافت. در ینوقت عم او مطلب در مکه سید قوم بود و کلید خانه کعبه و کمان اسمعیل علیه السلام و علم نزار او را بود، و منصب سقایه و رفانت او داشت. روزی مردی از عرب نزدیک او آمد و گفت: ای مطلب، در یثرب کودکی هفت ساله دیدم که با کودکان تیر همی انداخت و در هر نوبت که کمان خویش گشاد دادی گفتم: من فرزند سید بطحا هستم و با این که جامه مردم فرومایه در برداشت آثار سیادت و حشمت از جبین او مطالعه می رفت. مطلب چون این سخن بشنید تصمیم عزم داد که بمدینه شتافته او را با خود بمکه آرد و ساز راه کرده از مکه بمدینه شد و بخانه سلمی نازل گشت

ص: 234

1- حمار وحشی قوی، نیرومند کافر

2- همسر

3- بر وزن اره: از شهرهای ساحلی فلسطین واقع در جنوب آن

و شیبیه را طلب کرد تا بمکه برد. و سلمی از جدایی فرزند کراحت داشت و شیبیه عرض کرد که بی رضای مادر نتوانم سفر کرد. مطلب با سلمی گفت: ما خاندان شریفیم و قبیله ما عظمت تمام دار دلایق نیست که شیبیه بدین کلفت در غربت زندگانی کند

پس سلمی رخصت داد و مطلب فرزند برادر خویش را بر شتر خویش ردیف (1) ساخته بمکه آورد. و قریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب در سفر مدینه عبدی خریده و با خود آورده لاجرم او را عبدالمطلب خواندند و بدین نام شهرت یافت و از آن پس که مطلب بنخانه خویش شد عبدالمطلب را جامه های نیکو در بر کرد و در میان بنی عبد مناف او را عظمت بداد و ملکات ستوده او روز تا روز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند گشت و چنین بزیست تا مطلب رخت از جهان بدر برد، و منصب رفادت و سقایه و دیگر چیزها بدو منتقل گشت و سخت بزرگ شد چنان که از بلاد و امصار (2) بعیده بنزدیک او تحف و هدایا می کردند و هر کرا او زینهار می داد ابداً در امان می زیست، و چون عرب را داهیه پیش آمدی او را برداشته بکوه ثبیر (3) بر دندی و قربانی کردند و اسعاف (4) حاجات را ببزرگواری او شناختندی و خون قربانی خویش را همه بر چهره اصنام مالیدندی، اما عبدالمطلب جز خدای یگانه را ستایش نمی فرمود.

بالجمله نخستین ولدی که عبدالمطلب را بادید آمد حارث بود و ازین روی عبدالمطلب مکنی بابو الحارث گشت، و چون حارث بحد رشد و بلوغ رسید روزی چنان افتاد که در میان حجر (5) که اتصال با کعبه دارد عبدالمطلب بخواب رفت و در خواب فرشته خدا را دید که با او خطاب کرد که برخیز ای عبدالمطلب، و از خاک بر آرطیبه (6)

ص: 235

1- کس که پشت سر یکدیگری سوار شود

2- شهرها

3- بر وزن امیر از کوه های مکه

4- بر وزن اکرام بر آوردن حاجات

5- بکسر حاء و سکون جیم، مقصود حجر اسمعیل که در قسمت خانه خدا واقع است

6- بر وزن زیره: نام چاه زمزم و در لغت بمعنی بوی خوشی است

را گفت: چیست طبییه؟ گفت: آن جا ذهبی (1) از من است. عبدالمطلب از آن خواب در اندیشه بود و روز دیگر هم بمضجع (2) خود برفت و بخفت و در خواب همان فرشته را دید که فرمود: ای عبدالمطلب برخیز و حفر کن بره را گفت چیست بره؟ گفت: آن جا ذهبی از من است. عبدالمطلب از خواب برآمد و امروز اندیشه او بیشتر شد و روز دیگر نیز در آن جا بخفت و دید فرشته خدا را که می گوید: برخیز و حفر کن مذنونه (3) را گفت چیست مذنونه گفت: آن جا ذهبی از من است، عبدالمطلب انگيخته (4) شد بر حیرت بیفزود و روز دیگر هم در آن جا بخواب دید که فرشته خدای گفت برخیز و حفر کن زمزم را در میان اساف (5) و نایله (6) گفت: چیست زمزم گفت: «لا- ترف (7) أبداً و لاندم تسقى الحجيج الأعظم و هی بین الفرث والدم عند ثغرة الغراب الاعصم (8) عند قرية النمل یعنی آن چشمه مبارکست که زیارت کنندگان خانه خدا برا بر آن آب دهی و آن در میان حشون (9) شکم قربانی ها و خون ایشانست آن جا که همی بینی فردا غراب (10) منقار زند نزدیک خانه موران.

ص: 236

1- طلا

2- خوابگاه

3- نام چاه زمزم و در لغت بمعنی بوی خوشی می باشد

4- انگيختن: جنبانیدن از جای و بر کشیدن

5- بر وزن کتاب

6- بر وزن صاحبه، این دو نام دوت که مورد تجلیل و احترام قریش بوده است و گفته می شود: عمرو بن لحي این دوت را بر فراز کوه صفا و مروه گذاشته برای آن ها قربانی می کرد یا آن که نام اساف بن عمرو و نائله دختر سهل بوده که در اثر بی احترامی نسبت بخانه خدا تبدیل بسنگ شده در اثر مرور زمان مورد احترام و عبادت قریش گردید

7- آب آن تمام نمی شود

8- اعصم: پاها و منقار او قرمز است

9- آن چه در میان شکم می باشد

10- کلاغ

چون عبد المطلب از خواب برآمد این سخن را از الهامات یزدانی شمرد و دانست زمزم در میان اساف و نایله است و آن دو بت بود که عرب قربانی خویش در میان ایشان می کردند پس به مسجد الحرام اندر نشست و در میان اساف و نایله نظاره (1) می کرد ناگاه دید گاوی در آن جا قربانی کردند و گوشت و پوستش ببرند خونس بریخت و سرگینش بماند ، در زمان غرابی رسید منقار بر آن سرگین همی زد ، پس آن راز يك باره از بهر عبد المطلب كشف شد و در میان اساف و نایله آمد و حارث را فرمود تا آلت حفر حاضر کرد . در این وقت قریش از این راز آگهی یافتند و نزدیک عبد المطلب شتافته گفتند : تو خود می گوئی : این چشمه از آن اسماعیل علیه السلام بوده است اینك ما همه فرزندان اسماعیل هستیم ، اگر خواهی ما را به حکم میراث در این چشمه شریك فرمای و اگر نه نخواهیم گذاشت نزدیک بتان ما چاهی احداث کنی . عبد المطلب فرمود : من شما را در ملکیت این چاه شرکت ندهم ، اما چون بر آوردم با همه عطا خواهم کرد . قریش بدین سخن رضا ندادند و غوغا برداشتند و عاقبت کار بدان نهادند که نزد سلمه (2) کاهنه روند که نسب به سعد بن هذیم (3) می رسانید تا او در میانه قضا کند . و سلمة الكاهن در شام مقام داشت .

پس عبد المطلب با فرزندش حارث و بنی عبد مناف ساز راه کردند و از آن سوی حارث ابن امیه (4) و جمعی از قبایل بنی ثقیف (5) کوچ دادند . هر دو گروه به اتفاق از راه بیابان آهنگ شام کردند چون از حدت (6) ماحورا (7) و تابش آفتاب چشمه سارها را آب نمانده بود بعد از پیمودن منزلی چند ، آب در مردم عبد المطلب نایاب شد و بیم آن آمد

ص: 237

1- نظاره بمعنی نگاه کردن را در قاموس والمنجد نیافتم

2- بفتح سین و لام

3- بر وزن زبیر

4- بر وزن رقیه

5- بر وزن امیر

6- تندی

7- بنا بنقل صاحب برهان قاطع لفظی است یونانی، و معنی آن شدت گرما ، و جمعی گویند نام ایامی است که روز اول آن آفتاب در برج اسد می باشد

که از عطش عرضه (1) هلاک شوند ، ناچار به نزد بنی ثقیف آمدند و گفتند : اگر هر يك از ما را به جرعه‌ آبی دستگیری کنید از مرگ رهاییده شوید . آن جماعت در جواب گفتند : اگر ما آب خویش را به شما بخشیم فردا خود چنان که امروز شما پایمال مرگ خواهیم بود . و مردم عبد المطلب چون مایوس شدند به جایگاه خویش باز شده هر يك از بهر خود گوری بکنند و در آن مقبره منتظر مرگ نشستند . عبد المطلب فرمود : ای قوم ، هم بدین ضعف و سستی نباید جان داد ، برخیزید تا لختی بیابان درنوردم (2) باشد که خدای ما را آب دهد ، و نخست خود برخاست ، و چون شتر خویش را برانگیخت تا بر نشیند ، از جای سینه‌ او که بر خاک نهاده چشمه ای خوشگوار بجوشید . او و مردمش تکبیرگویان بر سر آب آمدند و سیراب شدند و مشگ ها پر آب کردند و راه پیش گرفتند . روزی چند برنگذشت که در میان بنی ثقیف آب نیاب شد و از در مسکنت به حضرت عبد المطلب آمدند . چون حارث این بدید شمشیر خود را برکشید سر آن را بر سینه‌ خود نهاد و گفت : ای پدر ، اگر مسئول ایشان را به اجابت مقرون داری چنان تکیه بر این تیغ کنم که سر از پشتم بدر کند . عبد المطلب فرمود : ای فرزند ، تو خود را خسته (3) مکن و چنان مباش که ایشان بودند و از آن کار که خود بدین گونه بد دانی هم خویشتن کناره باش . پس حارث با ایشان مدارا کرد و آن جماعت را سیراب فرمود و از آن جا کوچ داده به اراضی شام در آمدند . آن گاه خواستند سلمه‌ کاهنه را آزمایش کنند اگر مجرب افتاد پس او را حکم سازند . به اجازت هر دو گروه سر ملخی را در انبانی (4) که زاد سفر در آن داشتند پنهان کردند و آن را از گردن سگی که سوار (5) نام داشت بیاویختند تا اگر سلمه نخست از آن پوشیده آگهی دهد در میان ایشان قضا کند . آن گاه به اتفاق به نزدیک سلمه آمدند . سلمه گفت : که هان ای جماعت

ص: 238

1- بر وزن سرفه

2- در هم پیچیدن

3- بر وزن بنده ، آزرده و مجروح

4- بر وزن مردان: پوست دباغی شده که آن را درست از بدن حیوان کنده باشند

5- بر وزن سلام

شما را حاجت چیست که بدین جا شتافته اید؟ گفتند: چون نخست پوشیده ما را آشکار سازی حاجت خویش را مکشوف خواهیم داشت و اگر نه راه خویش برگیریم و بازشویم. سلمه گفت: «خَبَأْتُمْ لِي سَدَّيْنًا طَارَ فَسَطَعَ فَتَصَوَّبَ فَوَقَعَ فَاَلْأَرْضُ مِنْهُ بُعَعَ» چیزی از بهر من نهفته اید که پرواز می کند و بلند می شود و فرود می آید و در ارض . خانه می کند . گفتند: آلا ده: بهتر از این بگوی . قَالَ هُوَ شَيْءٌ طَارَ فَاسْتَطَارَ ذُو ذَنْبٍ جِرَارٍ وَ سَاقٍ كَالْمِنْشَارِ وَرَأْسُ كَالْمِسْمَارِ . گفت: چیزی است که از پس پریدن طلب پریدن می کند ، صاحب دم عقرب است ، و ساق چون ارّه دارد ، و سر چون میخ . بازگفتند: آلا ده ، یعنی : روشن کن . گفت: الاده فلاده هُوَ رَأْسُ جِرَادَةٍ فِي حِرْزٍ مَزَادَةٌ فِي عُنُقِ سَوَارٍ ذِي الْفِلَادَةِ . یعنی : جز آن نیست که آن سر ملخ است در انبان زاد و در گردن سگی است که سوار نام دارد ، صاحب قلاده است . چون سخن بدین جا کشید ، حاجت خویش را کشف کردند و او قضا (1) کرد که این چشمه خاص از بهر عبد المطلب است . و قریش بدان رضا دادند و گفتند : (2) با آن بزرگواری که ما در راه از عبد المطلب مشاهده کردیم جای آن نیست که در سر زمزم با او مخاصمه کنیم

پس مراجعت کردند و زمزم را به دو گذاشتند تا از بهر خود حفر فرماید . پس عبد المطلب با فرزند خود حارث به حفر زمزم مشغول شدند و چون اندک زمین را بکاوید (3) آثار چاه هویدا گشت و او تکبیر بگفت و بر جدّ خویش بیفزود و خاك از آن چاه انباشته برآورد تا دو آهو برّه زرّین و چند شمشیر و چند درع (4) بیافت و از پس آن حجر الاسود را برآورد و چشمه زمزم را روشن کرد ؛ و این همان اشیا بود که عمرو بن (5) حارث

ص: 239

1- حکم

2- در سیره حلبی و ابن هشام رفتن پیش کاهنه را نقل نکرده بلکه می گویند قریش بعد از دیدن این فضیلت برگشته و بخود حق منازعه ندادند

3- کاویدن: جستجو کردن

4- زره

5- بر وزن عقل

هنگام هجرت از مکه در آن چاه گذاشت و با خاک بی نباشت (چنان که در ذیل قصه وفات کعب بن لؤی مرقوم شد).

بالجمله چون قریش دانستند که عبد المطلب بدان اشیا دست یافته به نزد او شتافتند و گفتند: این اشیا از پدران برگزیده ما بوده، اکنون که بدان دست یافتی لایق آن است که دو بهره (1) کنی و یک نیمه آن را با ما عطا فرمائی. عبد المطلب گفت: شما را در این کالا (2) حقی نیست و اگر خواهید این کار به حکم قرعه فیصل دهم. ایشان بدین سخن رضا دادند. پس عبد المطلب آن اشیا را دو نیمه کرد، دو آهو برّه زرّین را یک قسم نهاد و زره و شمشیرها را قسم دیگر فرمود، آن گاه صاحب قداح (3) که قرعه زدن با او بود حکم داد تا به نام کعبه و نام عبد المطلب و نام قریش قرعه زند. چون قرعه بزد آهو برّه های زرّین به نام کعبه برآمد و شمشیر و درع بهره عبد المطلب گشت؛ و قریش بی نصیب شدند (و ما تفصیل این قدح و قرعه زدن را چگونه داشتند در ذیل قصه ولادت عبد الله بن عبد المطلب مرقوم خواهیم داشت)

مع القصه چون قریش از آن اشیا طمع بریدند، عبد المطلب آن چند درع و شمشیر را بفروخت و از بهای آن دری از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زرّین را از در کعبه بیاویخت و به غزالی (4) الکعبه مشهور شد. و این اول ذهبی است که زینت مکه گشت و عاقبت آن را ابو لهب دزدیده و بفروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد (چنان که مذکور خواهد شد)

معلوم باد که قبل از زمزم هر قبیله ای از قریش را در مکه چاهی بود: عبد شمس بن

ص: 240

1- بخش، نصیب

2- متاع

3- جمع قدح بکر قاف و سکون دال: تیر

4- غزال بر وزن سلام: آهو، غزالی الکعبه بفتح لام و کسر یا: دو آهوی کعبه

بد مناف را در فراز (1) مگه نزد بیضا (2) خانهء محمد بن یوسف چاهی بود که طوی (3) نام داشت، و هاشم بن عبد مناف را در دهانهء شعب (4) ابی طالب چاهی بود که بدر (5) نام داشت، و مطعم (6) بن عدی بن نوفل بن عبد مناف را چاهی بود که سجله (7) نام داشت. و این چاه را بعد از حفر زمزم چون استغنا حاصل کرد اسد بن هاشم به دو عطا فرمود. و نام چاه اسد بن عبد العزی شفیة (8) بود و چاه بنو عبد الدار أمّ أحراد (9) نام داشت و چاه بنو جمح سنبله (10) نام داشت و آن را خلف (11) بن وهب (12) حفر کرد، و چاه بنو سهم الغمر (13) نام داشت و أمیة بن عبد الشمس را نیز چاهی بود. و در بیرون مگه، مرّة بن کعب بن لؤی را چاهی بود که رُمّ (14) نام داشت و بنی کلاب بن مرّه را دو چاه بود که

ص: 241

-
- 1- بر وزن نماز بالا و بمعنی پائین هم آمده است
 - 2- بر وزن حمراء: خانه محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف ثقفی
 - 3- بر وزن غنی
 - 4- بکسر شین: دره راه کوهستانی
 - 5- بفتح باء و تشدید ذال. گفته شده که آن از ماده تبذیر است زیرا آب آن کم کم و متفرق بیرون می آمده است
 - 6- بر وزن محسن
 - 7- بفتح سین و سکون جیم
 - 8- سیره آن را (سقیة بسین بی نقطه بر وزن رقیة) نقل کرده و (شیفته) را پاورقی آن نسبت به جماعتی می دهد
 - 9- بر وزن اکراد
 - 10- بضم سین و باء و فتح لام اگر چه با قوت بنا بنقل پاورقی سیره آن را نمی پسندد
 - 11- بفتح خاء و لام
 - 12- بر وزن وعظ
 - 13- بر وزن خلق
 - 14- بضم راء و تشدید میم

یکی را حَم (1) و آن دیگر را حَفَر (2) می گفتند . و آن گاه که زمزم بادید آمد نام این ابار (3) بر افتاد و زابیرین بیت الله از آن آب نوشیدند ، و بنو عبد مناف بدان بر قریش و دیگر قبایل عرب فخر همی کرد ، چنان که مسافر (4) بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف گوید :

بیت

ورثنا المجد من آبا *** ثنا فنمی بنا صعدا (5)

الم نسق الحجیج و نن *** حر الدّلاقة (6) الوفدا (7)

و نلقى عند تصریف ال *** منایا شددا رفدا (8)

فان نهلك فلم نملك (9) *** و من ذا خالد ابدا

و زمزم فی ارومتنا (10) *** و نعقا (11) عین من حسدا

بالجملة عبد المطّلب بعد از حفر زمزم عظیم بزرگوار شد و سیّد البطحا و ساقی

ص: 242

- 1- بر وزن خم با خای نقطه دار
- 2- بر وزن عقل
- 3- چاه ها
- 4- بر وزن مخالف
- 5- بر وزن کتب : بلندی
- 6- شتری که از روی چاقی آهسته راه می رود
- 7- جمع رفد بفتح راء پرکننده قدح را از شیر بیک دوشیدن
- 8- جمع رفدة بکر راء و سکون فاء : جماعة مردم
- 9- بضم نون و فتح لام هم روایت شده ولی بهمین کیفیت انساب است چنان که مخفی نیست .
- 10- بفتح و ضم همزه: ریشه
- 11- از جا کنندن

الحجيج (1) و حافر (2) الزمزم بر القاب او افزوده گشت ، و زنان همی گرفت و فرزندان همی آورد .

و او را ده پسر بود و پسر بزرگتر او (چنان که مذکور شد) حارث بود

دویم : (عباس).

سیم : حمزه .

چهارم : (عبد الله).

پنجم : (ابو طالب) که عبد مناف لقب داشت .

ششم : (زُبیر)

هفتم : (حَجَل) (3) که از کثرت خیر به غیداق (4) ملقب گشت .

هشتم : (مُقَوِّم) (5)

نهم : (ضِرار) (6)

دهم : (أَبُو لَهَب) که عبد العزّی لقب بودش

و او را شش دختر بود :

اول : (صَفِيَّه) که مادر زُبیر بن العوّام (7) است .

دوم : (أُمُّ حَكِيم) (8) البیضاء

ص: 243

1- آب دهنده حاجیان

2- کننده چاه زمزم

3- بفتح اول و سکون دوم (جیم)

4- بفتح الغین و سکون الراء : کثیر الخیر

5- بر وزن معلم

6- بر وزن کتاب

7- بر وزن شداد

8- ام حکیم چنان که در سیره ابن هشام و مروج الذهب و معارف ذکر شده است

سیم : (عائکه) .

چهارم : (أمیمة) (1) .

پنجم : (أروى) (2) که جده عثمان بن عفان است .

ششم : (برّه) نام داشت (3)

و مادر عباس و ضرار ، نبیله (4) نام داشت و او دختر خباب (5) بن کلیب (6) بن مالک بن عمرو بن عامر بن زید مناة بن عامر بن سعد بن الخزرج بن تیم اللات بن التمر بن قاسط (7) بن هنب (8) بن اقصی (9) بن جدیلة (10) بن اسعد بن ربیعة بن نزار (11) است .

و مادر حمزه و مقوم و حجل و یک دختر که صفیه نام داشت هاله است و او دختر

ص: 244

-
- 1- بضم همزه و فتح میم و سکون یا و فتح میم
 - 2- بضم همزه و سکون راء و فتح واو چنان که در پاورقی معارف ذکر شده است.
 - 3- بفتح با و تشدید راء.
 - 4- ابن قتیبہ و سیره ابن هشام در معارف نام او را (نتیله) با تاء منقوط ذکر کرده و در پاورقی آن بضم نون و فتح تا و لام ضبط آن را تعیین کرده و لیکن در قاموس بر وزن سفینه تعیین شده است
 - 5- بر وزن سلام
 - 6- معارف ابن قتیبہ نام پدر او را (کلیب بن مالک بن جناب) ذکر کرده است و نقل کتاب موافق سیره ابن هشام است و کلیب بر وزن زبیر است.
 - 7- بفتح اول و کسر ثانی
 - 8- بکسر ها و سکون نون
 - 9- بر وزن اعلی با همزه اول و فاء دوم
 - 10- بر وزن سفینه به جیم اول و دال ثانی
 - 11- بر وزن کتاب

اهیب (1) بن عبد مناف (2) بن زهرة بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤی بود .

و مادر عبد الله و ابو طالب و زبیر و آن سه دختر دیگر فاطمه نام داشت و او دختر عمرو بن عائد (3) بن عبد (4) بن عمران (5) بن مخزوم بن یقطه بن مرة بن كعب بن لؤی بود

و مادر صخره (6) تخمر (7) نام داشت و او دختر عبد (8) بن قصی بن كلاب بود .

اما مادر حارث بن عبد المطلب ، سمرار (9) نام داشت و او دختر جندب (10) بن

ص: 245

1- بر وزن زبیر، سیره ابن هشام معارف ابن قتیبه آن را با او : (وهیب) ذکر کرده است . و نقل کتاب موافق آن چه در طبری است می باشد

2- سیره (عبد مناة) ذکر کرده است

3- طبری و صاحب عهدة الطالب و مروج الذهب مسعودی و ابن هشام و یعقوبی نام او را (عمرو) ذکر کرده اگرچه ابن قتیبه مثل صاحب کتاب ذکر کرده اند

4- هیچ يك از كتب مذکور در شماره قبل اسمی از او نبرده اند جز این که صاحب پاورقی مروج الذهب مطبوع 1367 از کتاب اخبار الزمان مسعودی نام او را در این نسب ذکر کرده است. و همچنین ابن هشام از ابن اسحق نقل کرده و لیکن آن را نمی پسندد

5- بکسر عین ، مروج الذهب نام او را عمر و ذکر کرده است

6- ظاهرا عبارت (مادر او صخره نام داشت) ساقط شده است زیرا صخره مادر فاطمه است

7- بر وزن گندم

8- بر وزن عقل

9- بر وزن حمراء ، معارف نام او را صفیه می داند و نقل کتاب موافق سیره ابن هشام می باشد

10- بضم جیم و دال و فتح آن و بکسر جیم و فتح دال

مجیر (1) بن رئاب (2) بن سواه (3) بن عامر بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن بن منصور بن عكرمه بود .

و مادر ابو لهب ، لبنی (4) نام داشت و او دختر هاجر بن عبد مناف بن ضاطر بن جثية (5) بن سلول (6) بن كعب بن عمرو الخزاعي بود .

ابو طالب و حمزه و عباس از پسران عبد المطلب بعد از بعثت خاتم الانبياء صلی الله علیه و آله به شرف اسلام درآمدند و از دخترانش صفيته و آروی و عاتکه مسلمان شدند و صفيه از جمله مهاجرات بود .

مع القصة عبد المطلب در جهان زنده بماند تا آن گاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله هشت ساله شد پس به درود جهان کرد . و دیگر قصه های او در ذیل داستان فرزندش عبد الله و ابرهه الاشرم و ولادت حضرت خاتم الانبياء علیه آلاف التحية و الثناء مذکور خواهد شد (7)

جلوس پرتاب چند در هندوستان

شش هزار و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود پرتاب چند سنسودیه یکی از سپهسالاران بزرگ را میو بود.

چون بعد از مرگ را مدیو فرزندان او در طلب تاج و تخت ساز مقابله و مقاتله کردند و در هم افتاده از یکدیگر همی کستند این معنی را پرتاب چند فوزی عظیم شمرد و

ص: 246

1- بر وزن زبیر، ظاهراً به های اول و جیم دوم و یا سوم و یا چهارم بوده باشد چنان که در سیره است

2- بر وزن کتاب (رتاب با همزه)

3- بر وزن سلاله (سواءه)

4- بر وزن صغری

5- بضم حاء

6- بر وزن صدوق

7- سیره ابن هشام جلد اول ص 152 - 163 و ص 119 - 120 و اما قسمت اول داستان یعنی حکایت مرد اعرابی در سیره حلبی ص 6 جلد اول ذکر شده است .

لشگری بزرگ بر آورد و عزم تسخیر دار الملک را تصمیم داده بر سر (فتوح) (1) بناخت و بزحمتی اندک آن بلده را مسخر ساخت و فرزندان رامدیو را که وارث تاج و سریر بودند همگی را دستگیر کرده سر از تن بر گرفت و بی مانعی و منازعی بر تخت ملکی جای کرد و زمین داران هند را بقوت شمشیر فرمان پذیر ساخت، و در سلطنت چندان مکانت بدست کرد که از غایت کبر و تتمر، آن خراج که ملوک هند بسلاطین عجم می فرستادند باز گرفت. و چون پنجاه و دو سال از سلطنت او بگذشت، انوشیروان عادل ملك الملوك ایران گشت و کس بنزدیک پرتاب چند فرستاد که اخذ خراج نماید. وی سر از طاعت برتافت و فرستاده نوشیروان را بی نیل مرام مراجعت فرمود.

ملك الملوك عجم از کردار او سخت بر آشفت و گفت تا سرحدداران ایران در ممالک پنجاب و ملتان (2) غارت بردند و کار بر پرتاب چند نژند (3) ساختند.

عاقبة الامر ملك هندوستان جز اطاعت چاره ندید و از در زاری و ضراعت شده آن خراج مقرر بردمت نهاد و بی کلفت همه ساله بدرگاه کسری فرستاد اما بعد از وفاتش فرزندان او را آن نیرو بدست نشد که حکومت تمامت هندوستان کنند ازین روی ایشان را ناخواندند چه (رانا) راجه کوچک وضعیف را گویند، لیکن این سلطنت کوچک در اولاد او از هزار سال افزون بماند. و آن جماعت در کوهستان کوملمیری و نواحی آن فرمانگذار بودند بالجمله پرتاب چند بعد از نود و هشت سال سلطنت رخت از جهان بدر

جلوس الیون در روم

شش هزار و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام ابودالیون الاصغر (چنان که مذکور شد)

ص: 247

- 1- واقع در شمال شبه جزیره هندو منقسم بدو قسمت شرقی دارای چهل و دو میلیون نفر که 30 میلیون ایشان مسلمان هستند و تحت نفوذ حکومت هندوستان است و قسمت غربی که 97 درصد جمعیت آن مسلمان می باشد و متعلق به پاکستان است
- 2- بضم میم: از شهرهای پاکستان
- 3- آشفته و سبب افسردگی

چون نبائید ، لا-جرم کار سلطنت برزنون استوار شد و او را ایسورین نیز می گفتند چون از آن قبیله نسب داشت و ایسورین جماعت کردستان عرب را گویند و او در حضرت لئون از بدو حال چندان نیکو خدمتی کرد که لئون دختر خود را که اریادنه نام داشت بشرط زنی بدو داد و او از دختر قیصر، فرزندی آورد که لئون اصغر نامیده می شد .

ولئون (1) اکبر بدان سر بود که دختر زاده خود را بقیصری بر نشانند و او را ولیعهد خویش ساخت و زنون بطمع سلطنت ، در نهانی فرزند خود را بکشت و خود در چهل و هشت سالگی در قسطنطنیه بتخت سلطنت جای کرد و آغاز فصاحت نهاد ، مردی غلام باره (2) و زناکاره بود. پسران ساده را آورده با ایشان می آمیخت و زنان مردم را چند ان که می توانست می فریفت و با ایشان هم بستر می گشت دیرینه که مادر زنش بود بسبب خون فرزند زاده اش لئون اصغر دل با زنون بد کرد و با برادر خود که بزلیک نام داشت همداستان شد و مردم را با زنون بشورانید تا او را از پادشاهی عزل کردند و بزلیک را بسلطنت برداشتند (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) (3)

جلوس الاسود در مملکت حیره

شش هزار و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود الاسود پسر منذر بن نعمان بن امرء القیس است . بعد از پدر در مملکت حیره رأیت حکومت بر افراخت و کار رعیت و لشگری را بنظام کرد در حضرت فیروز که ملك الملوك ایران بود چاکر وار بزیست و بعد از فیروز بلاش و قباد هر يك در زمان سلطنت خویش او را مورد الطاف و اشفاق داشتند و نیکوخدمت های آبا و اجداد او را پاس داشته منشور حکومت حیره را بدو فرستاد و مدت سلطنت او در مملکت حیره بیست سال بود .

ص: 248

1- مروج الذهب جلد دوم ص 98.

2- بکسر لام و ضم همزه

3- دوستدار و علاقمند.

جلوس ولندی در مملکت ما چین

شش هزار و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ولندی ولد اکبر و ارشد فودی است (که قصه اش مرقوم افتاد) بعد از پدر سلطنت ما چین یافت و خرد و بزرگ حکومت او را گردن نهادند و بر پادشاهی او گواهی دادند ، اما روزگار او را مجال نگذاشت چنان که هنوز عمال خویش را بسطنت در نیافته بود که زمانش دریافت و رخت از این جهان فانی بسرای جاودانی کشید و جای خود به جانی لین گذاشت (چنان که مذکور می شود) و مدت سلطنت ولندی هفت ماه بود

جلوس جانی لین در مملکت ما چین

شش هزار و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جانی لین بعد از هلاک ولندی بر کرسی مملکت جای کرد و خرد و بزرگ سر بطاعت او نهادند و او را بسطنت درود فرستادند و او چون در مملکت ماچین مکانت سلطنت یافت عمال ممالک محروسه را منشور داده هر کس را بر سر عمل خویش بازداشت او را نیز مانند ولندی روزگار اندک بود و مدتش زود بکران (1) رسیده وداع جان و جهان گفت و مدت پادشاهی او پنج ماه بود.

جلوس انتمیوس

شش هزار و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود انتمیوس مردی یونانی بود و او بفرمان زنون بدان شرط که با ریسیم زنون را بود (چنان که مذکور شد) قیصری مغرب یافت و چون بر تخت قیصری بر آمد از بهر قوام دولت خویش دختر خود را بشرط زنی بسرای ریسیم فرستاد و اما چون ریسیم را با قبایل واندال مقاتله بود و در مصاف آن جماعت گاهی شکسته و گاهی نصرت می جست ناچار از اندوخته دولت خرج

ص: 249

فراوان می نمود، عاقبة الامر این معنی در میان او و قیصر خصص می افکند و ریسیمیر (1) بشهر ملان (2) شد و از دو جانب اعداد جنگ همی کردند در این وقت ابی فانیوس که در شهر پاویا (3) خلیفتی داشت در میان ایشان کار بمصالحه کرد، اما مدتی بر نیامد که دیگر ریسیمیر ساز مخالفت طراز کرد و لشگری عظیم ساز کرده بنزدیک رومیة الکبری تاخت و قیصر را بمحاصره انداخت و بعد از سه ماه او را مقهور کرده بقوت قبایل سود (4) و برگی نو (5) (چنان که مذکور می شود) الپ ریوس را قیصری داد و مدت ملک انتمیوس پنج سال بود.

جلوس منندی در مملکت ماچین

شش هزار و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود منندی پس از جانی لین از جهان رخت بدر برد در مملکت ماچین پادشاهی یافت و ابواب عدل و احسان بر چهره مردم فراز داشت و حدود و ثغور مملکت را از مداخلت لشگر بیگانه حراست فرمود مردم در روزگار دولت او آسوده بزیستند و کار حراثت و زراعت را نیک بساختند و بر حرفت و صنعت بیفزودند و مدت سلطنت او در مملکت ماچین پنج سال بود.

جلوس لیرهو در قسطنطنیه

شش هزار و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود لیرهو که هم او را بزلیک گویند (چنان که مرقوم شد) بدستیاری خواهر خویش قیصری مشرق یافت

ص: 250

-
- 1- زیسمیر بازای فارسی و سکون سین و کسر راء
 - 2- صحیح آن میلان است از شهرهای مهم ایتالیا که فرمان صادره از طرف قیصره روم در قرن چهارم میلادی بنام این شهر (فرمان میلان) معروف است. می گویند هنوز متن فرمان موجود است.
 - 3- پاوی (لاروس) از شهرهای ایتالیا
 - 4- صحیح آن (سائون) می باشد.
 - 5- صحیح آن (بورگنی) بضم گاف می باشد.

و یک سال زیاده سلطنت نداشت که دیگر باره افواج خاصه غوغا برداشته زنون (1) را آوردند و بر تخت قیصری جای دادند، اما آن عزل و عزلت از بهر زنون پندی نگشت هم درین کرت که در اریکه ملکی جای کرد دست بجور و اعتساف برآورد و با مردم در آویخت و خون بی گناه بریخت و آغاز فتور در شریعت عیسوی نهاد و خلفای کتلیک را همی رحمت رسانید

او را خواهر زنی بود که لیونتیا نام داشت و او زن مرسین بود سر بطغیان بر داشت و جمعی را با خود همدست کرد با قیصر مصاف داد و در جنگ بزلیک کشته شد

از پس این واقعه لیانتوز که سردار سپاه شام بود آهنگ مخالفت کرد و با قیصر مقاتله آراست و او نیز در میدان مصاف بدست لشگریان بزلیک مقتول گشت و پادشاهی او محکم شد عاقبه الامر ضجیع او (اریادنه) بایکی از سرکردگان که (انستاس) نام داشت طریق مؤالفت و مخالطت سپرد و خواست تا قیصر را از میان برداشته بی مانعی در کنار انستاس جای کند و چنان افتاد که قیصر را مرض صرعی پیش آمد که گاه گاه زمانی دراز مدهوش می افتاد ، پس در نوبتی که بزلیک بیخود گشت چنان وانمود که او جان داده است و بفرمود تا او را در خاک سپردند بعد از سه روز بعضی از مقربان قیصر این راز را بدانستند و سر قبر او را باز کرده نظاره کردند و معاینه نمودند که یک دست خویش را خورده است و مرده است و مدت سلطنت او درین نوبت هفده سال و سه ماه بود .

جلوس کلویس در مملکت فرانسه

شش هزار و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کلویس (2) پسر شیلدریک (3) اولست (که شرح حالش مذکور شد) بعد از پدر در مملکت فرانسه رایت حکومت بر

ص: 251

1- بکسر زاء و ضم نون بدون اشباع

2- بسکون کاف و ضم لام بدون اشباع

3- بسکون لام و کسر دال

افراشت و سیافر بوس (1) را که از جانب دولت روم در شهر سواسون (2) فرمانگذار بود اخراج فرمود و حکم داد تا اشراف سواسون او را مقتول ساختند و در سال ششم سلطنت خود شهر کامبره (3) را مسخر ساخت و از پس شش سال دیگر در شهر تولییک (4) با قبایل نمسه ساز مقاتله طراز درست است را مقهور ساخت ، و تا این زمان دین بت پرستان داشت در ینوقت کلتیلد (5) را بشرط زنی بسرای آورد بدان تفصیل که در ذیل قصه طوائف یورپ در شرح حال قبائل برگینیان مذکور داشتیم و چون کلتیلد بر شریعت عیسوی بود کلویس را از بت پرستیدن بگردانید و بر دین عیسی علیه السلام آورد ، و این نیز بر استواری ملک بیفزود و شهر پاریس را بنسق کرد آن گاه با کنده باد (چنان که در ذیل قصه طوائف یورپ مذکور شد) مصاف داد و او را بشکست و قبایل برگی نیان (6) را مطیع فرمان ساخت و در سال بیست و یکم سلطنت خود در قبیله گت (7) در اراضی دولیه (8) مصاف داد و برایشان نیز ظفر جست و بعد ازین فتح چنان نامور گشت که آن قبایل که در کوهستان پیرنه (9) اقامت داشتند بی حکم و اجازت او اعداد هیچ کار نمی کردند .

بعد ازین وقایع بالریک (10) پادشاه گت مغرب مصاف داده هم او را شکسته کرد

ص: 252

- 1- سیاگریوس بسکون گاف
- 2- بضم هر دو سین: از شهرهای فرانسه
- 3- کامیره بسکون میم و یاء و کسر را و های ناخوان
- 4- بضم تا بدون اشباع و مقصود از نمسه آلمانی ها هستند.
- 5- بسکون کاف و ضم لام اول و سکون لام دوم
- 6- بورگنی چنان که گذشت
- 7- بضم گاف
- 8- ودیه بضم واو و تشدید یا مکسور نزدیک پوآتیه که از شهرهای فرانسه می باشد.
- 9- بکسر پا و راء و نون: سلسله کوه های فاصل بین فرانسه و آلمان
- 10- آلاریک (آلبر ماله)

و آن گاه در معبد جامع شهر پاریس مردم را فراهم کرده بجنگ گت (1) مغرب تحریص و ترغیب فرمود و در همان سال بر آن جماعت ظفر جست و مملکت برد و (2) و شهر تولوز (3) را مسخر فرمود و اندوخته بزرگان گت را اخذ نمود. درین هنگام او را اصحاب مشورت خانه روم در کتب و رسایل بلقب کنسلی یاد کردند. بالجمله چون کلویس را زمان نزدیک شد هر کس از خویش و بیگانه را که در او مکانت سلطنت گمان داشت بقتل رسانید تا پادشاهی بی مانی و منازعی از بهر فرزندانش باشد و چون از جهان بگذشت او را در شهر پاریس مدفون ساختند مدت ملکش سی سال بود (4)

جلوس بلاش ابن فیروز در مملکت ایران

شش هزار و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بلاش پسر فیروز است و او بعد از قتل پدر (چنان که مرقوم شد) در تخت ملکی جای کرد و بزرگان ایران او را بسلطنت سلام دادند و روزی چند بر نیامد که سوخرا بدار الملک مداین آمد و بدان گونه که گفته شد قباد وارد شیر را بیاورد. بلاش سوخرا را گرامی داشت و منصب خلیفتی بدو داد، و اردشیر را مؤبد موبدان (5) فرمود، و مردم را به بسط عدل و بذل مال امیدوار فرمود، و اما قباد را خواست تا یکی از بزرگان حضرت باشد و بر طریق چاکری و عقیدت رود و چون قباد برادر بزرگ تر بود این کار بر او صعب افتاد و در مملکت ایران با برادر خود نمی توانست مصاف داد چه کار سلطنت آن گاه که قباد اسیر بود بر او محکم گشت و رعیت و لشگری نیز از او شاد بودند. ناچار قباد از برادر بگریخت و راه ترکستان پیش گرفته و همه منازل را قطع کرده بدار الملک چین آمد و به ساوفندی که درینوقت خاقان چین بود پناه جست

ص: 253

1- بضم گاف

2- برد بضم با و سکون را و ضم دال: از شهرهای فرانسه.

3- بضم تا و لام: از شهرهای فرانسه

4- آلبیر ماله جلد دوم ص 58 ولاروس

5- دانشمند دانشمندان، رئیس روحانیت.

(وشرح این قصه در ذکر سلطنت قباد مرقوم خواهد افتاد) (1). بالجمله بلاش بعد از برادر و فرار او نیز با مردم از در عدل و نصفت رفت و در مملکت آبادانی کرد و در مداین شهری بنا نهاده آن را بلاش آباد نام نهاد و مردم عرب آن را معرب کرده سابط خواندند و قصبه بلاشور و در مرو قصبه بلاش از بناهای او است و مدت ملکش چهار سال بود

جلوس بریحون خوی در مملکت ماچین

شش هزار و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بویحون خوی از پس آن که منندی بسرای جاودانی شتافت پادشاهی ممالک ماچین یافت و اوامر و نواهی خویش را برگردن اعیان و اشراف ممالک محروسه حمل کرد و با ساوفندی که درینوقت سلطنت چین داشت رسم مودت و موالات گذاشت و با ملک ترکستان نیز از در رفق و مدارا رفت مدت دو سال که پادشاهی داشت روزگار خویش را بکمال فراغت گذاشت.

جلوس الیب ریوس داماد ولنتینین در مملکت روم و ایتالیا

شش هزار و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود الیب ریوس داماد ولنتینین سیم است و او بعد از آن که با سپاه ریسیم (چنان که مذکور شد) بکنار روم آمد و آن بلده را بمحاصره انداخت بعد از سه ماه شهر روم مفتوح گشت و انتمیوس کشته شد، و بیش تر اعیان و اشراف آن شهر بقتل رسیدند و اموال ایشان بنهب و غارت در آمد و الیب ریوس باعانت ریسیم پادشاهی یافت، اما او را بقائی نبود زیرا که بعد از یک ماه ریسیم بمرد و از پس سه ماه دیگر قیصر وفات کرد

جلوس گلیسریوس در مملکت روم و ایتالیا

شش هزار و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود گلیسریوس برادرزاده ریسیم است بعد از الی بریوس (2) قیصری مغرب یافت و بر سریر حکمرانی بر نشست، و او چون

ص: 254

1- قسمتی از آن در شاهنامه و طبری موجود است.

2- بضم همزه و سکون یاء و باء و کسر راء و ضم یاء

مردی مجهول النسب و گمنام بود یکی از مل کزادگان مملکت بلغار که ژولیوس پنس نام داشت و برادرزاده مرسلن بود (که شرح حالش مذکور گشت) جمعی را با خود همدست ، کرده او را از دار الملک روم اخراج فرمود و خود بر تخت نشست (چنان که مذکور خواهد شد) مدت ملک کلیسریوس دو سال بود

جلوس اینال باوقوی خان در ترکستان

شش هزار و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون قورویساق باوقوی زمانش فرا رسید و جای پرداخت ، اینال باوقوی خان مملکت ترکستان را بزیر فرمان کرد ، و رایت حکمرانی بر افراخت و پادشاهان چین و ماچین با او بر طریق رفق و مدارا رفتند و او چندان که سلطنت ترکستان داشت با سلاطین عجم از در عقیدت و چاکری بود ، خاصه با انوشیروان عادل (چنان که در جای خود هر یک مذکور خواهد شد) و مدت سلطنت او در ترکستان صد و بیست سال بود .

جلوس فودی در مملکت ماچین

شش هزار و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فودی بعد از انجام روزگار بویحون خوی (که ذکر حالش مرقوم شد) در مملکت ماچین در تخت ملکی جای کرد و داغ طاعت و عبودیت خویش را بر گردن صغیر و کبیر نهاد و با خاقان چین بساط و داد و اتحاد بگسترد و از آشفستگی حدود مملکت خاطر آسوده کرد و با ملک ترکستان که درینوقت اینال باوقوی خان بود بدستیاری مکاتیب مهر انگیز اظهار حفاوت و مهربانی می نمود و مدت پادشاهی او یک سال بود

جلوس ژولیوس پنس برادرزاده مرسلن در مملکت روم و ایتالیا

شش هزار و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ژولیوس پنس برادرزاده مرسلن است (چنان که مذکور شد) و چون او بر کلیسریوس غلبه کرد و او را اخراج فرموده لیرهو که درینوقت قیصری مشرق داشت قیصری مغرب بدو گذاشت و او در رومیة الکبری

بر تخت نشست ، اما چون کلیسریوس از سلطنت خلع گشت در شهر سلن (1) که از اراضی فرانسه شمرده می شود عزلت گزید و از خلفای عیسوی گشت.

درینوقت سلطنت مغرب ضعیف بود پنس در زمان خود با قبایل گت مغرب ، رسم مودت نهاد و اراضی ادرن را که هم از فرانسه شمرده می شود بدیشان تفویض فرمود این نیز بر ضعف سلطنت بیفزود لاجرم. مردی که ارست ، نام داشت از میانه سر برکشید و جمعی از قبایل مختلفه را با خود متفق کرده، بر سر پنس بتاخت و او چون تاب درنگ نیاورد بشهر رونا گریخت که از مملکت بلغار شمرده می شود در برابر ایتالیا ، و پنج سال در آن جا بزحمت و مسکنت بزیست و از آن جا بشهر سلن عبور کرد و در آن جا غلام کلیسریوس او را بگشت و کین مولای خود را از و بجست مدت سلطنت پنس دو سال بود

جلوس قباد در مملکت ایران

شش هزار و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود قباد نیکو رأی لقب داشت . آن گاه که سوخرا او را با اردشیر از بند خوشنواز نجات داده بحضرت بلاش آورد (چنان که مذکور شد).

بلاش خواست تا او را در رسته چاکران خویش بدارد و بدو خدمت چاکران فرماید قباد که برادر بزرگ تر بود بدین خار مایگی ، رضا نداد و از برادر خویش گریخته راه ترکستان و مملکت چین پیش گرفت چون از مداین به بلده نیشابور آمد شبانگاه در خانه دهقانی فرود شد که نسب با فریدون داشت و او را دختری بود که موئی چون مشک و تنی چون عاج داشت چون چشم قباد بر رخساره آن ماهپاره افتاد شیفته جمال او گشت و آن دختر را از پدر خواستاری کرده بشرط زنی با او هم بستر گشت، و یک هفته با او نبود تا بار بر گرفت، آن گاه قباد از نیشابور بیرون شد و اراضی ترکستان را در نوردیده بمملکت چین آمد و در دار الملک پیکن فرود شده بحضرت خاقان شتافت و از و پناه جست

ساوفندی که درینوقت ، پادشاهی چین داشت (چنان که مذکور شد قدم او را

ص: 256

مبارک دانست، و او را مستمال، فرمود و در نزد خود عظیم بزرگوارش بداشت تا سه سال برین برگذشت، آن گاه لشگری در خود جنگ بلاش ساز داده ملازم خدمت قباد فرمود، و او از مملکت چین بیرون شده چون برق و باد پست و بلند زمین را در نوشته (1) از رود جیحون بگذشت، و بی زحمت تا بلده نیشابور عبور کرد و خیمه های خویش برافراخت.

درینوقت دختر دهقان با کودکی ماه چهره . بحضرت قباد آمد و معروض داشت که بعد از سفر پادشاه، چون مدت حمل بکران بردم، این پسر بزادم و نام او را انوشیروان نهادم مقارن این حال خبر آوردند که بلاش بدرود جهان کرد و تاج و تخت از وی بماند.

قباد دیدار نوشیروان را مبارک شمرد و در زمان، فرزند را با مادر، کوچ داده لشگری بسوی مداین کشید و صناید ایران او را پذیره (2) شدند و بسطنت سلام دادند . پس قباد بی مانعی و منازعی بر تخت سلطنت جای کرد و آن لشگر که از خاقان ملازم رکاب، داشت طلب فرمود و هر کس را احسانی در خور و بذلی لایق فرموده با وطن خویش گسیل ساخت و نامه بسوی خاقان کرد و از ثمر مهر و حفاظت او شکر گذاری فراوان فرمود، و آن گاه بکار مملکت پرداخت و عمال خویش را در بلاد و امصار منصوب، داشت و سوخرا را طلب داشته زمام مهام جمهور را در کف کفایت او نهاد و روز تا روز بر جلالت قدر او بیفزود تا چنان بزرگ شد که هیچ قضائی بی حکومت او صورت نمی بست و هیچ حل و عقدی بی سرانگشت تدبیر او بظهور نمی پیوست لاجرم از سلطنت، جز نامی از بهر قباد نماند و ازین ملک الملوک ایران را نایرة خشم از کانون خاطر سر بر می زد، عاقبة الامر این راز را با شاپور رازی (3) که نسب بملوک

ص: 257

1- درهم پیچیده

2- استقبال

3- اهل ری

می‌رسانید و سپهسالار حضرت بود در میان گذاشت، شاپور عرض کرد که سوخرا را این قدر سنگ نیست که بار خاطر شهریار بود من فردا دفع او خواهم کرد و زلال ملک را از غبار وجود او صافی خواهم داشت.

و روز دیگر چون قباد بر تخت خویش جای کرد و بزرگان درگاه باریافته انجمن شدند از میانه، شاپور با سوخرا سخن کرد و آغاز خشونت و غلظت نمود. سوخرا که هرگز از کس، نسبت با خویش این گمان نداشت بر آشفت و شاپور را بدگفت پس شاپور کمر خویش را باز کرد و پیش شده بر گردن سوخرا افکند و او را کشان کشان از پیشگاه حضور بیرون برده در محبس انداخت و پس از هفته بفرمان پادشاه سر از تنش دور کرد. قباد بعد از قتل سوخرا (1) کار بدست شاپور نهاد و سپهسالاری لشکر بدو داد و چندان که در پادشاهی بزیست او را گرامی داشت.

و قباد را بمرمت (2) عمارات و بنیان بلاد و امصار رغبتی تمام بود در ارمن زمین شهری بنا کرد و در اراضی فارس شاه جوهره و گاز رون را بر آورد و در عراق حلوان را بساخت و موصل را عمارت کرد، و آمل را در مازندران استوار فرمود، و در محال جرجان ارغان و شهر آباد از وست، و در کرمان و طبرستان نیز چند عمارت بکرد و او را هشت پسر بود: (اول): نوشیروان (دوم): فیروز (سیم) سهم (چهارم) زرداد (پنجم): اردشیر (ششم): کاوس (هفتم) یزدگرد (هشتم): زریر، و مدت سلطنت قباد چهل و سه سال بود و بعضی از قصه های قباد در ذیل احوال مزدك و ظهور او مرقوم خواهد شد

جلوس آن کاوزو سوان در مملکت ماچین

شش هزار و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود آن کاوزو سوان بعد از آن که روزگار سلطنت فودی بکران آمد در مملکت ماچین نفاذ فرمان یافت، و تخت و

ص: 258

1- در شاهنامه نام او را سوفرا ذکر کرده

2- جلد سوم شاهنامه ص 140

تاج، مخصوص او گشت و باژ و خراج بهره او افتاد. عمال و حکام از خود در شهر و بلد منصوب فرمود و کار لشگری و رعیت را بنظم و نسق کرد در روزگار دولت او مملکت ما چین در امان بود و اهل صنعت و حرفت و طالبان علم روز تا روز بمدارج بلند ارتقا می نمودند و مدت ملکش چهل و سه سال بود.

جلوس راملیوس در مملکت روم و ایتالیا

شش هزار و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود راملیوس (1) اغسطلوس پسر ارست است (که شرح حالش مذکور شد) و او بعد از پنس بحمایت پدر قیصری مغرب یافت. و مدتی دراز بر نیامد که کار روم و ایتالیا آشفته گشت و قبایل نمسه و هرول (2) و روژین فتنه انگیزتند، و نزدیک اداغر (3) سپاهی عظیم فراهم شد و او خواست ثلث مملکت ایتالیا را از بهر قبایل خویش اخذ کند. ارست بدین معنی رضا نداد و کار بمقاتله کشید. و چون ارست تاب در نگ نیاورد بشهر پاوایا گریخت و اداغر از دنبال او بتاخت و او را بمحاصره انداخت، و بعد از زمانی اندک شهر پاوایا را بگرفت و ارست را بکشت.

درینوقت از بهر راملیوس آن مکانت نماند که تواند سلطنت کرد، لاجرم بگوشه عزلت گزید و اصحاب دیوان روم اداغر را در روم و ایتالیا حاکم کردند، و کس نزد قیصر مشرق فرستادند و معروض داشتند که روم را دیگر پادشاه بکار نباشد، یک تن که تواند فیصل امور کرد در میان رعیت کفایت باشد و امروز اداغر در خور این کار تواند بود.

قیصر در جواب گفت: اگر راملیوس از سلطنت کناری گرفته هنوز پنس در دالماسیا زندگانی دارد و او را از بهر پادشاهی خویش اختیار کنند و فرستاده ایشان را مراجعت

ص: 259

1- رمولوس اگوستول بضم را و همزه و گاف (آلبر ماله)

2- هارول

3- اداگر بضم همزه و دال و سکون کاف (آلبر ماله و لاروس)

فرمود . اما اداغوش بدین سخن نداد و راملیوس را از روم اخراج کرده در شهر لکلوس که از مملکت ایتالیاست جای داد و هر سال شش هزار دینار از بهر او مرسوم نهاد و خود چهارده سال حکومت ایتالیا کرد عاقبة الامر تادریک فرمانگذار گت مشرق او را بشکست و قیصری مغرب بر افتاد و سلطنت روم با همه استواری محو گشت و از قبایل گت و فرنگ و لنبرد (1) رسم آزادی برخاست و سلطنتی بقانون ایران فراز گشت و زبان روم از میان یرفت و زبانی تازه در میان روم و فرانسه بادید آمد که آن را زبان ایتالیا گفتند. بالجمله راملیوس آخرین ملوک مغربست و مدت ملکش یک سال بود

جلوس موفودی در مملکت چین

شش هزار و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود موفودی بعد از هلاکت ساوفندی در مملکت چین ، پادشاهی یافت. بر تخت سلطانی و اریکه خاقانی جای کرد و در نظم و نسق مملکت . مساعی جمیله معمول داشت . در روزگار دولت او قبایل اواری (که ذکر حال ایشان در ذیل قصه طوایف یورپ مرقوم افتاد) سر بطغیان و عصیان بر آوردند و از هر سوی دست بقتل و غارت گشودند ، و در اطراف مملکت چین ترکناز انداختند . موفودی لشگر بر آورد و با آن جماعت از یمین و شمال چندین مصاف داد تا ایشان را ذلیل و زبون ساخت چنان که زیست نتوانستند کرد. ناچار قبایل اواری با زن و فرزند و اموال و ائقال کوچ داده بمملکت یورپ و فرنگستان شدند و مدت ملک موفودی شانزده سال بود .

ظهور اصحاب اخدود

شش هزار و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود در حدیث اصحاب اخدود چنان صواب نمود که مردم نجران (2) را شناخته آریم و باز نمائیم که چگونه ایشان

ص: 260

1- لمبار بضم لام و سکون میم (آلبر ماله)

2- بفتح نون و سکون جیم.

نصرانی شدند و شریعت عیسی پیش گرفتند . معلوم باد که نجران بلده ای در سرحد اراضی مکه بود از سوی یمن ، و گروهی از قبایل عرب که نسب به بنی تغلب می بردند در آن بلده سکونت داشتند و بر کیش بت پرستان می زیستند ، و ایشان را در ظاهر شهر نخله خرمائی بس عظیم بود که هم پرستش آن را واجب شمردندی و هر سال يك روز عید کردند ، و چون روز عید فرا رسیدی خرد و بزرگ فراهم شده از شهر بیرون می شدند و بتهای خود را گرد آن درخت نصب می کردند و هر حلی و زیور که زنان ایشان را بود از آن درخت می آویختند و جامه های دیبا بر آن می پوشانیدند و از بامداد تا شبانگاه در آن جا اعتکاف می فرمودند و گاه گاه گرد آن شجره طواف می نمودند و شیاطین از آن درخت بدیشان سخن می کرد و بر طریق باطل ایشان را مأمور می داشت ، آن گاه به خانه های خویش باز شده ، يك سال بدان گفتار کردار داشتندی ، و چون دیگر باره آن عید فرا رسیدی آن کار از نو کردند . در آن ایام مردی که او را فیمیون نام بود و نسب با حواریون عیسی علیه السلام داشت در اراضی شام بادید آمد ، و او مردی زاهد و متقی و مستجاب الدعوة بود و بر شریعت عیسی می زیست و با دستمزد خود معاش می کرد و صنعت او بتائی و دیوارگری بود ، و قانون داشت که ایام هفته را به کار بتائی روزگار می گذاشت ، و چون روز یکشنبه فرا می رسید دست از حرفت کشیده می داشت و از بامداد به گوشه بیابانی گریخته تا شامگاه در حضرت یزدان به نماز و نیاز و ستایش و نیایش مشغول بود . و چون اهل بلده و قریه بر حال او وقوف می یافتند از آن جا فرار کرده به اراضی دیگر می شد و به کار خویش می پرداخت .

در زمان او مردی که او را صالح نام بود در نهانی از حال او آگاه شد و چنان افتاد که در مهر فیمیون کار بدانجا برد که بیدیدار او زیستن نتوانست ناچار چنان که فیمیون ندانست از قفای او گام بر می داشت و به دو نگران بود تا روز یکشنبه فرا رسید و فیمیون به صحرا شتافته در نماز ایستاد و صالح چند گام دور تر از وی در گوشه ای مخفی شده نظاره او می کرد ، ناگاه ماری را دید که هفت سر داشت و از يك جانب بیرون شده قصد فیمیون کرد ؛ و

فیمیون چون آن جانور را بدید از خدا هلاکش بخواست و در حال آن مار عرضهء هلاک و دمار گشت . اما صالح ندانست که مار به دعای فیمیون بمرد و بیم کرد که او را زیان رساند ، ناچار خود را از کمین آشکار کرد و فریاد برداشت که ای فیمیون خود را از ازدها حفظ کن و فیمیون همچنان در نماز بود و به دو التفات نکرد . صالح بیاختیار پیش شتافت و چون نزدیک شد آن مار را مرده یافت ، پس بماند تا فیمیون از نماز فراغت جست . آن گاه از در ضراعت و مسکنت عرض کرد که : ای فیمیون سوگند با خدای که من در مهر تویی اختیارم و آرزوی من آن است که پیوسته ملازم خدمت تو باشم .

فیمیون گفت : اگر ملازمت من خواهی کرد بر قانون من زیستن کن . پس صالح دین او بیاموخت و ملازم حضرت او شد .

و در این وقت جلالت قدر فیمیون اندک روشن گشت و مردم دانستند که مرضی به دعای او شفا یابند ، پس مردی را که پسر کور بود بدان سر شد که فیمیون را به بالین فرزند حاضر کند و او را از بالای کوری برهاند . بعضی از مردم به او گفتند که : فیمیون هرگز اجابت این مسؤل نکند و بدین نام به خانهء تو در نیاید ، مگر این که حیلتی اندیشی و او را به بهانهء دیوارگری و بتائی به خانه آری .

لاجرم آن مرد فرزند خود را بر بستر بخواباند و جامه ای بر فراز او افکند و به نزدیک فیمیون آمد و گفت : مرا عزم آن است که خانه ای بنیان کنم و او را از بهر عمارت به سرای خویش آورد و بهر حجره همی عبور داد تا بدانجا رسید که فرزندش خفته بود ، ناگاه جامه از زیر او دور کرد و دست او را گرفته پیش داشت و گفت : ای فیمیون این يك تن از بندگان خداست و از هر دو چشم نابیناست اگر در حق او دعای خیر کنی تا شفا یابد روا باشد .

فیمیون از خدای بخواست تا دیدگانش روشن گردد . و چون در آن اراضی شناخته شد ناچار کوچ داد و صالح همی از قفای او بود آن گاه از حدود شام عبور می کردند به درختی بزرگ گذشتند و از زیر درخت مردی فریاد برآورد که آیا تو فیمیون باشی ؟ گفت : بلی . عرض کرد : بسیار روز انتظار تو بردم تا هم اکنونت یافتم ، آگاه باش که هم در این

هنگام من به درود جهان خواهم کرد و کفن و دفن من بر ذمت تو باشد . این بگفت و بمرد . فیمیون بر حسب وصیت او را به خاک سپرد

و از آن جا با صالح کوچ داده در بعضی از بلاد عرب عبور داشت . ناگاه کاروانی از قبایل عرب بدیشان باز خوردند و هر دو تن را اسیر کردند و گفتند : همانا شما بندگانید که از مولای خود گریخته اید و ایشان را در اراضی نجران آورده هر تن را به کسی فروختند

اما فیمیون هر روز از بام (1) تا شام خدمت مولای خویش کردی و چون شام به حجره خویش شتافتی به نماز ایستادی و خدای را ستایش نمودی تا آن گاه که سپیدی صبح بر دمیدی . شبی چنان افتاد که مولای فیمیون خواست حال او را باز داند پس به نهانی به پشت حجره وی آمد ، و چون از روزن نگرست فیمیون را دید که در نماز ایستاده است و بی چراغ آن خانه مانده روز روشن است ، سخت در عجب شد و در بگشود و پیش دوید و گفت : ای فیمیون این جلالت قدر از کجا یافتی و با کدام آیین بدین مقام رفیع ارتقاء جستی ؟ فیمیون گفت : مگر ندانسته ای که شما را طریقتی ناهنجار و شریعتی ناستوده است ، هیچ نگوئید که پرستش درختی که آن را هرگز سودی و زیانی نتواند بود چرا باید کرد و این بتان را چرا باید گرامی داشت ؟ من این برکت از بندگی خدای دادگر و پیروی عیسی پیغمبر یافتم و اگر خواهم خدای خویش را بخوانم تا آن درخت را که شما پرستش می کنید برکنند و بیفکنند و نابود سازد .

او در جواب گفت : اگر تو چنین کنی و این کار توانی کرد من و اهل من به شریعت تو در شویم و آئین تو بگیریم .

پس فیمیون بی توانی تن خویش بشست و نماز بگذاشت و خدای را یاد کرد تا صصری (2) عاصف بفرستاد و آن درخت را از بن بر آورد و خشک ساخت

ص: 263

1- صبح

2- باد تند و سخت

چون مردم آن قریه این بیدند بیشتر همه عیسوی شدند و بر شریعت او رفتند و از بهر فیمیون در ظاهر (1) قریه خیمه ای راست کردند و او را سخت گرامی داشتند . و فیمیون در خیمه خود سکونت اختیار کرد و به عبادت خدای پرداخت . و چنان بود که بر یک سوی آن اراضی قریه ای بود که مرد ساحری در آن جا جای داشت و از سوی دیگر نیز قریه ای بود که مردم این قریه هر روز پسران خویش را به نزدیک آن ساحر می فرستادند تا علم سحر فراگیرند و این پسران هر روز به کنار خیمه فیمیون عبور کرده به نزدیک آن ساحر می شدند . در میان این کودکان پسری بود که عبد الله نام داشت و پدر او را نام الثامر بود . این کودک نیز به فرمان پدر به تعلیم سحر می شتافت و هر روز از کنار خیمه فیمیون گذشته او را در نماز و نیاز می دید ، اندک اندک دلش به سوی او رفت و به خیمه او در رفته با او سخن همی کرد تا بدانجا کشید که خدمت ساحر را ترک گفت ؛ و هر روز مقیم حضرت فیمیون بود و پدرش چنان می دانست که او کسب علم سحر میکند .

بالجمله عاقبت عبد الله بن الثامر شریعت عیسی علیه السلام گرفت و فیمیون دین خود به دو پیاموخت و کلمات انجیل را از بهر او روشن ساخت و گفت : ای عبد الله بدان که اسم بزرگ خداوند که مفتاح جمیع بستگی هاست در این انجیل مبارک است و آن نام بزرگ هرگز در آتش سوخته نشود و از بهر هر حاجت بخوانی روا گردد .

عبد الله گفت : چه باشد که این نام مبارک را به من بیاموزی ؟ فیمیون گفت : ای برادر تو هنوز حمل آن بار نتوانی کرد ، آن گاه که لایق باشی از تعلیم آن دریغ نخواهم داشت .

عبد الله چون این سخن بشنید به سرای خویش آمد و دانسته بود که اسم اعظم خدای در آتش نخواهد سوخت ، پس قداحی (2) چند راست کرد و هر اسم که در انجیل یادداشت بر قدحی جداگانه می نگاشت و آن قداح را یک یک همی در آتش افکند تا بسوخت چون بدان تیر رسید که اسم

اعظم بر آن ثبت بود نسوخت و از آتش بیرون جست ، و عبد الله آن نام را بدانست و نزدیک فیمیون شتافته صورت حال را بازگفت

فیمیون فرمود : ای فرزند اکنون که یافتی نیکو بدار و در کارهای ناسزا به کار مبر که سبب هلاک تو خواهد شد .

و از این هنگام مدتی دراز بر نیامد که فیمیون وداع جهان گفت و عبد الله در اراضی نجران همی عبور کرد و هر جا مریضی بود به نزد او حاضر می کردند تا شفا بخشد ، اما عبد الله نخست دین حق بر مریض عرضه می کرد و او را مسلمان می ساخت و از پس آن در حق او دعای خیر کرده تا شفا می یافت . بدین گونه نام او در نجران بزرگ گشت و مردم به دو پیوستند و حاکم نجران بیم کرد که حکومت او محو گردد ، پس کس فرستاد و عبد الله را حاضر کرد و گفت : این چه قانون است که پیش گذاشته ای و دین آبا و اجداد ما را محو و مطموس داشته ای ، از این آیین بگرد و اگر نه ترا کیفر خواهم کرد .

عبد الله گفت : هرگز ترا بر من غلبه نتواند بود و جز خدای را بر بندگان قدرت نباشد . حاکم شهر از سخن او در خشم شد و بفرمود او را برده از جلی بلند به زیر افکندند ، عبد الله بی رنج و آسیب برخاسته به نزد او شتافت و گفت : خدای مرا حافظ و ناصر است و هم او را به دین خدای دعوت فرمود . درین کت حکم کرد تا عبد الله را به آبی سهمناک غرقه ساختند و چنان دانستند که از بهر او رهائی نخواهد بود ، عبد الله از آب به سلامت برآمد و نزد حاکم شتافته فرمود : بر شریعت عیسی باش و خدای یگانه را به توحید بستای ، و هم آگاه باش که آن گاه بر من غلبه توانی کرد که خدای را به کلمهء توحید ستایش کنی . آن مرد جفاکار از در سخره خدای را به کلمهء توحید یاد کرد و آن عصا که در دست داشت بر سر عبد الله بزد تا بشکست و او بدان زخم اندک بمرد .

و این عبد الله آن کس باشد که در زمان عمر بن خطاب در نجران بادید شد و آن چنان بود که مردی در خرابه های نجران حفر زمین می کرد ناگاه به سردابه ای رسید و در آن جا مردی را بیافت که نشسته و دست خود بر سر داشت ، چون دست او را بگرفت و از سر او دور

بداشت خون از زخم او روان گشت ، و چون دست او بازداشت هم بر زخم سر گذاشت تا خون بایستاد . این خبر به عمر آوردند . وی گفت : چنان که از خبر دانسته ام او عبد الله بن الثامر است هم چنان جسد او را بر جای خود بگذارید و مدفون دارید و بر حسب حکم او چنان کردند .

بالجمله بعد از آن که عبد الله بن الثامر به زخم عصا بمرد حاکم نجران نیز در حال کیفر عمل یافته هلاک شد و این نیز بر عقیدت مردم نجران بیفزود و یکباره عیسوی شدند و هر که به شهر ایشان در می شد او را به شریعت عیسی دعوت می کردند ، چون سخن ایشان را استوار می داشت رستگار بود و اگر نه او را هلاک می ساختند .

در آن ایام چنان افتاد که مردی از یمن با دو پسر خویش به نجران آمدند و ازین قانون آگهی نداشت و بر دین یهودیان بود ، ناگاه مردم نجران ایشان را بگرفتند و گفتند : هم اکنون یا شریعت عیسی علیه السلام پیش گیرید و اگر نه شما را هلاک کنیم . پسران آن مرد قبول اسلام نکردند و هر دو مقتول گشتند . آن مرد از بیم جان حیلت کرد و به دروغ شریعت عیسی گرفت و روزی چند با ایشان بود ، پس فرصتی کرده به سوی یمن گریخت ، و صورت حال را به عرض ذو نواس (1) که در این وقت پادشاه یمن بود رسانید . (چنان که قصهء سلطنت او را مرقوم داشتیم)

چون ذو نواس بر دین یهودیان بود از این معنی برآشفتم و گفتم از بهر کیفر به نجران شوم و این کین از آن مرد بازجویم و کلیساها ویران کنم و صلیبها بشکنم و هر که دین یهود پیش نگیرد او را به آتش بسوزم . پس پنجاه هزار مرد شمشیرزن فراهم کرده از یمن کوچ داد و طی مسافت کرده به نجران آمد و کلیساها را پست کرد و صلیبها در هم شکست و مردم نجران را انجمن فرمود و گفت : اگر خواهید دین یهودیان پیش گیرید و اگر نه يك تن از شما زنده نگذارم . ایشان گفتند : ما هرگز جان ناچیز را با دین عزیز برابر نخواهیم داشت گو يك تن زنده نمایم .

ص: 266

1- بضم نون، منهج الصادقین، یوسف بن ذی نواس نقل می کند.

ذو نواس در خشم شد و بفرمود تا حفره ای مستطیل برسان خندقی بکردند و حطبی (1) فراوان در آن اخدود انباشته کردند و آتش در زدند و از این جاست که ذو نواس و اهلس اصحاب اخدود نام یافت ، چنان که خدای فرماید :

(قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ ذَاتِ الْوَقُودِ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ) (2) یعنی : ملعون شد ذو نواس و اهلس که حفر اخدود کرده و با آتش بینباشت .

بالجمله چون آتش از آن حفره زبانه زدن گرفت ذو نواس بر يك سوي آن حفره بنشست چنان که هم خدای یاد فرموده (النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ) و بفرمود اهل نجران را پیش داشتند و بعضی را با تیغ همی بگذرانید و برخی را به آتش اندر افکند . در میانه زنی را آوردند که طفلی يك ماهه در بر داشت و دین یهود بر او عرضه کردند ، آن زن از بیم جان و مرگ فرزند همی خواست تا دین یهود پیش گیرد ناگاه آن کودک به سخن آمد و گفت : ای مادر آتش دوزخ را بر آتش دنیا اختیار مکن که این از بهر رضای خداوند باری اندک باشد . پس آن زن با طفل خود خویشتن را در آتش افکند .

بالجمله بیست هزار تن از مردم نجران را نابود ساخت و شهر ایشان را ویران کرد و با سوی یمن مراجعت نمود از میان مردم نجران مردی که او را دوس (3) دُو ثعلبان (4) گفتندی نجات یافت و به گوشه ای گریخت . و او را از این روی دوس دُو ثعلبان می گفتند که اسبی داشت نام آن از غایت تسدی و راه دانی ثعلبان بود . بالجمله دوس بعد از آن که ذو نواس به یمن رفت به میان نجران آمد و چند تن که از مردم نجران زنده بودند

ص: 267

1- هیزم

2- سورة البروج 4 و 5 و 6 و 7

3- بر وزن لوح.

4- بضم تا و لام.

فراهم آورد و گفت: شما همچنان در آبادانی کلیسیاها سخت بکوشید که من از پای نخواهم نشست تا این کین باز نخواهم. این بگفت و بر اسب ثعلبان سوار شد و کتابی از انجیل که يك نیمه آن سوخته بود برگرفت و به قسطنطنیه آورده در حضرت زنون (1) برد که در این وقت قیصری مشرق داشت چنان که مذکور شد و صورت حال را به عرض رسانید و آن کتاب انجیل نیم سوخته را به دو نمود.

زنون از آن حال بگریست و نامه ای به حاکم حبشه کرد که از قبل او بود تا کین از ذونواس بخواهد. و این فرمانگذاران حبشه را عربان نجاشی می نامیدند

بالجمله دوس نامه قیصر بر گرفت و چون صبا و سحاب طیّ مسالك کرده به حبشه آمد و آن نامه نزد نجاشی نهاد و انجیل سوخته را بر او ظاهر کرد و ستم های ذونواس را بگفت.

نجاشی فرمود که: من این کینه از او بجویم و هفتاد هزار مرد شمشیرزن فراهم کرد و ارباط را که مردی دلیر و دلاور بود سپهسالار آن لشکر فرمود، و ابرهه الاشرم را که یکی از سرداران بزرگ بود با او همراه ساخت و ایشان لشکر بر آوردند و به رهنمائی دوس کشتی در آب افکندند و به ساحل یمن آمده از اراضی حضر موت (2) سر برکردند.

چون این خبر به ذونواس رسید سخت بترسید و قواد سپاه را فراهم کرده گفت: اینک سپاه حبشه به سوی ما تاختن کرده، بیم آن دارم که در نبرد ایشان زبون گردیم، بهتر آن است که حیلتی اندیشم تا بیزحمت ایشان را به هلاکت افکنم. پس حکم داد تا سرکردگان سپاه هر يك با مردم خود به شهر و مقام خویش شدند و آرام گرفتند و چشم بر حکم ذونواس داشتند.

ص: 268

1- بکسر زا و ضم نون

2- شهر های جزیره العرب

اما از آن طرف ذو نواس خود با پنج هزار تن از سپاهیان در زمین صنعا که دار الملك یمن بود بنشست و کلید گنج خانه ها همه فراهم کرد و بر هم نهاد و نامه ای به ارباط نوشت که : من دانسته ام نجاشی را با من کینهء دیرینه نیست و من هرگز با لشکر او جنگ نخواهم کرد و لشکر خویش را فراهم نکردم تا معلوم باشد که نبرد نخواهم آزمود ، اینک کلیدهای گنجینهء خویش را که در هر بلد داشته ام بر هم نهاده ام و آماده نشسته ام تا هر چه حکم کنی چنان کنم ، اگر فرمائی جمله را به نزد تو آرم و بسپارم و خود به نزدیک نجاشی شوم و اگر نه هم در این مُلك ملازم حضرت تو خواهم بود .

چون این نامه به ارباط رسید صورت حال را بنوشت و به نجاشی فرستاد . فرمانگذار حبشه سخت شاد شد و به ارباط حکم داد که این ملك و مال را از ذو نواس بپذیر و او را به نزدیک من رها کن .

ارباط این حکم به ذو نواس رسانید و او را به نزدیک خویش طلب داشت . پس ذو نواس کلیدهای خزاین را حمل کرده به حضر موت شتافت و آن جمله را نزد ارباط بنهاد و اظهار عقیدت و چاکری نمود و گفت اینک با من به صنعا عبور فرمای و این خزاین را مأخوذ دار تا از پس آن من به حضرت نجاشی شوم . پس ارباط با ذو نواس به صنعا آمد و هر خواسته (1) و گنج خانه که در دار الملك بود بدست کرد . آن گاه ذو نواس گفت که : آن گنج که در دیگر بلاد و امصار اندوخته کرده ام هم تراست سرهنگان خویش را بفرمای تا این کلیدها برگیرند و هر يك با جمعی از لشکر به بلدی شده گنج خانهء آن بلده را برگیرد .

پس ارباط با خاطری خُرّم قواد سپاه را بنخواست و هر يك را با گروهی به جانبی گسیل ساخت و خود با معدودی از سپاهیان در صنعا ساکن گشت . چون لشکر حبشه پراکنده شدند ذو نواس به سرداران خویش نامه کرد که هر جا با لشکر حبشه دچار شوند يك تن زنده نگذارند .

ص: 269

سرداران او در بلاد و امصار دست به قتل مردم اریاط گشودند و خود نیز در صنعا برشورید و ناگاه بر اریاط تاختن کرد و مردم او را همی کشت . اریاط چون چنان دید به زحمت تمام با چند کس از مردم خود از صنعا بگریخت و به حضر موت آمد و پراکندگان سپاه او نیز معدودی به او پیوستند و از آن جا کشتی در آب رانده به نزدیک نجاشی گریخت و صورت حال را مکشوف داشت . فرمانگذار حبشه در خشم شد و در این کُرت صد هزار مرد جنگی مجتمع ساخت و هم ایشان را به دست اریاط و ابرهه سپرد و باز فرستاد . و اریاط چون پلنگ زخم خورده کشتی در آب رانده و دیگر باره از حضر موت سر بدر کرد چون ذو نواس این بشنید دانست که این کار به حیلست راست نشود ناچار لشکر بر آورده به اراضی حضر موت تاخت و با مردم حبش جنگ در انداخت بعد از کوشش و کشش فراوان لشکر یمن شکسته شد و ذو نواس خواست که از میدان جنگ جان به سلامت برد و از هیچ روی راه نجات ندید جز اینکه اسب به دریا افکند باشد که به شناوری باره از بحر بگذرد

چون لختی راه بیمود از لطمات امواج غرقه گشت و جسدش طعمه ماهیان شد . و در این همه سفرها و جنگ ها دوس ذو ثعلبان ملازم سپاه حبش بود و از این جاست که یکی از اهل یمن در حق او گفت : «لَا كَدُوسٍ وَلَا كَأَعْلَاقٍ (1) رَحْلِهِ» و این سخن مثل گشت

بالجمله بعد از مرگ ذو نواس ، اریاط به یمن تاخت و قلعه های استوار را ویران کرد و بیش تر از آن که ذو نواس از مردم نجران بکشت از اهل یمن مقتول ساخت و مراجعت فرمود . و مدت پادشاهی ذو نواس در یمن بیست سال بود (2)

ص: 270

1- جمع علق، بکسر عین چیز نفیس غلاف، شمشیر

2- سیره ابن هشام جلد اول ص 29 - 37 و همچنین منهج الصادقین در تفسیر سورة بروج نقل این داستان را کرده با اختلاف و در تفسیر برهان روایتی است از علی علیه السلام که دلالت دارد بر اینکه اصحاب اخذود مربوط به حبشه بعد از بعثت پیغمبری برای ایشان

جلوس ذُو جَدْنِ در یمن

شش هزار و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جلوس ذُو جَدْنِ در یمن شش هزار و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ذو جَدْنِ (1) يك تن از خویشان ذو نواس است بعد از آن که ذو نواس غرقه گشت اریاط (چنان که مرقوم شد) هیچ در اراضی یمن از قتل سکنه و تخریب امکنه فرو نگذاشت و قلعهء بینون (2) و قلعهء سلحین (3) و قلعهء غمدان (4) را ویران ساخت و در بلاد و امصار یمن مردم را بعضی بکشت و برخی اسیر کرد، آن گاه به سوی حبشه کوچ داد.

از پس او ذو جَدْنِ به تخت ملک بر آمد و در تعمیر خرابیهای اریاط بکوشید و این شعرها بگفت :

هُوَكَ لَيْسَ يَرُدُّ الدَّمْعَ مَا فَاتَا *** لَا تَهْلِكِي أَسْفَافِي أَثْرِ مِنْ مَاتَا

أَبْعَدُ بَيْنُونَ لَا عَيْنٍ وَلَا أَثْرٍ *** وَبَعْدُ سَلْحِينَ بَيْنِي النَّاسِ أُبَيَاتًا (5)

و هم دیگر شعرهای ذو جَدْنِ در مرثیه ذو نواس و خرابی یمن گوید که نگارندهء این مبارك این چند شعر از آن نگاشت : بیت

فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا يَنْهَاهُ نَاهٍ *** وَذُو شَرِبِ الشِّفَاءِ مَعَ الشَّقِيقِ (6)

و لَا مَتْرَهَّبٍ (7) فِي اسْطَوَانَ *** تَنَاطَحَ جَدْرَهُ بَيَّضَ الْإِنُوقِ (8)

وَ غَمْدَانَ الَّذِي حَدَنْتَ عَنْهُ *** بَنُوهُ مَسْتَمَكَا (9) فِي رَأْسِ نَيْقِ (10)

ص: 271

1- بر وزن حسن

2- بر وزن زیتون

3- بکسر سین

4- بضم عین

5- یعنی آسوه دباش و زیاد غم بخود راه مده، زیرا اشک و آه گذشته را جبران نمی کند و خود را بهلاکت میانداز بعد از مردن آن کس که مرده است آیا بعد از (بینون) که دیگر اثری از آن باقی نیست و بعد از (سلین) کس دیگر خانه بیا می کند؟

6- آن چه استنشاق می شود برای مداوا و معالجه

7- رهبان و عابد

8- شتر ماده

9- مرتفع

10- روغن زیتون

مَصَابِيحُ السَّلِيْطِ تَلُوْحُ فِيْهِ *** اِذَا يُمَسِّي كَيَوْمَ ذِي الْبُرُوْقِ (1)

فَاَصْبَحَ بَعْدَ جَدَّتِهِ رَمَاداً *** وَغَيْرِ حُسْنِهِ لَهَبِ الْحَرِيْقِ

وَ اَسْلَمَ ذُو نُوَاسٍ مُسْتَكِيْنًا (2) *** وَ حَذَرَ قَوْمِهِ ضَنْكِ الْمُضَيِّقِ

بالجمله ذو جدن مدت هشت سال در یمن سلطنت کرد و در عمارت خرابی ها روز برد و اندک اندک سپاهی فراهم کرد.

در این وقت نجاشی بیم کرد که مبادا ذو جدن قوت گیرد و نام پست شده یمن را بلند کند ، پس تصمیم عزم داد که مملکت یمن را مسخر کند و در حوزه فرمان بدارد و سپاهی بزرگ ساز داد و همچنان ابرهه و اریاط را سپهسالار کرده به سوی یمن بیرون فرستاد .

از این سوی ذو جدن چون این بشنید مردم خود را مجتمع ساخته از در مدافعه برخاست و به استقبال جنگ تا به حضر موت آمد و در آن اراضی هر دو سپاه با هم دوچار شده صف راست کردند و جنگ درافکندند مدتی دراز نکشید که لشکر یمن شکسته شد و بر ذو جدن کار تنگ شده راه فرار پیش گرفت ، و از بیم دشمن اسب به دریا افکند و در بحر جان بداد . وی آخرین سلاطین حمیر است و بعد از او سلطنت یمن با مردم حبش افتاد ، (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) (3)

جلوس نسطاس در قسطنطین

شش هزار و نود و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نسطاس که هم او را انستاس گویند بعد از مرگ زنون (4) (که شرح حالش مذکور شد) ضجیع اواریادنه را بشرط زنی بسرای آورد و بر تخت قیصری جای کرد و این جز آن انستاس است که محبوب

ص: 272

1- در سیره ابن هشام (کتوماض البروق) ذکر شده است

2- خاضع و ذلیل

3- سیره ابن هشام جلد ص 39-42

4- زنی بکسر زاء و ضم نون چنانکه گذشت

اریادنه بود و زنون ، او را بکشت (چنانکه گفتیم).

بالجمله انستاس را سری گر بود و یک چشم سیاه و آن دیگر فیروزه گون بود . از این روی او دیگر (1) لقب داشت که بزبان رومیان بمعنی دورنگ بود ، بالجمله انستاس را کیاستی بسزا و سیاستی لایق بود و در بدو پادشاهی لشگری و رعیت ، با او مهربان بودند و او را آن ، اندیشه در خاطر می رفت که با شاهنشاه ایران مصاف سازد و قبایل بلغار را نیز براندازد اما چون مردی بخیل و تندخوی بود و با خلفای کتلیک نیز طریق جور و اعتساف می گذاشت سلطنت او ضعیف شد و نتوانست کار بآرزو کند. و در میان قسطنطنیه و اراضی بلغار دیواری نهاد تا از ترکتاز آن قبایل آسوده ماند، و چون هشتاد و هشت سال از مدت زندگانی او بگذشت صاعقه بر او فرود شده هلاکش ساخت . و مدت سلطنت او بیست و چهار سال بود و او در زمان دولت خود رسم تماشاخانه را که مردم با شیر و دیگر سباع جنگ می کردند برانداخت (چنان که آن قانون را گفته ایم)

جلوس منذر بن منذر در مملکت حیره

شش هزار و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود منذر بن منذر ، بعد از برادرش اسود در مملکت حیره لوای حکومت افراخت ، و خرد و بزرگ را بتحت فرمان خویش باز داشت و در حضرت قباد که درین وقت ملك الملوك ایران بود عرض عقیدت فرمود و منشور حکومت حیره از وی بستند، و خراج مملکت، همه ساله بدرگاه او فرستاد و منذر را در زمان خویش باحارث غسانی (که ذکر حالش مرقوم شد) خصمی افتاد و حارث از شام ، لشگر بر آورد و ازین سوی ، منذر باستقبال جنگ بیرون شد و روز جنگ زنی که او را حلیمه نام بود ، حقه ای از مشگ ، بسوی لشگریان فرستاد تا هر کس از مردم جنگ جوی دست بدان عطر آلوده ساخته در کار جنگ یک جهت باشد (و این سوگندی بود در میان عرب چنان که در ذیل قصه اجداد خاتم

ص: 273

الانبياء عليه الاف التحية والثناء باز نموده ایم).

بالجمله لشگریان ، سوگند یاد کردند و در جنگ بکوشیدند تا جملگی عرضه هلاك و دمار گشتند ، و مردم حیره شکسته شدند و حارث غلبه جسته بعضی از بلاد و امصاری که در تحت فرمان منذر بود خراب کرد و بسوخت و حارث نیز ازین روی محرق لقب یافت . بالجمله آن روز جنگ را یوم حلیمه گفتند ، و این سخن آن وقت مثل شد که عرب گوید : (قددقوا بینهم عطر منشم) و این سخن از آن جاست که منشم نیز نام زنی بود که هنگام جنگ قبایل عرب ظرف طیب از وی می گرفتند و دست در آن فرو برده از بهر جنگ سوگند یاد می کردند زهیر بن ابی سلمی گوید: بیت

تدارکتما عبس (1) و ذبیان (2) بعدما *** تَقَانُوا وَدَقُّوا بَيْنَهُمْ عِطْرَ مَنْشَمٍ

بالجمله منذر ، بعد از شکستن از لشگر شام بمملکت حیره باز آمد و در عمارت خرابی های آن چه از سپاه شام رسیده بود برداخت و مدت سلطنت او در حیره هفت سال بود .

جلوس جبلة در شام

شش هزار و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جبلة (3) پسر حارث است (که شرح حالش باز نموده آمد) و او بعد از پدر در مملکت شام درجه حکومت یافت و کار لشکر و کشور را بنظم و نسق کرد و منشور سلطنت شام از قباد که ملك الملوک ایران بگرفت و خراج ملك خویش بدو فرستاد و با منذر بن منذر که فرمانگذار حیره بود کار برفق و مدارا گذاشت ، و کین یوم حلیمه را چنان که گفته شد از خاطر محو ساخت و مدت سلطنت جبلة در شام هفده سال و یک ماه بود .

ص: 274

1- بر وزن امر

2- بکسر ذال و ضم آن : دو قبيله از قبائل عرب

3- بفتح جیم و با

الانبياء عليه الاف التحية والثناء باز نموده ایم).

بالجمله لشگریان ، سوگند یاد کردند و در جنگ بکوشیدند تا جملگی عرضه هلاك و دمار گشتند ، و مردم حیره شکسته شدند و حارث غلبه جسته بعضی از بلاد و امصاری که در تحت فرمان منذر بود خراب کرد و بسوخت و حارث نیز ازین روی محرق لقب یافت . بالجمله آن روز جنگ را بوم حلیمه گفتند ، و این سخن آن وقت مثل شد که عرب گوید : (قد دقوا بینهم عطر منشم) و این سخن از آن جاست که منشم نیز نام زنی بود که هنگام جنگ قبایل عرب ظرف طیب از وی می گرفتند و دست در آن فرو برده از بهر جنگ سوگند یاد می کردند
زهیر بن ابی سلمی گوید: بیت

تدار کتما عبساً (1) و ذبیان (2) بعدما *** تَقَانُوا وَدَقُّوا بَيْنَهُمْ عِطْرَ مَنْشَمٍ

بالجمله منذر ، بعد از شکستن از لشگر شام بمملکت حیره باز آمد و در عمارت خرابی های آن چه از سیاه شام رسیده بود برداخت و مدت سلطنت او در حیره هفت سال بود.

جلوس جبلة در شام

شش هزار و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جبلة (3) پسر حارث است (که شرح حالش باز نموده آمد) و او بعد از پدر در مملکت شام درجه حکومت یافت و کار لشکر و کشور را بنظم و نسق کرد و منشور سلطنت شام از قباد که ملك الملوک ایران بگرفت و خراج ملك خویش بدو فرستاد و با منذر بن منذر که فرمانگذار حیره بود کار برفق و مدارا گذاشت ، و کین بوم حلیمه را چنان که گفته شد از خاطر محو ساخت و مدت سلطنت جبلة در شام هفده سال و یک ماه بود .

ص: 275

1- بر وزن امر

2- بکسر ذال و ضم آن : دو قبيله از قبائل عرب

3- بفتح جیم و با

کرده حربۀ خود را بر سر ابرهه فرود آورد و آن تیغ از سپر ابرهه گذشته ابرو و چشم و بینی او را بشکافت، و ازین روز ابرهه به اشرم ملقب گشت. چه اشرم به معنی گفته (1) بینی باشد.

مع القصة چون ابرهه زخم دار شد عتوده اسب برانگیخت و بر اریاط تاخته زخمی سخت بر او فرود آورد، چنان که از اسب در افتاد و جان بداد. چهار هزار مرد لشکری که در این وقت با اریاط بودند، بعضی بگریختند و بعضی با ابرهه پیوستند. پس ابرهه به صنعا درآمد و سلطنت یمن یافت.

اما از آن سوی چون خبر به نجاشی بردند که ابرهه، اریاط را بکشت و سلطنت یمن بدست کرد، در خشم شد و گفت: ابرهه چه کس باشد که بیاجازت من اریاط را که از جانب من حکومت داشت از میان برگیرد و خود حکم راند، و سوگند یاد کرد به عیسی و صلیب که تا آن خاک را که ابرهه در آن است زیر پی نسپریم و خون ابرهه را بر آن خاک نریزم خاموش نباشم.

چون این سخن با ابرهه بردند سخت بترسید و دانست که با ملک حبشه نتواند نبرد آزمود، پس از طریف و تالد (2) پیشکشی بزرگ از بهر نجاشی کرد و نامه [ای] به دو نوشت که من و اریاط هر دو تن بندهء تو بوده ایم غایت امر در میان ما خصمی افتاد و من به دو چیره شدم و من نیکوتر از او ملک یمن را توانم از بهر نجاشی بدارم، و اینک همان رهی باشم که بودم، ملک را نباید آهنگ من کرد،

چه هر وقت مرا طلب فرمائی حاضر شوم، اما اگر من از این اراضی بیرون شوم ملک یمن از دست خواهد شد.

پس رسولی چرب زبان پیش خواست و آن خواسته (3) و نامه به دو داد و قیغال (4) خویش را بگشود و مقداری از خون خویش در مینائی (5) کرده با مخلاتی (6)

ص: 276

1- بر وزن رفته: شکاف خرده

2- جدید و قدیم

3- زر و مال

4- رگ بزرگ دست

5- شیشه

6- توپره

از خاک صنعا، هم با رسول سپرد و گفت: در حضرت نجاشی معروض دار که اینک خاک صنعا را در بساط خویش گسترده کن و این مینای خون مرا بر خاک بریز و بر آن بگذر تا از سوگند برآئی و حانث (1) نباشی پس فرستاده ابرهه به حبش شد و آن پیشکش ها را در حضرت نجاشی پیش گذرانید و نامه ابرهه را بداد و آن خاک و خون را باز نمود.

نجاشی عذر او را بپذیرفت و تحف او را برگرفت و حیلت او را در کار پسندیده داشت و سلطنت یمن را به دو گذاشت (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد). (2)

جلوس ساومندی در مملکت چین

داد و شش هزار و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ساومندی، بعد از روزگار موفودی در مملکت چین درجه سلطانی و رتبت خاقانی یافت و حق عدل و نصفت بگذاشت و مردم چین را بدستیاری بذل و احسان از خویش راضی بداشت. و با (اینال با و قوی خان) که در ینوقت فرمانگذار ممالک ترکستان بود از در مدارا و مصافات رفت و با پادشاه ماچین نیز ساز مودت طراز فرمود و مدت سلطنت او در چین دوازده سال بود.

جلوس نعمان بن اسود در حیره

شش هزار و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نعمان (3) بن اسود بن منذر بعد از عم خود در مملکت حیره حکومت یافت و در آن اراضی صغیر و کبیر حکم او را گردن نهادند و فرمانش را مطیع و منقاد گشتند و او نیز بفرمان قباد که درینوقت ملک الملوک ایران بود پادشاهی حیره داشت و خراج مملکت بدر می فرستاد. و مدت سلطنت او چهار سال بود و مادر نعمان هند نام داشت و او دختر هیجانه است که نسب

ص: 277

1- شکننده نذر و عهد گردان

2- سیره ابن هشام جلد اول ص 42-43

3- بر وزن عثمان

جلوس ابویعفر در حیره

شش هزار و یک صد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ابویعفر بن علقمه یک تن از خویشان نعمان بود و حصافتی لایق و جلادتی بسزا داشت، لا-جرم بعد از وفات نعمان بتخت سلطنت ارتقا جست و مردم حیره را بزیر فرمان کرد و تحف و هدایای فراوان بحضرت قباد فرستاد و منشور سلطنت خویش را از او بگرفت و سه سال پادشاهی کرد آن گاه امرء القیس شاعر برو تاخته ملک ازو بگرفت (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد)

جلوس شیلدبر در مملکت فرانسه

شش هزار و یک صد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کلویس (1) (که شرح حالش مرقوم شد) چهار پسر داشت، و او در زمان حیات، مملکت خویش را بر پسران قسمت کرد و هر یک رادار الملکی نهاد:

نخستین از پسران او شیلدبر (2) نام داشت، قسمتی از مملکت را بدو تفویض فرمود و نشیمن او را در شهر پاریس مقرر داشت

و پسر دوم او را طیاری (3) اول، می گفتند، او را نیز بهره بداد و شهر مستظ (4) را دار الملک او نهاد.

و پسر سیم را کلودمیر (5) نام بود و شهر ارلیان (6) نشیمن او گشت

ص: 278

1- گذشت صحیح آن

2- بکسر شین و دال و باء

3- صحیح آن (تیری) بکسر تا و تشدید را می باشد (آلبر ماله)

4- متز بکسر میم و سکون تا (آلبر ماله)

5- بضم دال

6- ارلئان بضم همزه و سکون راء و کسر لام و فتح همزه: از شهرهای فرانسه واقع در صد و بیست و یک کیلومتری پاریس

و پسر چهارم را کلوتر (1) می نامیدند و پای تخت او شهر سواسون (2) شد و ایشان در حیات پدر، نیک آسوده خاطر می زیستند و بحکمرانی روزگار می بردند بعد از مرگ کلویس، ایشان همچنان زیستند، اما شیلدبر را عظمت می نهادند و در حل و عقد امورش اطاعت می نمودند

در سال دوازدهم سلطنت، شیلدبر ساز سپاه کرده کلودمیر و کلوتر را نیز با خود برداشت و با قبایل برگی نیان (3) (که شرح حال ایشان در ذیل قصه طوایف یورپ مرقوم شد) مصافی بزرگ داد و از هیچ سوی ظفر بادید نگشت، پس شیلدبر مراجعت فرمود و سال دیگر کار جنگ راست کرد و با آن جماعت در آویخت. درین مصاف کلود میر جلادت کرده، اسب بمیدان افکند و رز می بزرگ داد و چندان از لشگر دور افتاد که در مراجعت سپاه دشمن را آن خویش پنداشت و بلشگرگاه خصم در آمد و اسیر گشت.

پادشاه آن که گندمار (4) نام داشت (چنان که ازین پیش گفته ایم) بفرمود تا سراز مال تن او بر گرفتند و بر سرسنانی (5) نصب کرده پیش روی سپاه بداشتند و مردم او ازین نصرت قوی دل شدند و در آن جنگ ظفر جستند

و چون سه سال ازین هنگام بگذشت، برادران کلودمیر بر سر ملک او تاختند و فرزندان برادر را بکشتند و آن مملکت را در میان خود قسمت کردند

و در سال بیست و سیم سلطنت خود شیلدبر برادر خویش کلوتر را ملازم رکاب ساخته لشگر بر آورد و مملکت بورقون (6) را که در تصرف کند مار بود بگرفت و او را مقهور ساخت و شاد بزیست

ص: 279

1- بسکون کاف و ضم لام و کسر تا

2- گذشت ضبط آن

3- بورگنی بضم گاف و سکون نون چنان که گذشت

4- بضم گاف و سکون نون و کسر دال.

5- نیزه

6- بورگنی بضم گاف و سکون نون و یاء از شهرهای قدیمی فرانسه

و بعد از نه سال دیگر با قبایل گت چندین مصاف داد و در بیشتر وقت ظافر جست و مدتی کار بکام کرد تا روزگارش بنهایت شده وداع جهان گفت ، و جسد او را در کلیسیائی که خود در شهر پاریس کرده بود و نام آن کلیس یاسین ژرمین بود مدفون ساختند ، و مدت سلطنت او در مملکت فرانسه چهل و هفت سال بود.

جلوس امرء القیس در حیره

شش هزار و یک صد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود امرء القیس بن حجر (1) بن الحارث بن عمرو بن حجر ، هو آکل المراد (2) بن معویة بن ثور ، هو کنده (3) بن عفیر (4) بن عدی بن الحارث بن مره (5) بن ادد (6) بن زید بن یشجب (7) بن عریب (8) بن زید بن کهلان (9) بن سبا (10) بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود و نسب هود پیغمبر را ازین پیش تا بآدم علیهما السلام باز نموده ایم .

بالجمله این جماعت از قبیله کنده اند و فرزندان ثور را ازین روی ، لقب کنندی گشت و هم در قصه بهرام گور گفته شد که حجر بن معویة را از چه روی اکال المرار و آکل المرار نامیدند ، و دیگر از پدران امرء القیس عمرو بن حجر را عمر مقصور لقب بود از بهر آن که بر مملکت پدر اقتصاد کرد و زیاد طلبی نفرمود و مادر عمر مقصور که شعبه (11) نام داشت دخترابی معاهر (12) بن حسان بن عمر و بن تبع است.

ص: 280

1- بضم حا و بضم جیم هم صحیح است

2- بضم میم

3- بکسر کاف

4- بر وزن زبیر، و در قاموس با عین نقطه دار ذکر آمده است

5- بضم میم

6- بر وزن عمر ، بضم دال هم شده است

7- بر وزن ینصر

8- بر وزن امیر

9- بفتح کاف

10- بر وزن جبل

11- بضم شین

12- بضم میم

اما مادر امرالقیس که تملک (1) نام داشت، دختر عمرو بن زبید (2) بن مذحج (3) است چنان که خود در شعری، گوید آن هنگام که بر سر حیره ناخت چنان که گفته اید بیت

ألا هل أتاها والحوادثُ جَمَّةٌ *** بأنَّ امرئِ القیسِ بنِ تَمَلِّکِ یَقَرُّ (4)

و کنیت امرء القیس ابا وهب است، و لقبش ذو القروح و ملک ضلیل (5) است، و او باتفاق اهل ادب بهتر و برتر شعرای عربست و وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سؤال کردند که از میان شعرای عرب، اجل و اعظم کیست؟ چند تن راهریک به شیوه از شعر بستود و فرمود: «وان کان ولا بد ملک الضلیل»

اکنون چنان صواب می نماید که بعضی از قصه های اجداد امرء القیس را باز نمایم تا مطالعه کنندگان را در احوال او بصیرتی تمام باشد:

همانا قصه آکل المرار را در حدیث بهرام گور مسطور داشتیم اما فرزند او عمرو مقصود بعد از پدر حکومت سکنه نجد و فرمانگذاری بعضی از قبایل عرب که در اراضی شام سکون داشتند می فرمود، و او را در سرای زنی از اولاد تبابعه یمن بود و از او فرزندى آورد که الحارث نام داشت؛ و او ولیعهد پدر بود اما چون میان اولاد کننده و سلاطین شام پیوسته کار بمعادات و مبارات (6) می رفت، هرگز عمرو مقصور، شاد و مسرور نشست و عاقبت عمرو بن نعمان غسانی (که ذکر حالش مرقوم افتاد) با مردم خود برو تاخته و او را مقتول ساخت و بعد از عمرو مقصور الحارث بجای پدر لوای حکومت افراخت و عرب نجد و دیگر قبایل را بتحت فرمان در آورد، و از بهر آن که قبایل عرب که در زیر حکم اویند

ص: 281

1- بفتح تا و کسر لام

2- بر وزن زبیر

3- بر وزن مجلس

4- حردون و حردون بکسر حا: سوسمار و جمع آن حرادین است، و روی ضرورت

5- بر وزن امیر چنان که در قاموس است و معروف بکسر ضاد و تشدید لام است

6- مخالفت و نزاع

روز با هم ترک‌تاز نکنند و یکدیگر را عرضه قتل و غارت ندارند، هر يك از پسران خویش را در قبیله ای فرمانگذار ساخت از جمله ایشان شرحیل (1) بود که او را بر قبیله بکر بن و اهل و بنی حنظله بن زید مناة، و بنی تمیم و رباب، ملکی داد، و فرزند دیگرش، معدیکرب را بر بنی تغلب بنی قاسط و سعید بن زید مناة و بر بعضی از بنی دارم (2) بن حنظله و بنورقیه (3) که از شداد عرب اند بر گماشت و پسر دیگرش عبدالله را بر قبیله عبدالقیس؛ حکومت داد، و پسر دیگرش سلمه (4) را بر قیس ملکی بخشید، و فرزند دیگرش حجر را که پدر امرء القیس است بر بنی اسد و غطفان (5) سلطنت داد، و هر يك از ایشان را بمیان آن قبیله فرستاد که سلطنت داشتند

آن گاه که از نظم و نسق ملك نظم و نسق ملك پرداخت میان بر بست و لشگری عظیم فراهم کرده گاهی بکینه خواهی پدر، بحدود شام غارت می برد و وقتی از بهر اخذ مال و مواشی باراضی حیره می تاخت و در آن زمان منذر بن نعمان که ذوالقرنین لقب داشت سلطنت حیره می کرد (چنان که شرح حالش مرقوم شد) چون چند کرت دراز دستی، الحارث را معاینه کرد از بهر دفع او کمر بست و لشگری آراسته کرده در کمین بنشست تا آن گاه که باز الحارث ساز سپاه داده بر سر حیره تاخت، ازین سوی منذر با مردم خویش او را پذیره جنگ کرد و در انبار (6) با او دوچار شد، مصاف داد و مردانه بکوشید تا الحارث شکسته شده طریق هزیمت پیش گرفت و منذر از قفای او بتاخت و بدو شیبخون برد ناچار الحارث روی بر تافته بجنگ در آمد و رزمی بزرگ در افتاد هم درین جنگ لشگر الحارث شکسته شد و او بزحمت تمام از میدان حرب جان خویش بسلامت برد، مردم او اسیر

ص: 282

-
- 1- در کامل (شرحبیل بضم شین و فتح راء و سکون حا) ذکر شده است
 - 2- بر وزن هالك
 - 3- بضم راء و فتح قاف
 - 4- بفتح سین و لام.
 - 5- بفتح عین و طاء
 - 6- رمادی کنونی که یکی از شهرهای مرزی عراق عرب بشمار می رود

شدند و بنی تغلب و مردم ایاد چهل و هشت تن از بزرگان آکل المرار را اسیر کرده به نزد منذر آوردند و او در میان دیر هند و کوفه حکم داد تا جمله را سر از تن بر گرفتند.

ازین جاست که امرء القیس در روزگار خویش گذشتگان خود را مرثیه همی کرد و گفت

بیت

ملوك من بنی حجر بن عمرو *** يساقون (1) العشيّة يقتلوننا

فلو في يوم معركة اصيبوا *** و لكن في ديار بني مرينا (2)

و لم تغسل جماجمهم بغسل *** و لكن في الدماء مرملينا (3)

تظل الطير عاكفة عليهم *** و تنتزع الحواجب و العيوننا

بالجمله الحارث از آن رزمگاه گریخته باراضی بنی کلب آمد و در آن جا اقامت جست .

و بعد از روزی چند چنان افتاد که آهنگ شکار کرد و در نخجیر گاه آهوئی بدید و هر چند از دنبال آن اسب بتاخت بدو نرسید، پس خشم بر الحارث استیلا کرد و سوگند یاد فرمود که دست بهیچ خوردنی نبرد جز این که از جگر همان آهو کباب کرده قوت سازد، لاجرم اسب بزد، آن آهو بتاخت چند آن که از سواران خویش دور افتاد و در بیابان اسب او مانده گشت بعد از سه روز سواران او از دنبال برسیدند و او را در یافتند و او چندان گرسنه و جوعان بود که بیم هلاکت داشت و با این همه دست بهیچ خوردنی نمی گذاشت و قصه سوگند خود را با لشگر باز نمود پس مردم او دنبال آن آهو را گرفته، از یمین و شمال بتاختند و آن را بدست کرده بکشتند و از جگرش کبابی ساز داده نزد الحارث آوردند و الحارث از غایت گرسنگی لختی از آن کباب گرم بخورد و در حال بمرد .

ص: 283

1- رانده می شوند برای کشتن

2- بنومرین : قومی از حیره

3- آغشته بخون

الولید بن عدوی (1) که یکی از بنی بجیله (2) است. از این جا این شعر گوید:

بیت

فشود افکان شوائهم حتفاً له *** ان المنية لا تخل خلیلاً (3)

مع القصة بعد از هلاکت الحارث فرزندان او همچنان ، در میان قبایل سلطنت داشتند و حجر در بلده تهامه سکون داشت و در نظم لشگر و کشور ، روز می گذاشت و او را فرزندان بود چون نافع و امرء القیس و خاطر او از امرء القیس رنجه بود می فرمود ، این پسر روزگار خویش را همه در شعر و شاعری می برد و این چنین کس هرگز بکار ملک و دولت نخواهد آمد و در خور حکومت و سلطنت نخواهد گشت و او را از پیش براند و از خویش مهجور داشت.

چون دست امرء القیس از دامان پدر کوتاه گشت با جمعی از قبایل طی (4) و کلب (5) و بکر بن وائل که ایشان نیز مطرود درگاه حجر بودند در اراضی عرب هر روز از جانی بجانی می شد و هر جا چشمه ساری و گیاه بنی (6) میافت چند روز توقف کرده بشکار و شراب و سرور و سروده مشغول می گشت و حجر هرگز از وی یاد نمی کرد

و در آن سیر و سلوک ، امرء القیس را چنان افتاد که از قبیله طی زنی بگرفت و چون شب بر او واقع شد آن زن را از امرء القیس کراهتی در نفس حاصل گشت و گفت: أصبحت أصبحت

امرء القیس چون سر برداشت دید که همچنان شب تیره است. دیگر باره آن زن گفت: «اصبح لیل» و این سخن در عرب مثل گشت. بالجمله امرء القیس دانست که آن زن را از وی کراهتی است گفت: از من چه بد دیده که شب را همی گوئی صبح باش ؟ و آن

ص: 284

1- بفتح عین و دال

2- بر وزن عقيله

3- پس کباب کردند و کبابشان باعث مرگ او شد، زیرا مرگ اختصاص به فقر ندارد (و ممکن است برای غنی موجب مرگ شود)

4- بر وزن حی

5- بر وزن فقر

6- بیخ

چیست در من که ترا همی بد آید؟ قالت لانك خفيف العجز ثقيل الصدر سريع الارقاة بطی. الافاقه « گفت: سینه گران داری و سرین (1) سبک زود از زنان دور شوی و دیر نزدیک آئی امرء القیس از شنیدن این سخن خجل و خشمگین شد و آن زن را رها کرد و با خویش پیمان بست که دیگر زن نکند جز این که از وی سه سؤال فرماید. و بسا زنان را خواستاری می کرد و از ایشان سؤال می فرمود که هشت چه باشد و چهار کدام است و دو چیست؟ و ایشان در جواب این جمله را بر هم نهاده می گفتند: چهارده باشد، امرء القیس روی بر می تافت تا چنان افتاد که شبی کوچ می داد و در راه با سواری دوچار شد که او را دختر کی زیباروی ردیف (2) بود چون چشم، امرء القیس بر او افتاد دوشیزه ای پاکیزه تر از ماه یافت که تنی چون سیم ساده و قامتی چون سر و آزاده داشت، پس دلش بسوی او دوید و اسب بنزدیک او راند و پیش شده اندك اندك آغاز سخن کرد و نخستین گفت: ای دخترک مرا از تو سه سؤالست بگویی با من که کدام است هشت؟ و چه باشد چهار؟ چیست دو؟ و آن دختر گفت: اما الثمانية فاطماء (3) الکلبه و أما لاربعة فأخلاف (4) الناقة و أما اثنتان فنديا المرأة. امرء القیس را از حصافت عقل و صفوت خاطر او نیز خوش آمد و او را از پدر خواستاری نمود

و آن دختر گفت: من بدان شرط بعقد تو در شوم که ده تن عبد، و ده تن کنیز و صد نفر شتر و سه سرفرس (5) کابین من عطا کنی، آن گاه چون شب عرس پیش آید من نیز از توسته سؤال خواهم کرد اگر پاسخ دهی با تو هم بستر خواهم گشت.

امرء القیس این جمله را پذیرفت و آن گاه هر يك راه خویش پیش گرفته بمسکن خود شتافتند

واز پی روزی چند امرء القیس هدیه از بهر نامزد خویش کرد و مشگی از روغن و مشکی از غسل و بافته از قصب (6) بدست غلام خود، انفاذ قبيله عروس داشت. و آن غلام

ص: 285

1- بضم سین: نشستگاه انسان

2- کسی که پشت سر دیگری بر حیوانی سوار شود

3- جمع طبي بضم طاء و کسر آن و سکون با و یا: سرنشینان درندگان

4- سر پستان شتر

5- اسب

6- در و زبرجد، نی

از نزد امرء القیس بیرون شده نزدیک بقبیله عروس بر سر چشمه ای فرود شد و آن بافته قصب را از رحل (1) خود بدر کرده در بر کرد و در میان درختان همی عبور نمود ناگاه آن قصب بشاخ شجره باز خورد و چاک شد و از آن جا گذشته بر سر چشمه آمد. در این وقت، چند تن از عرب بنزدیک او رسید و گرد او نشستند آن غلام سر مشگ روغن و عسل را گشوده هر یک از ایشان را مقداری بخوراند، و از پس آن بافته قصب را از دوش باز کرد و حمل خود را استوار نمود و بقبیله عروس شتافت و هدیه های خود را بگذراند.

چون ساز مراجعت کرد آن دختر گفت: ای غلام، با مولای خود بگوی «ان ابی ذهب یقرب بعیداً، و یبعد قریباً، و ان امی ذهب تشق النفس نفسین و ان اخی یراعی الشمس و از سماء کم انشقت و ان و عائیکم (2) نضبا» (3) پس غلام بنزد امرء القیس آمد و آن کلمات را باز گفت امرء القیس، فرمود که آن دختر مکشوف می دارد که پدرم رفته است تا از بهر خصمی قوم خود با قوم بیگانه پیمان کند و مادرم رفته است تا با زنی دیگر هم نفس و انیس باشد، و برادرم انتظار می برد که آفتاب فرود شود تا گوسفندان خود را شب بچراند، و دیگر اعلام کرده که آن بافته قصب چاک داشته است و از مشگ روغن و عسل چیزی کاسته است، همان راست بگوی تا با این اشیاء چه کرده غلام چون چنان دید قصه خویش داراست بگفت و پوزش آورده انابت جست.

پس امرء القیس گناه او را معفو داشت و از پس روزی چند خود تصمیم عزم داد که بقبیله عروس شود پس صد نفر (4) شتر سرخ موی برگزید و بدان غلام سپرد و مردم توالی خویش را گذاشته با آن غلام راه قبیله عروس پیش گرفت، در میان راه بر لب چاه آب فرود شده با غلام بفرمود که آن شتران را آب دهد و سیراب کند. چون بر غلام آب دادن صد

ص: 286

1- بار

2- بکسر و ضم واو: ظرف

3- فرورفتن و پائین رفتن

4- بر سه تاده اطلاق می شود ولی این جا مراد یک رأس بیش تر نیست

نفر شتر صعب می نمود، امرء القیس، خود باعانت برخاست و بر لب چاه آمده، دلو در افکند درینوقت آن غلام فرصتی بدست کرده از قفای امرء القیس در آمد و او را بچاه افکند. در حال شتران را برداشته بقبیله عروس آمد و شترها را بگذرانید و گفت: من خود امرء القیس و بدینجا شتافته ام که با نامزد خود هم بستر شوم. چون این خبر بدختر بردند فرمود: از بهر او شتری ذبح کنند و از اعضای نالایق آن غذائی کرده بدو بردند و جامه خواب او را در مکانی پست عفن بگسترده، غلام، غذا بخورد و در آن جامه بخفت و سخنی صبحگاه دختر بدو پیام داد که مرا با امرء القیس پیمانست که از سه سؤال کنم و او جواب گوید. اکنون این سخنان را جواب گوی.

فقالت: مِم تَخْتَلِجُ شَفْتَاكَ؟ قَالَ لِتَقْبِيلِي أَيَاكَ. گفت: اختلاج لب های تو از چیست پاسخ داد که از که از بهر آن که ترا ببوسم. «فقالت مهم تختاج کشحاک؟ قال لالتزاقی ایاک» گفت: اختلاج تهیگاه تو از بهر چه افتد؟ جواب داد: برای آن که باندام تو جفسیده شود (1). «فقالت هم تختلج فخذاک؟ قال لتؤرکی ایاک» گفت اختلاج ران های تو را چیست؟ در جواب گفت: برای آن که حمل بر ران های تو شود. چون این کلمات بانجام رفت آن دختر با قوم خود گفت: این نه شوهر من است که این بی شرمی و جسارت از آزادگان نیاید، بلکه این عبدی است که حیلتی اندیشیده و خود را بدین در افکنده و حکم داد تا او را گرفته بند بر نهادند و محبوس نمودند.

اما از آن سوی چون امرء القیس بچاه افتاد و غلام از پی کار خود شد زمانی دراز بر نیامد که قافله ای بدانجا عبور نمود و یکی از مردم قافله بانگ امرء القیس را از بن چاه بشنید، پس مردم را آگهی داده او را از چاه بر آوردند، و او همچنان بقبیله خود مراجعت فرمود و صد شتر دیگر برداشته با معدودی از مردم خود بقبیله عروس شتافت.

چون خبر بدختر بردند هم از بهر او بفرمود تا شتری ذبح کردند و از اعضای نالایق آن خورشی کرده بنزد او بردند و جامه خواب او را در جائی پلید بگسترده. امرء القیس

ص: 287

از آن خورش نخورد و گفت سنام (1) کبد نمکین آن کجاست که از این گونه خورش آوردید؟ پس برفتند و غذائی نیکو آوردند . امرءالقیس بخورد و جامه خوابش را فرمود تا در مکانی نیکو بگسترند و بخفت . و صبحگاه دختر از وی آن هر سه سؤال بجست و از هر يك جوابی در خود حصافت و جلادت بشنید . پس دختر گفت : قسم بجان خودم که این مرد شوهر منست و حکم داد تا آن غلام را از محبس بر آورده بکشند و ساز عرس کرده با امرء القیس هم آغوش شد

بالجمله روزگار امرءالقیس در زمان پدر بدینگونه می شد و هر روز از جایی بجائی کوچ می داد، اما برادر او نافع ولیعهد پدر بود و در کار سلطنت و دولت مداخلت تمام داشت . اکنون با سر داستان آئیم .

همانا از بهر حجر در میان قبیله بنی اسد هر سال خراجی مقرر بود که انفاذ حضرت او می داشتند . از قضا وقتی جابیه (2) را که یکی از ملازمان حضرت او بود بمیان بنی اسد فرستاد تا اخذ خراج فرماید مردم بنی اسد جابیه را از پیش براندند و عمال حجر را از میان خود با شدت و زحمت و خواری تمام اخراج فرمودند . چون این خبر بحجر رسید در خشم شد و لشگری بزرگ فراهم کرد و از برادرش سلمه نیز یآوری جست و او از مردم قیس نیز گروهی بدو فرستاد ، پس حجر با آن سپاه آراسته بر سر اسد تاخت و جمعی از آن جماعت را عرضه شمشیر ساخت و گروهی را اسیر نمود و عمرو بن مسعود بن کلدۀ بن فزارة اسدی که سیدی بزرگ بود و عبید بن الابرص که شاعری مفلق (3) است هم در میان اسیران بود و حجر چون از جنگ مراجعت کرده بتهامه رسید بفرمود تا ایشان را بند گران بر نهند و حبس کنند . در ینوقت عبید بن الابرص از در مسکنت برای خواست و این شعر بر حجر عرضه داشت بیت :

ص: 288

1- بر وزن کلام : کوهان شتر

2- جمع کننده مالیات

3- بر وزن مفلس : شاعر متکبر

حجر را بر ایشان رحم آمد و حکم داد تا هر دو تن را بارخاه (1) وسعت بداشتند و از آن سوی ساز لشگر و اعداد کار کرده از تهامه بیرون تاخت تا از دنبال هزیمت شدگان بنی اسد بتازد و ایشان را نیز دریافته نابود سازد.

چون این خبر بمردم بنی اسد بردند سخت بترسیدند زیرا که آن جماعت را با حجر قوت جنگ نبود مأمنی نیز نداشتند که بدانجا گریزند، لاجرم از بی چاره فراهم شده بنزدیک کاهن خود آمدند تا عاقبت کار خویش را از وی بازجویند. و او عوف نام داشت و پسر ربیعة بن سواة (2) بن سعد بن مالک بن تغلبه بن دویان بن اسد بن خزیمه بود و بنی اسد عوف را چنان ستایش می کردند که خدای را پرستش کنند.

بالجمله نزدیک او آمدند و روی بر خاک نهاده مسکنت و ضراعت خود را باز نمودند. عوف روی بدیشان کرد و گفت: ای بندگان من عرض کردند: «لیک ربنا فامر». پروردگارا، هر چه حکم دهی چنان کنیم گفت: دل قوی دارید و آسوده روزگار بگذارید که حجر در میان شما مقتول خواهد گشت.

چون این سخن بگوش بنی اسد رسید شاد شدند و اعداد جنگ کرده در طلب حجر بیرون شدند و از آن سوی نیز حجر در طلب بنی اسد کوچ می داد و هر جا فرود می شد لشگر او در اطراف وی خیمه ها راست می کردند و معویة بن الحارث، و شیب و رقیه، و مالک و حبیب که از حجاب (3) او بودند گرد سراییده او را فرو می گرفتند و بحفظ و حراست می شدند. و این جماعت از آن مردم بودند که پدران ایشان را حجر از مرگ و هلاکت نجات داده بود و از قبیله بنی خدان بن (4) خنشر نسب داشتند.

بالجمله بنی اسد جای حجر را معلوم کرده دل بر جنگ نهادند و ناگاه بلشگرگاه او تاختند و تیغ در مردم او نهادند و لشگر حجر را بشکستند و قصد قتل او کردند

ص: 289

1- وسعت و فراوانی

2- بضم سین

3- بر وزن طلاب: در بانان و پرده داران

4- بر وزن صراف

حجاب حجر چون چنان دیدند شمشیرهای خویش کشیده از پی حراست و حفظ او کمر بستند و همی اعدا را دفع دادند، از میان قبایل بنی اسد، علیاء (1) بن الحارث که پدرش بدست حجر کشته شده بود جلادت کرده پیش تاخت و از قفای حجر بیرون آمده نیزه بر پشت او زد و او را در انداخت.

چون حجر از پای در آمد ر جال بنی اسد فریاد بر کشیدند که ای معشر قیس و کنانه (2) شما را چه افتاده که حمایت حجر فرمائید و حال آن که او مردی بیگانه از شماست و بر شما حکومت کرده و هزار گونه ظلم روا داشته قبایل قیس و کنانه از سخنان ایشان از آن جوشش و کوشش که داشتند باز نشستند و بنی خدان که حجاب حجر بودند از کار جنگ دست باز داشتند

جز این که از میان قبایل قیس و کنانه عمرو بن مسعود سر بر آورد و زن و فرزندان حجر را در کنار آورد و گفت: ای قوم آگاه باشید که ایشان در پناه منند، پس سپاهیان اموال حجر را بغارت بر گرفتند و اهل او را زیان نکردند و چون پس از زمانی حجر در گذشت تن او را در بافته سفیدی پیچیده بکنار راه افکندند. از این جاست که الاسدی شاعر گوید:

بیت:

وقصدة علیاء بن قیس ابن کاهل *** منیته حجر فی جوار بن خدان

همانا آن هنگام که علیا قصد قتل حجر کرد او در پناه خالد بن خدان بود که یکی از بنی سعد بن تغلبه است. مع القصة چون حجر زخم‌دار شده از پای در افتاد، عامر الاعدود را که مردی از بنی عجل بود؛ پیش خواست و نامه ای نوشته بدو داد و گفت: بعد از مرگ من نزد پسر بزرگ تر من نافع شو و او را از مرگ من آگهی ده، اگر از خبر مرگ من در جزع رفت و آغاز ناله کرد از او بگذر و نزد دیگری از فرزندان من شو، و این خبر بگوی تا هر کس از ایشان که از خبر مرگ من ناله بر نیورد و آغاز زاری نکند در خور این

ص: 290

1- بر وزن صغراء، در کامل با با ذکر شده است

2- بکسر کاف

نامه است. پس نامه را بدو رسان و قصه ما بگوی .

پس بعد از مرگ حجر عامر آن نامه را برداشته بنزدیک نافع تاخت که بزرگ تر و ولیعهد پدر بود چون نخستین خبر مرگ پدر بدو داد نافع ناله بر کشید و در خاک نشست و خاک بر سر همی پراکند ، لاجرم عامر او را بگذاشت و بگذشت و بنزدیک هر یک از فرزندان او برفت و بگفت : کار بدینگونه کردند ، پس قصد خدمت امرء القیس کرد و بسرعت صبا و سحاب ، سهل (1) و صععب زمین را در نور دیده (2) باراضی یمن آمد و در زمون (3) بخدمت امرء القیس، پیوست ، آن گاه در رسید که امرء القیس جامی چند از خمر در کشیده با ندیم خویش نزد می باخت ، عامر برسید و گفت: هان چه نشسته ای که جماعت بنی اسد پدر ترا مقتول ساختند ؟ امرء القیس هیچ سخن در جواب او نگفت و با حریف خویش نزد باخت تا آن بازی پایان برد از بهر آن که حریف خویش را خسته خاطر نکند و بازی او را ناتمام نگذارد ، پس سر برداشت و روی با عامر کرد و گفت: هان باز گوی تا از حجر چه پیام داری؟ عامر پیش شده ، نامه پدر را بدو سپرد که حجر خونخواهی خود را از فرزندان طلب نموده بود

امرء القیس چون آن نامه را بر خواند گفت: الیوم خمر و غداً أمر امروز کار بیاده و چنگ می کنیم و فردا آماده جنگ می شویم . پس هفت روز همه بخمر و خمار و لعب و قمار گذاشت و چون روز هفتم رسید : گفت

بیت

أتانی وأصحابی علی أراس صلح (4) *** حدیث أطار النوم عنی قانعما

ص: 291

1- هموار و ناهموار

2- طی کرده

3- در کامل ابن اثیر و برن نقل شده و آن موضعی است در بلاد کند و بر وزن تنور خوانده می شود

4- سری که موی قسمت جلو آن ریخته باشد

و قلت لعجلی بعید فمابه *** نین و بین لی الحدیث المجمعما (1)

فقال ابیت (2) اللعن عمر و و کاهل *** لان ابا حواحمی حجر فاصبح مسلما

آن گاه امرء القیس سوگند یاد کرد که از آن پس شراب ننوشد و استعمال عطر نکند و با زنان نزدیکی نفرماید و غسل از جنابت جایز نشمارد تا خون پدر را باز نجوید . و در اعداد لشگر مشغول شد و چون شب پیش آمد ، سحابی را از فراز کوه نگریست که برقی از آن حادث شد ، پس این شعرها بگفت

أرقت (3) لبرق بلیل اهل (4) *** یضی ، سناه (5) با علی الجبل

اتانی حدیث فکذبته *** بأمر تززع منه القلل

بقتل بنی اسد ربهم *** الا کل شیء سواه جلل؟

فاین ربیعة عن ربها *** و این تمیم و این الخول؟

الا یحضرون لدی بابه؟ *** کما یحضرون اذا ما اکل

بالجمله روز دیگر از بکر و تغلب و دیگر قبایل لشگری ساز کرده بشتاب شهاب و سرعت صبا طی مسافت فرمود و نزدیک باراضی بنی اسد کمین گاه ساخت و چند تن جاسوس بمیان قبایل بنی اسد فرستاد تا جا و مکان ایشان را دانسته خبر باز آرند چون جاسوسان او بمیان بنی اسد آمدند علیاء بن الحارث ، ایشان را بدید و با قوم خود گفت : ای جماعت گمان مکنید که این مردم در میان شما مسافرانند ، بلکه ایشان ، جاسوسان امرء القیس اند ، هم اکنون چون ایشان از ما بگذشتند باید این مکان را بگذاشت و بگذشت و از پس ما چون امرالقیس با لشگر در رسد زحمت ما عاید قبيله بنی کنانه خواهد شد که در جنب ما جای دارند. (همانا اسد و کنانه پسرهای خزیمه بود و این

ص: 292

1- ناپیدا و نامعلوم

2- ابا کردی از کردن کاری که موجب لعن شود ، این لقب امرء القیس است

3- بی خواب شدم

4- شب تاریک

5- روشنی

دو قبیله بنی عماد که نزدیک با هم وطن داشتند).

بالجمله در سر شب بنی اسد بی خبر بنی از کنانه کوچ دادند و چون يك نيمه از شب بگذشت امرء القیس با صولت نهنگ و سورت پلنگ ، رجال خویش را برداشته بتاخت ناگاه بقبیله بنی کنانه رسید و ایشان را بنی اسد دانست و تیغ در ایشان نهاد و فریاد برداشت که «یا لثارات (1) الملك الهمام» از میان مردم بنی کنانه عجزه ای خود را به امرء القیس رسانید و گفت : «ایبت اللعن» خون حجر بر ذمت ما نیست چه ما مردم بنی کنانه ایم و بنی اسد شب دوش کوچ داد امرء القیس چون این بشنید دست از کشتن ایشان باز داشت هم در آن شب عنان باز نکشید و همچنان از دنبال بنی اسد پست و بلند زمین را در نوردیده صبحگاه بدیشان رسید و تیغ در ایشان نهاد از بامداد تا شامگاه همی رزم داد و همی هر دو مرکب بخاک افکند چون روز بکران رسید و شب حاجز (2) گشت ، هر دو گروه دست از جنگ کشیده داشتند و بجای خویش آرام گرفتند ، نیمه شب هر کس از بنی اسد از میدان جنگ جان سلامت برده بود آهنگ فرار کرد و از آن جا کوچ داده بطرفی در گریختند صبحگاه چون امرء القیس این بدانست تصمیم عزم داد که از دنبال ایشان بتازد قبایل بکر و تغلب نزد او آمدند و گفتند : ستیزه را حدیست و کینه خواهی را مقداری چه واجب است که چندین بر قلع و قمع عرب باید کوشید ؟ اگر غرض خون حجر بود چندین هزار تن بجای یک نفس عرضه هلاک و دمار گشت صواب آنست که اکنون نایره خشم را بآب عفو فرو نشانی و این جمع قلیل را که از زخم تیغ جان بدر برده عفواری .

امرء القیس در جواب گفت که قسم با خدای یگانه که من هیچ از آن چه با بنی کاهل و بنی اسد خواسته ام نکرده ام و ناچار از قفای ایشان خواهم تاخت . بکر و تغلب چون چنان دیدند همگروه شده بر وی بشوریدند و گفتند : چه مردی شوم بوده ای که بزندگانگی یک تن رضا نمی دهی و مادر این معنی هرگز با تو افتما نخواهیم جست این بگفتند و او را بجای

ص: 293

1- سید بزرگ ؛ این کلمه ایست که عرب در موقع دعوت با انتقام گوید

2- مانع دیدن دو لشکر یکدیگر را

گذاشته گروه گروه از نزد او بدر شدند و راه خویش پیش گرفتند. جز معدودی با امرء القیس کس بجای نماند .

در این وقت او بترسید که مبادا بنی اسد از حال او آگهی یابند و از دنبال او شتابند ناچار از آن جا فرار کرده راه یمن پیش گرفت و بمیان قبیله از دشمنه (1) آمد و از ایشان مدد طلبید تا دیگر باره بر بنی اسد رزم دهد . ایشان گفتند: ما با بنی اسد برادران و همسایگانیم چگونه توانیم ترا در قتل ایشان مدد داد ؟ و هرگز این کار نخواهیم کرد امرء القیس مراد خویش حاصل نیافت، از آن جا نیز بیرون شده بنزد قرملم (2) بن الحمیم آمد که حکمران بعضی قبایل حمیر (3) بود و از او اعانت جست و او مدتی دراز امرء القیس را بمسأله و مماطله دفع داد تا بدانت که از و نیز مرادحاصل نشود.

پس از نزد او بیرون شده جمعی از پراکنده گان عرب را فراهم کرد و گروهی را باجاره همی گرفت و از آن جماعت لشگری کرده آهنگ بنی اسد کرد و نخست به بت خانه آمد و در آن جا صنمی بزرگ بود که آن را ذوالخلصه می نامیدند (و این آن صنم است که در زمان اسلام جریر بن عبدالله البجلی (4) هدم کرد)

بالجمله امرء القیس نزد ذوالخلصه (5) آمد و خواست بداند که سرانجام کار او با بنی اسد چگونه خواهد شد، پس قرعه بر گرفت و از بهر جنگ بنی اسد قصد کرده بیفکنند ، از قضا در صورت قرعه نهی بر آمد امرء القیس بدین قناعت نکرد و دیگر باره قرعه بزد هم درین کرت نمی آمد .

چون امرء القیس این بدید در خشم شد و آلات قرعه ها را در هم شکست و شکسته ها را

ص: 294

1- بفتح همزه و سکون زاء و فتح شین

2- قرملم بر وزن جعفر و قنفذ، الحمیم بر وزن زبیر

3- بکسر حاء و فتح یاء.

4- بر وزن حلبی

5- بفتح خا و لام و صاد

را فراهم کرده سخت بر روی ذوالخلصه زد و گفت: اگر پدر ترا کشته بودند هرگز نهی نمی کردی: این بگفت و روی برتافت و لشگر خود را برداشته سخت بشتافت. و دیگر باره بر سر بنی اسد تاخت و جنگ در انداخت و از آن گروه جمعی کثیر بکشت و برخی را اسیر کرد و اموال و ائفال ایشان را برگرفت، چنان شد که قلیل کس، از آن جماعت جان سلامت برد.

پس امرء القیس شاد خاطر مراجعت کرد و در این هنگام، سخت قوی حال گشت و مردم عرب از هر جانب در طلب خدمت او شدند و گروهی عظیم بر سر او انجمن گشت و او را افتاد، پس با سپاهی گران بر سر حیره آمد ابو یعفر که در این وقت سلطنت حیره داشت لشگری بر آورده باستقبال جنگ و مقاتله امرء القیس بیرون شد و با او مصاف داده در اول حمله شکسته شد و امرء القیس او را مقهور ساخته بحیره تاخت و آن مملکت را تحت حکومت آورد و بر تخت سلطنت جای کرد، آن گاه هدیه در خور حضرت ملوک ساز داده با چند تن از رسول کار آگاه بدرگاه قباد که درینوقت شاهنشاه ایران بود فرستاد و معروض داشت که اولاد کننده و سلاطین حیره، هر دو در خدمت ملک الملوک ایران از بندگان فرمانبردارند و اگر در میان این دو طبقه کار بر معادات و مبارات رود زیانی بسلطنت ایران نخواهد داشت: اینک من بر مملکت حیره غلبه کرده ام اگر فرمانرسد بمانم و اگر نه بار بر بندم

رسولان امرء القیس بحضرت قباد آمدند و پیشکس او را بگذرانیدند و خاطر قباد را با اوصافی داشتند و منشور سلطنت او را در حیره از پادشاه ایران بستند و باز آمدند لا جرم ملک، بر امرء القیس، استوار شد مدت هفده سال در حیره بکمال استقلال سلطنت کرد آن گاه منذر بن ماء السماء (که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد) چون از دنبال وارث سلطنت حیره بود بخصومت امرء القیس میان بریست و قبایل اباد (1) و تنوخ (2) را بر وی

ص: 295

1- بر وزن کتاب

2- بر وزن صبور

بشورانید و کار حیره را چنان آشفته کرد که امرء القیس در آن جا زیستن نتوانست لاجرم از حیره فرار کرده بمیان حمیر گریخت و این در سال آخر سلطنت قباد بود و قباد را کردار منذر پسندیده نیفتاد و همچنان چون او را بدین مزدک دعوت کرد اجابت نمود، قباد حکم بر عزل و عزلت او فرمود (تفصیل این جمله در جای خود گفته خواهد شد).

مع القصه بعد از جلوس نوشیروان عادل که دیگر باره کار منند برونق شد و سلطنت حیره یافت، یک باره دل بر قلع و قمع اولاد کنده نهاد و بعرض نوشیروان رسانیده که باید امرء القیس را از میان حمیر دستگیر کرده نابود ساخت. و نوشیروان گروهی از مردم اساوره (1) را بنزدیک منذر فرستاد و منذر آن جماعت را با لشگر حیره برداشته و بر سر حمیر بتاخت و آن قبایل را هزیمت کرده متفرق، ساخت، از میانه امرء القیس مال و اهل خویش را برداشته و فرار کرده بنزدیک الحارث بن شهاب آمد که نسب بایی یربوع (2) بن حنظله داشت، روزی چند بر نگذشت که خبر بدو بردند که لشگر منذر زود باشد که ترا دریابد، لاجرم از آن جا فرار کرده بارض طیر (3) آمد و دامادش یزید بن معویة بن الحارث نیز با او بود و هند دختر امرء القیس از وی بار داشت در آن جا یزید هند را طلاق گفت و نمی دانست که حامل است، پس هند الغباب (4) را شوهر گرفت و سعد را در سرای او آورد و از این جاست که نسب سعد بن یزید به الغباب ملحق شد.

بالجمله امرء القیس از آن جا بخانه ابو حنبل طائی گریخت و ابو حنبل را دوزن بود: یکی از قبیله جدلیه و آن دیگر از تعلبیه زن جدلیه با شوهر خود گفت: این رزقی است که خدای رسانیده، بگير امرء القیس و اموال او را و بخور و با قوم بخوران که جار (5) تست و نه

ص: 296

1- بر وزن زنداقه

2- بفتح یا و سکون راء.

3- بر وزن تیر

4- بر وزن سؤال.

5- پناهنده

ترا بر ذمت ازو چیز یست زن تعلبیه گفت : ای شوهر مکن این کار ناستوده را که او ترا بزرگ دانسته است و بصیت (1) حشمت و حرمت تو بسوی تو آمده است. ابو حنبل، امرء القیس را گرامی داشت و او را حفظ و حراست کرده بسلامت رها کرد و از این جاست که «أوفی من ابی حنبل» در میان عرب مثل گشت.

مع القصه امرء القیس از نزد ابو حنبل بسرای رحیل آمد که یکی از مردم بنی جدیله است و او را المعلی لقب بود و شعری چند در مدح او بگفت که این بیت از آن است:

بیت

فما ملك العراق علی المعلی *** بمقتدر و لا ملك الشامل

وروزی چند نزد او بماند و در آن جا شتران فراهم کرد و گروهی ؛ از بنی آکل المرار بدو پیوستند ، و در این وقت مردم بنی جدیله بیم کردند که مبادا از منذر با لشگر ایران که در طلب امرء القیس اند بدیشان بلانی نازل شود ، پس بنزدیک او آمدند و گفتند تو خوددانی که ما را آن نیرو نیست که با سپاه ایران یا منذر مصاف جوئیم ، و تو نیز روا مدار که جمعی از بهر تو عرضه هلاک و دمار شوند ، صواب آنست که ازین جا کوچ دهی و ما را بسلامت بگذاری.

امرء القیس از آن جا بار بر بست و روزی چند در بعضی از اراضی طی بماند و از آن جا بنزدیک عامر بن (2) جریر آمد و او مردی زشت کردار و ناستوده هنجار بود، لاجرم بمال و اهل امرء القیس طمع بست و مواصلت هند دختر او را همی جست، امرء القیس چون اندیشه او را باز دانست نیم شبی فرصت بدست کرده از نزد او بگریخت و بخانه حارثة بن مره آمد که مردی از بنی تغلب بود. عامر بن جریر چون این بدانست لشگری ساز داده از دنبال او بتاخت و با بنی تغلب حربی بزرگ کرد و جمعی کثیر مقتول گشت ناچار امرء القیس

ص: 297

1- آواره

2- جریر

از آن جا نیز بدر شد و بمیان بنی فزاده آمد و از عمر بن جابر بن مازان پناه جست . او با امرء القیس گفت که من نیک دریغ دارم که تو در میان قوم خویش ضایع شوی و اکنون ترا بخیر دلالت کنم ، همانا در میان اهل بادیه پناهی بدست نشود که ترا از لشگر نوشیروان حراست فرماید صواب آنست که بحصن حصین و قلعه رسین (1) پناه جوئی که نه قیصر بدانجا عبور کند و نه منذر بدانجا تواند شد، و آن نیست مگر قلعه السمؤل (2) بن عادیای یهودی و ربیع بن ضبع (3) الفزاری را (که شرح حالش در قصه معمرین گفته شد) ملازم رکاب او ساخت و او امرء القیس را بقلعة السمؤل آورد، و او قدم وی را گرامی داشت و با امرء القیس پنج زره بود که از پدران بمیراث همی داشت و او را عار می آمد که این درع ها از وی مفقود شود و این درع ها را هر یک نامی بود :

(اول): درع فضفاضه

(دوم): صافیه

(سیم): محصنه

(چهارم): خریق

(پنجم): ام الذیول .

و او چون قلعة السمؤل را محکم یافت این درع ها را نزد او ودیعت نهاد و از وی بخواست تا او را بنزدیک الحادث ابو شمر غسانی که آن هنگام ، ملک شام بود (چنان که مذکور خواهد شد) فرستد تا بدست آویز او خود را بدرگاه قیصر رساند ، و از نهیب ملك الملوك ایران محفوظ ماند.

السمؤل مسؤل او را باجابت مقرون داشت و نامه ای به الحارث کرد و او را بسوی شام گسیل کرد.

ص: 298

1- محکم.

2- بفتح سین و میم و همزه

3- بفتح ضاد و ضم باء.

پس امرء القیس یزید بن الحارث بن معویة بن عمرو را با اموال و ائقال و درع های خود نزد السمئول گذاشته، بجانب شام کوچ داد و الحارث قدم او را گرامی داشت و پس از روزی چند او را روانه قسطنطنیه، فرمود و امرء القیس از آن جا بدرگاه یوطاباس آمد که درینوقت قیصری مشرق داشت (چنان که شرح حالش مذکور خواهد شد) و یوطاباس حشمت او را نگاه داشت و از رسیدن او نیک شاد گشت .

اما از آن سوی چون این خبر به بنی اسدر سید الظماح که برادرش بدست امرء القیس کشته شده بود، میان بست تا کین برادر از وی باز جوید و از اراضی بنی اسد سفر کرده بقسطنطنیه آمد و منتہز فرصت بنشست تا وقتی بدست کرده کار خویش بکام کند. مدتی دراز بر نیامد که قیصر بدان اندیشه رفت که بدست امرء القیس فتح عراق و حیره فرماید، پس او را طلب داشت و گفت : ترا سال ها فرمانگذاری عراق بوده اینک لشگری ملازم رکاب تو سازم تا آن مملکت را بدست کنی و بر سریر خویشتن تکیه زنی و لشگری در خور جنگ فراهم کرده بدو سپرد و او را بسوی عراق گسیل ساخت.

چون امرء القیس یک دو منزل از نزد قیصر دور شد الظماح بحضرت یوطاباس آمد و گفت : مگر خوی امرء القیس بر قیصر معلوم نیست؟ که او مردی بداندیش و بدسگال و بد افعالست و او نعمت هیچ کس را قیمت نداند و شکر احسان هیچ کس نگذارد ، بلکه او را اگر تحسین کنی نفرین فرستد و اگر نوش دهی نیش زندا ، اکنون که قیصر او را چندین گرامی داشت و مال و لشگر بداد چون از دارالملک بدر شد با مردم همی گفت : من با دختر قیصر آشنائی کرده ام و با او هم بستر شده ام و این سخن را شعر ها کرده و در میان عرب پراکنده و از این گونه چندان سخن کرد و برهان باز نمود که در خاطر قیصر جای کرد و خشم او بجنید و قصد قتل او کرد اما چنان صواب شمرد که این راز را پوشیده دارد و کار بسهل ، کند، پس جامه را که با اسم نقیع (1) آهار (2) کرده داشت بدست

ص: 299

1- کارگر و مؤثر

2- لباس را با آن آلوده کرده

یکی از ملازمان درگاه داده او را از دنبال امرء القیس بتاخت و بدو نوشت که این جامه تن پوش خاص ماست ، اینک از بهر تو فرستادم تا بخیر و برکت بپوشی و در میان لشگریان بزرگوار باشی .

چون این تشریف بامرء القیس رسید نیک شاد شد و آن جامه زهر آلود را در پوشید و زمانی بسیار بر نیامد که سم در بدن او اثر کرده پوست از تنش باز شد و از این جاست که او ذو القروح لقب یافت.

بالجمله او را با نقره آوردند و در آن جا چون نزدیک بهلاکت رسید این سخنان بگفت و بمرد

بیت

رب طعنة مثنعجرة (1) و جفة متحيرة *** قال و قصيدة مجرة (2) تبقى عذاباً با نقره (3)

و جسد او را در دامن کوهی که عسیب (4) نام داشت دفن کردند چون خبر او پراکنده شد والحارث ملک شام بدانست که اموال و درع های او بودیعت نزد السمئول است کس بدو فرستاد که من سزاوارترم که اموال، امرء القیس را بر گیرم لا-جرم درع های او را نزدیک من فرست . السمئول در جواب گفت که من هرگز در امانت او خیانت نخواهم کرد و اموال او را جز از بهر اولاد او نخواهم داشت.

الحارث خشم کرده جمعی از ابطال رجال خویش را برداشته ناگاه بر سر السمئول تاختن برد. والسمئول چون این بدانست بقلعه خویشتن گریخت و دروازه آن را محکم کرد و یک پسر او بدست الحارث اسیر گشت. الحارث فرزند او را بپای باره (5) قلعه

ص: 300

1- منفجرة

2- نیکو

3- قلعه ایست از حدود شام

4- بر وزن امیر

5- سور

آورد و السمئول را طلب داشت تا بر لب دیوار آمد، پس بدو گفت: درع ها را بسوی من فرست و اگر نه اینک فرزند تست سر از تن او بگیرم. السمئول مهلت بخواست و بمیان قوم خویش رفته شوری افکند تا دری نکار چه اندیشد. بزرگان قوم با او گفتند که فرزند خود را از بهر درعی چند ضایع، مکن، این جمله را بدو فرست و فرزند خویش را بازآر السمئول گفت: من هرگز این کار نخواهم کرد و بر لب دیوار آمده الحارث را ندا در داد و گفت: هر چه با فرزند من روا داری رضا دهم و در امانت کس خیانت نکنم. پس ملک شام در پیش چشم او خون فرزندش بریخت و بسوی شام باز شد و بعد از وی السمئول آن درع ها را با اموال بنزد اولاد امرء القیس فرستاد و شعری چند بگفت که این بیت از آن جمله است:

بیت

وفیت بادرع الکندی انی *** اذا ماخان (1) اقوام وفیت

و ازین جاست که در میان عرب اوفی من السمئول مثل گشته است (2)

جلوس شوخندی در مملکت چین

شش هزار و یک صد و یازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شوخوندی پسر ساومندی است (که شرح حالش مرقوم افتاد) و او بعد از پدر بر سریر سلطنت جای کرد و بدرجه خاقانی ارتقا فرمود.

مردم چین اوامر و نواهی او را گردن نهادند و او را بسطنت در و دو تحیت فرستادند پس شوخوندی در کار ملک استوار شد و امور لشکر و کشور را بنظام کرد و کار بکام آورد، اما مدت نیافت چون دو سال از پادشاهی او بی نهایت شد ازین جهان رخت بسرای دیگر برد.

ص: 301

1- خیانت کرد.

2- کامل ابن اثیر جلد اول ص 304-309.

جلوس الحارث در مملکت شام

شش هزار و صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود الحارث پسر جبلة بن الحارث است (که شرح حالش مرقوم شد) و کنیت او ابو شمر است . بالجمله وی بعد از پدر سلطنت شام یافت و روی عقیدت بحضرت ملك الملوك ایران قباد داشت و خراج مملکت بدو می فرستاد و او در زمان نوشیروان عادل از بهر اموال امرء القیس لشکر بر سر السمئول بن عادیا برد و پسر او را مقتول ساخت و چون این حدیث در ذیل قصه امرء القیس مرقوم افتاد ، دیگر درین جا بتکرار نپرداخت مع القصه چون الحارث بیست و یک سال و پنج ماه سلطنت شام کرد از جهان بگذشت و جای بفرزند گذاشت.

جلوس سمندی در مملکت چین

شش هزار و یک صد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سمندی بعد از آن که شو خوندی از جهان رخت بدر برد پادشاهی چین یافت و بزرگان مملکت و اعیان حضرت را بدرگاه خویش مجتمع ساخته هر يك را باندازه خویش مورد الطاف و اشفاق ساخت ، و بعطایا و عواطف ملوکانه بناوخت و عمال و حکام بلاد و امصار ممالک محروسه را بر سر عمل نصب کرد و هر يك را منشوری جداگانه بفرستاد و چون دو سال از مدت سلطنت او بگذشت جای بپرداخت .

جلوس حوفندی در مملکت چین

شش هزار و یک صد و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از آن که سمندی بدروود جهان گفت و او را فرزندی بکمال نبود بزرگان مملکت چین در دار الملك پکن انجمن کرده قرعه سلطنت بنام حوفندی زدند که هم نسب از ملوک چین داشت و او را بر تخت ملکی جای داده بالقاب خاقانی و جهانبانی ، بستودند وی نیز اندک روزگار بود چون دو سال از مدت ملکش سپری شد روزگارش بنهایت رسید و رخت بسرای دیگر کشید.

شش هزار و یک صد و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود یوطاباس که هم او را جوستین (1) گویند در قریه کوچکی که نزدیک بقسطنطنیه بود متولد شد و پدر او مردی مجهول النسب و مسکین بود که بزحمت و صعوبت تمام تحصیل رزق و روزی می کرد، اما جوستین شد چون بحدر شد و تمیز رسید، پسری خوب لقا و تمام بالا بود و جثه بس قوی و قوتی بکمال داشت لاجرم بکلبه حقیر پدر و نان پاره او قناعت فرمود و روزی برخاسته مقداری نان پاره در انبان خویش نهاد و بدستی چوبی ضخیم بر گرفته، راه شهر قسطنطنیه پیش گرفت و بنزد سرهنگان سپاه رفته خواستار شد که او را در رسته لشگریان بازدارند. و ایشان او را در روز عرض سپاه در حضرت لئون (2) اول گذرانیدند. از هیکل ضخیم و جثه سطبر (3) اولئون را خوش آمد و او را در زمره فوج خاصه جا داد و او روز تا روز بقوت جلادت نامور گشت و در اول دولت انستاس ازو گناهی بزرگ بادید آمد. ژان قوزی که حکومت فوج داشت او را گرفته محبوس فرمود تا روز دیگر، روزگارش را بکیفر گناه تباه سازد از قضا ژان قوزی آن شب را در خواب دید که مردی خوب روی بر او ظاهر گشت و گفت: جوستین را مکش که از بهر کار پست، لاجرم، صبحگاه او را از محبس بر آورد و بنواخت و بر عمل باز داشت.

و او همه روزه کارش بالا گرفت تا در حضرت انستاس وزیر و سپهسالار گشت وانگاه که انستاس از جهان برفت از وی سه پسر باز ماند: (اول): پوینی نام داشت و آن دیگر، پروبوس و سیم راهیسیپاط می نامیدند.

و چون ایشان خوئی پسندیده و کرداری ستوده نداشتند لشگری و رعیت، بسطنت

ص: 303

1- جوستن بضم جیم وسکون سین وفتح تا (لاروس و آلبر ماله).

2- بکسر لام وضم همزه

3- معرب (ستبر) بکسر سین بزرگ

انسان رضا ندادند ارمنس که الشيك آقاسی (1) انستاس بود خواست تا خود زمام ملك بدست کند و چون خصمی (2) بود، قیصری نتوانست کرد، لاجرم بدان اندیشه رفت که مردم را از بهر سلطنت تیوغریت بخواند که او را دوستی شفیع بود، پس زری فراوان و مالی فره (3) بخدمت جوستین آورد و گفت: این زر و مال را بر لشگر پراکنده کن و ایشان را بسلطنت تیوغریت دعوت فرمای .

جوستین آن مال را بر گرفت و بنام خود بر لشگر بخش کرد و ایشان را پادشاهی خویش دعوت کرد. لاجرم صنادید سپاه فراهم شده جوستین را بر سریر قیصری جای دادند و از وی حمایل ایمراطوری بیاویختند و درینوقت جوستین شصت و هشت ساله بود و او خواندن و نوشتن نمی دانست اما دانشی بسزا و حصافتی بکمال داشت و کار همه بعدل و نصفت می کرد و او را از قبایل یورپ (4) زنی در سرای بود که لوپسین نام داشت و از جمله سرایا (5) بود آن گاه که بسلطنت رسید او را فلا و یا اوفمیا نام گذاشت.

بالجمله چون سلطنت بر جوستین استوار شد بفرمود از خراج رعیت کاستند ، و حمل دیوان را تخفیف کردند و بدعت های زشت را از میان مملکت برانداختند و مردم را بگفتار نرم و شیرین سخنی فریفته خویش کرد و جماعت کتلیک را رعایت تمام فرمود و خاطر پاپ را با خلیفه قسطنطنیه صافی داشت و جماعت اریان را از کلیسیاهای خود اخراج کرد از این روی تادریک (6) که ملت اریان داشت و پادشاه گت مشرق بود (چنان که مذکور افتاده) با کتلیک دل بد کرد و چند آن که توانست آن جماعت را زحمت رسانید .

ص: 304

1- این کلمه ترکی است و معنی آن آقای بیرون ، می باشد، مقصود مدیر کارهای خارج.

2- بضم خا و تشدید یا: خواجه

3- فراوان

4- اروپا

5- جمع (سریه) قسمتی از لشگر

6- تئودریک بکسر تا و ضم همزه و دال (آلبر ماله)

بالجمله در روزگار جوستین ملك الملوک ایران قبا در اسلطنت قوی بود و مملکت ارمن و جماعت لکزی در تحت فرمان قباد بودند و از حیره و کنار فرات سرحد داران ایران همه روزه در حدود روم نهب و غارت می بردند و جنگ در میان طرفین پیوسته بود ازین روی آن هنگام که امرء القیس فرار کرده بنزدیک جوستین آمد قدم او را مبارک شمرد و او را لشگر بداد تا جنگ ایران کند (چنان که در ذیل قصه امرء القیس مرقوم شد) بالجمله جوستین را پسر برادری بود که جوستی نین (1) نام داشت و او را در حیات خویش ولیعهد و شریک دولت خود فرمود و چندان که زندگانی داشت او را تقویت همی فرمود تا زمانش فرا رسید، و بیست روز باول مهرماه مانده از جهان بگذشت و مدت قیصری او نه سال بود .

جلوس حندی در مملکت چین

شش هزار و یک صد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از آن که خوفندی فرسوده دست اجل گشت و روزگار او سپری شد فرزند او که حندی نام داشت بحکم میراث صاحب تخت و تاج گشت و بر اریکه خاقانی متکی آمد خرد و بزرگ مملکت چین او را بساطنت سلام دادند و رتق و فتق او را در مهمات ستوده و ممدوح شمردند و اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد گشتند . مدت سه سال حندی بدینگونه کار داشت و آن گاه وداع جهان گفت .

جلوس ابرهه الأشرم در مملکت یمن

شش هزار و یک صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعضی از سیر البرهه الأشرم و ذکر این که چگونه او اشرم لقب یافت از پیش گذشت و مرقوم شد که بعد از قتل ارباط (2)

ص: 305

1- جوستی نین بفتح پای قبل از نون (آلبر ماله)

2- بفتح همزه

بحکم نجاشی ملك حبشه سلطنت یمن یافت . اما چون پادشاهی یمن بر ابرهه محکم گشت و نجاشی گناه او را معفو داشت بدین شکرانه همی صدقه کرد و با مردم مسکین و درویش همی عطا داد و در شهر صنعاء (1) کنیسه ای (2) بنام نجاشی بر آورد و قالیس (3) نام کرد بدان رصانت (4) و صیانت که هیچ کس را مانند آن بنا معاینه نرفته بود .

لاجرم نام آن کلیسیا در بلاد و امصار جهان پراکنده گشت و ابرهه بسوی نجاشی نامه کرد که اینک در مدت چهار سال بنام تو بنیانی بر آورده ام که هیچ کس انباز (5) آن نکرده است ، و این بسی بهتر است از خانه مکه که مردم عرب بدان جا زیارت شوند و از یای نخواهم نشست تا این زیارتگاه را از مکه بدینخانه نیفکنم زیرا که بسی از مردم یمن همه ساله بحج مکه روند و این از بهر رعیت نجاشی زبانی باشد . چون این بنجاشی رسید شاد حکم داد تا رعیت او جز در صنعاء بحج کردن نشوند و هیچ خانه را جز قلیس حرم نخوانند

و چون یوطاباس که قیصری مشرق داشت (چنان که مذکور شد) این خبر بدانست مسرور گشت و نجاشی را تحسین فرستاد که فرمانگذار یمن بفرمان تو کنیسه نیکو بر آورده و دین عیسی علیه السلام را رونقی تازه بخشیده .

مع القصه چون بعضی از قبایل عرب که در زمین تهامه (6) و مکه روزگار بصعوبت می بردند از حضرت ابرهه پناه جستند و در یمن وطن داشتند . محمد بن خزاعی الذکوانی (7)

ص: 306

- 1- بر وزن حمراء: از شهرهای یمن
- 2- محل عبادت یهود و نصاری
- 3- بضم قاف و فتح لام مشدد و سکون یاء
- 4- بر وزن سلامت استحکام
- 5- بر وزن دمساز: شریک و مانند.
- 6- بکسر تاء: مکه بلاد جنوبی حجاز
- 7- بر وزن سروانی

و برادرش قیس از آن جماعت بودند. در این وقت که ابرهه قلیس را پایان برد محمد و قیس را طلب داشت و بمیان عرب فرستاد تا مردم را بحج کردن قلیس دعوت کنند و نام کعبه را محو سازند . ایشان چون باراضی مکه و قبیله بنی کنانه (1) آمدند و آغاز این دعوت کردند عروه (2) بن عیاض (3) که یکی از جماعت هذیل (4) بود محمد را بگرفت و بکشت و برادرش قیس بگریخت و این خبر بابره رسانید . پادشاه یمن در خشم شد و سوگند یاد کرد که این کینه از عرب باز جوید و خانه مکه را بکیفر این کار محو سازد . و ازین سوی نیز چون مردم عرب اندیشه او را باز دانستند هم بر غضب بیفزودند و یکی از مردم نساء (5) بدان سر شد که بصنعا شتافته در آن خانه فضیحتی کند و مردم را باز نماید که این کنیسه زیارتگاه مردم نتواند بود.

درینجا چنان صواب نمود که مردم نساء را شناخته آریم و ایشان آن کسان بودند از عرب که شهری از شهور حرام را حلال می کردند و بجای آن شهر حلالی را حرام می نمودند چنان که خدای از آن خبر داده (إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَ يُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُؤَاطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ) (6) و عرب را چهار ماه حرام بود: اول : رجب دوم: (ذی القعدة) سیم (ذی الحججه) چهارم: (محرم) و درین شهور قتل و غارت و مانند این بسا کارها را حرام می شمردند. و بعضی از مردم عرب از بهر هفاخرت یکی از شهور حرام را حلال می کردند و یکی از ماه های حلال را حرام می نمودند و از قفای آن در می آوردند تا در عدد اربعه خللی بادید نشود و این کار آن هنگام می کردند که می خواستند از حج مکه مراجعت کنند . پس آن کس که این حشمت داشت و این قصد می کرد در میان

ص: 307

1- بکسر کاف.

2- بضم عین

3- بضم عین

4- بر وزن زبیر

5- بر وزن صدقه

6- سورة التوبه

مردم می ایستاد و می گفت: «اللهم انی قدا حللت (1) احد الصفرین الأول و نسأت (2) الآخر للعام المقبل» ازین روی این جماعت را نساہ می نامیدند و اول کس از نساہ القلمس (3) بود و هو حذیفه بن عبد (4) بن تمیم (5) بن عدی بن عامر بن ثعلبه بن الحارث بن ملک (6) بن کنانه بن حزیمه بود و بعد از او پسر او عباد (7) بن حذیفه بود و بعد از او فرزندش قلع (8) بن عباد بود و بعد از او فرزندش امیه بن قلع بود و بعد از او فرزندش عوف بن امیه بود و بعد از او فرزندش جناده (9) بن عوف بود که ابو ثمامه (10) کنیت داشت و روزگار او بزمان اسلام پیوست و ازین جاست که عمیر (11) بن قیس که نسب به بنی فراس (12) بن غنم (13) بن مالک (14) بن کنانه می رساند در مفاخرت گوید:

ص: 308

-
- 1- حلال شمردم
 - 2- تاخیر انداختم.
 - 3- بفتح قاف و لام و تشدید میم.
 - 4- بر وزن عقل
 - 5- در سیره ابن هشام (فقیم بر وزن زبیر) ذکر شده است.
 - 6- در سیره ابن هشام (مالک) ذکر شده است.
 - 7- بر وزن شداد.
 - 8- بر وزن سبد
 - 9- بضم جیم
 - 10- بضم ثاء
 - 11- بر وزن زبیر.
 - 12- بر وزن کتاب
 - 13- بر وزن عقل
 - 14- در سیره ابن هشام بین غنم و مالک در میان پراوتتر (ابن ثعلبه) ذکر شده.

لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَعِدِ (1) اَنْ قَوْمِي *** كِرَامُ النَّاسِ اِنَّ لَهُمْ كِرَامًا

اَلَسْنَا النَّاسِيْنَ عَلٰى مَعِدِ *** شُهُوْرِ الْجِلِّ نَجْعَلُهَا حَرَامًا

اکنون بر سر داستان آئیم . يك تن از جماعت نَسَاءُ که نسب او از بنی فقیم (2) بن عدی بن عامر بن ثعلبة بن الحارث بن مالک (3) بن کنانة بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر بود میان بر بست و طیّ مسافت کرده به صنعا آمد و به نزد سَدَنَه (4) و حفظهء قَلِيس شده و گفت : مردم عرب نیکوئی های این کلیسیا شنیده اند و مرا فرستاده اند تا در آن جا شبی به روز آورم و مکانت این مکان را معلوم کنم و بر ایشان مکشوف سازم تا اگر شایسته است زیارتگاه خویش را از کعبه بدینجا کنند . سَدَنَه قَلِيس این سخن را از در صدق نهاده او را در کنیسه جای دادند و او چون يك نیمه از شب بگذشت برخاست و از پلیدی خود دیوار محراب کنیسه را بیندود ، و صبحگاه چون در کلیسیا باز شد اول کس او بود که سر بدر کرد و به اراضی خویش شتافت و از پس او خادمان کلیسیا فعل او را باز دانستند و به عرض ابرهه رسانیدند . در این کَرْت خشم ابرهه فزونی گرفت و از بهر هدم خانهء کعبه يك جهت شد ، و کس به حضرت نجاشی فرستاد و استمداد کرد و فیلی که آن را در جنگها مبارک شمرده « محمود » لقب داده بودند طلب نمود ، و فیل های دیگر نیز بخواست تا کعبه را در پای پیل پست کند . و نجاشی او را به اسب و فیل و مرد و مال مدد کرد . و ابرهه تجهیز لشکر کرده شصت هزار تن مرد مبارز از دلیران حبشه انجمن کرد و چهار هزار فیل با برگستوان (5) رسته (6)

ص: 309

1- نام پدر قبيله است.

2- بر وزن زبیر

3- مالک چنان چه گذشت

4- بر وزن صدقه نگهبانان.

5- بضم گاف : پوششی است که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند.

6- رسته بر وزن بسته قاعده و قانون و تهیه شده

فرمود و از جای بجنید و گفت: سنگ و خاك مگه را بر پشت این فیلان حمل داده به یمن آرم. چون این خبر پراکنده شد و مكشوف گشت که ابرهه قصد هدم خانه مگه دارد مردم عرب جنگ با او را جهاد دانستند، و نخستین کس ذو نفر (1) بود از قبیله حمیر (2) که نسب به ملك زادگان یمن می برد.

بالجمله ذُو نفر ده هزار تن از رجال عرب را گزیده کرده از راه و بیراه بتاخت و ناگاه در برابر ابرهه صف بر کشید و جنگ در انداخت. در میانه رزمی دراز نرفت که لشکر دو نفر شکسته شد و خود اسیر گشت. او را به درگاه ابرهه آوردند و پادشاه یمن حکم داد تا سر از تن او بگیرند. دو نفر از در عجز و مسکنت پیشانی بر خاك نهاد و عرض کرد که: ای ملك مرا مكش که تواند بود که بقای من ترا سودی کند و من از بهر سپاه تو در این راه دلیلی باشم. ابرهه بر خون او بیخشید و حکم داد تا او را در محبس بداشتند. و از آن جا با لشکر خویش کوچ داده به اراضی خثعم (3) رسید و خثعم را دو قبیله بزرگ بود که یکی را ناهس (4) و آن دیگر را شهران (5) می نامیدند و ایشان در تحت فرمان نفیل (6) بن حبیب (7) الخثعمی بودند

لا-جرم نفیل از مردم خود لشکری انبوه کرده از ایشان ده هزار سوار رزم آزموده اختیار کرد و با ابرهه به جنگ درآمد و او نیز در اول حمله شکسته شد و همچنان نفیل اسیر شده او را به نزد ابرهه راندند و حکم شد تا او را مقتول سازند. نفیل نیز پیشانی معذرت بر خاك نهاد

ص: 310

1- بسکون فاء.

2- بکسر حاء و فتح یاء

3- بفتح خاء و سکون تاء و فتح عین.

4- بر وزن کاتب.

5- بر وزن سلمان

6- بر وزن زبیر

7- بر وزن امیر

و گفت: ای ملک عبور از بیابان عرب بسی صعب باشد اگر مرا از کشتن آزاد کنی لشکر تورا از سهل و صعب به آسانی بگذرانم. ابرهه بر وی نیز بخشایش آورد و او را از قتل رها ساخت و همچنان طی مسالك (1) و معابر کرده به اراضی طایف پیوست. در آن جا مسعود بن معتب (2) بن مالک (3) بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف (4) و هو قسی (5) بن النبیث (6) بن منیة (7) بن منصور بن تقدم (8) بن اقصی بن دُعمی (9) بن ایاد (10) بن مُعدّ بن عدنان (11) با قبایل خود بیرون شتافت و به درگاه ابرهه آمده و گفت: أَيُّهَا الْمَلِكُ نَحْنُ عَيْبِدُكَ سَامِعُونَ لَكَ مُطِيعُونَ. ما بندگان توایم و بر طریق خلاف تو نرویم و خانهء مکه زیارتگاه ما نیست؛ زیرا که زیارتگاه ما در طایف بتکدهء لات است.

و هم از این جا اَبورِغَال (12) ثقفی را ملازم رکاب ابرهه ساختند تا به سوی مکه دلیلی باشد، و اَبورِغَال چون به منزل الْمُغَمَّس (13) رسید هلاک شد و جسدش را در آن جا مدفون ساختند، و تا کنون مردم عرب چون به مقبرهء او رسند سنگی در افکنند و این زمان کوهی عظیم گشته.

بالجمله بعد از مرگ اَبورِغَال پادشاه یمن، اَسود بن مقصود را که یکی از سرهنگان

ص: 311

-
- 1- جمع مسلک: راه ها
 - 2- بر وزن محدث
 - 3- مالک (سیره)
 - 4- بر وزن امیر
 - 5- بر وزن کریم
 - 6- بر وزن قریب
 - 7- بضم میم و فتح نون و باء
 - 8- یقدم بفتح یا، و ضم دال چنان که در سیره ابن هشام می باشد
 - 9- بضم دال و سکون عین و تشدید یا
 - 10- بر وزن کتاب
 - 11- بر وزن سلمان
 - 12- بر وزن کتاب
 - 13- بر وزن مؤنث: یکی از منازل راه طائف

حیثه بود طلب فرمود و حکم داد که با ابطال (1) رجال به اراضی مکه تاخته هر مال و مواشی (2) که از قریش و دیگر قبایل عرب مشاهده کند به نهب و غارت اخذ فرماید و باز آید . پس اسود با لشکر خویش به ارض مکه تاخت و گاو و گوسفند و شتر و هر چه جز این نیز بیافت فراهم کرد و جمله را به حضرت ابرهه آورد ، هیچ کس از عرب در طلب مال خویش با او هم آورد (3) نگشت از بهر آن که عبد المطلب فرموده بود که : ما را با ابرهه قدرت جنگ و نیروی ستیز نیست ، صواب آن است که سپر بیفکنیم و از در مقاتله و مقابله بیرون نشویم .

بالجمله چون اسود به نزدیک ابرهه آمد و آن اشیاء که آورده بود باز نمود ، پادشاه یمن با او گفت که : اندیشهء مردم مکه را چگونه یافتی ؟ آیا با ما طریق نبرد پویند یا راه مدارا سپرند ؟ اسود گفت : مردم مکه را با تو حرب نخواهد افتاد و آن چه او را از عبد المطلب مسموع افتاده بود مکشوف داشت . ابرهه شاد گشت و حُناطه (4) حمیری را که ملازم حضرت بود به سوی مکه رسول کرد و گفت : پشتاب و با عبد المطلب بگوی که اگر مردم مکه را با ما سر خصمی نباشد ما هرگز ایشان را زیانی نخواهیم کرد ؛ زیرا که ما قصد قتل و نهب کس نکرده ایم ، بلکه از بهر خرابی و هدم خانهء مکه آمده ایم ، این بگوی و او را به نزدیک آور تا مورد الطاف و اشفاق (5) ملکی گردد . حُناطه زمین خدمت بیوسیده به مکه شتافت و پیام ابرهه را به نزد عبد المطلب بگذاشت و او را برداشته به لشکرگاه ابرهه آورد و نزد دو نفر و نفیل (6) جای داد تا آن شب را به پایان برده صبحگاه او را به حضرت ابرهه برد .

ص: 312

- 1- جمع بطل: شجاع
- 2- جمع ماشیه: گاو و گوسفند و شتر
- 3- بر وزن قبازرد: جنگجو و همتای در جنگ
- 4- بضم حاء
- 5- بر وزن اکرام
- 6- بر وزن زیبر

ملك يمن روشن دارد و با هیچ کس در لشکرگاه او مألوف نبود . پس روی با دُئفر کرد که او را از دوستان قدیم بود و گفت : تو را آن مکانت تواند بود که مرا اعانت کنی ؟ دُئفر عرض کرد که : مردی اسیر و دستگیرم ، نمی دانم صبح کشته خواهم شد یا شامگاه عرضهء دمار خواهم گشت ، از چون منی چه می آید ؟ جز این که سایس فیلان و رئیس فیلبانان که اُنیس نام دارد با من اظهار مهر و حفاظتی (1) کند و او در حضرت ملك گاه گاه سخنی تواند گفت ، اگر فرمائی او را آگهی دهم باشد که در حق تو سخنی خیر گوید . عبد المطلب فرمود : این مرا بس باشد .

پس دُئفر به اُنیس (2) پیام کرد که : این مرد که : از مگه بدینجا شده سیّد همهء عرب و مهتر ایشان است و در همهء این قبایل مانند او سخی نبود ، همانا با باد شمال مصاف دهد ؛ زیرا که هرگاه باد شمال (3) وزیدن کند او شتری ذبح فرماید و از گوشت او مردم را بخوراند و از آن چه در شکم اوست بر قلل جبل فرستند تا نخجیران (4) بخورند و استخوان آن را شکسته بر زبر (5) هم نهد و سگان را دهد ، و چون روز دیگر باد شمال بوزد هم چنان کند ، از این روی او را مُطِعْمُ النَّاسِ و السَّبَاع لقب داده اند اگر توانی صورت حال او را بر ابرهه مکشوف دار تا مقام او را بشناسد و حشمت او را در خور . عظمت او نهد .

اُنیس این سخنان را پذیرفت و وقتی لایق این جمله را با ابرهه گفت . و صبحگاه پادشاه يمن ، عبد المطلب را به درگاه خویش طلب فرمود و مناسب نمی نمود که در میان بزرگان حبشه ، عبد المطلب را در تحت خویش جای دهد و او را همبر (6) خود نشانند و

ص: 313

1- بر وزن سلامت و کتابت احترام و مهربانی زیاد کردن

2- بر وزن زبیر

3- بکسر و فتح شین بفتح شین و همزه وسط با تشدید لام و بدون آن

4- بفتح نون و جیم فارسی ، شکار بهائم، دشتی جانور بیابانی بز کوهی

5- بر وزن اگر بالا

6- بر وزن قنبر قرین و کسی که در مقابل نشیند

همچنان سزاوار ندانست که خود بر سریر نشیند و او را بر بساط (1) نشاند، پس از سریر فرود شد و بر بساط نشست تا چون عبد المطلب درآید او را نیز در بساط جای فرماید .

مع القصة عبد المطلب آن چند تن از فرزندان خویش را که به همراه داشت بگذاشت و خود به درگاه ابرهه شتافت . چون چشم ابرهه بر وی افتاد آثار عظمت و جلالت از جهت (2) او مطالعه کرد و مردی یافت که اجلّ و اجملّ از او در جمله ناس دیدار نشود ، پس او را در پهلوی خویش جای داد و عظمت فراوان نهاد و با خود واجب کرد که اگر این مرد بزرگوار خلاصی مگه از من خواهد و مرا فرمان مراجعت دهد بی تکلف خواهم پذیرفت . و روی با ترجمان (3) خویش کرد و گفت : با این سیّد بزرگ بگوی که من در آثار و دیدار (4) تو شگفت مانده ام و ترا مردی به کمال دانسته ام از این روی هر چه از من طلب کنی به اجابت مقرون دارم .

عبد المطلب در جواب فرمود که : آن هنگام که اسود مال و مواشی مردم مگه را به غارت می ربود دویست شتر نیز از من مأخوذ داشته از تو نخواهم جز این که فرمان دهی تا شتران مرا مسترد ساخته و من با وطن خویش مراجعت کنم . ابرهه گفت : تو مردی بزرگ و جلیلی ، مرا همی عجب آید که شفاعت این قبایل را بگذاشتی و آن خانه که قوام دین تو و پدران تو بود نادیده انگاشتی و سخن از شتر خویش کردی . عبد المطلب گفت : أَنَا رَبُّ الْإِبِلِ وَ إِنَّ لِّلنَّبِيِّ رَبًّا مِنْ خِدَاوَنْدِ اَيْنِ شْتْرَانِمْ وَ اَيْنِ خَانِهْ رَا نِيْزِ پُروردگاری است تو بدان و او . ابرهه این سخن را خوش ندانست و روی درهم کشید در این وقت يعمر (5) بن نُفَاثَة (6) بن عَدِيّ بن الدَّيْل بن بکر بن عبد مناة بن کنانه که سیّد بنی بکر و هذیل بود و به همراه عبد المطلب به نزد ابرهه شتافته بود بترسید و عرض کرد که : اگر پادشاه یمن از این عزیمت بازگردد ثلث اموال تهامه را در حضرت به رسم پیشکش پیش گذرانم . ابرهه سخن

ص: 314

1- بر وزن کتاب

2- بفتح جیم: پیشانی

3- بفتح و ضم تا، و فتح جیم

4- روی و چهره

5- بر وزن يعلم

6- بضم نون و فتح فاء

اورا وقتی نهاد و حکم داد تا شتران عبد المطلب را باز دادند و او را رخصت انصراف فرمود .

عبد المطلب شتران خود را برداشته به مکه باز آمد و قریش را فرمود تا اموال و ائصال (1) خود را برداشته به شعاب (2) جبال شامخه گریختند ، و خود به باب کعبه آمده دست فرا برد و حلقه در را بگرفت و گفت :

بیت

لا همَّ انَّ العبد يم *** نع رحله فامنع حلالك (3)

لا يغلبنَّ صليبهم (4) *** و محالهم (5) غدوا محالك

این بگفت و حلقه در را رها کرده به اتفاق قریش به شعب کوه در گریخت و با زندان خود در کوه جری (6) منزل گزید . مردی دانا و کار آگاه که ابو مسعود نام داشت و نسب به بنی ثقیف می رسانید ، هر سال زمستان از طایف به مکه می آمد و در خانه عبد المطلب فرود می شد و با او همی بود تا بهار پیش آید ، در این وقت با عبد المطلب گفت که : خداوند خانه خویش را که به دست ابراهیم خلیل علیه السلام بنیان کرده پایمال دشمن نخواهد ساخت بیا تا من و تو بر سر کوه ابو قیس (7) رویم و بدین لشکرگاه نظاره کنیم و ببینیم تا خدای

ص: 315

-
- 1- جمع ثقل بفتح ثا، و قاف چیز نفیس اثاث و متاع
 - 2- جمع شعب بکسر شین: دره
 - 3- بکسر حاء: ضد حرام اثاث منزل مروج الذهب بجای این کلمه (رحالك) نقل کرده است ممکن است جمع حله بمعنی جماعة خانه ها بوده باشد.
 - 4- چلیپای ترسایان
 - 5- بکسر میم: مکر کردن
 - 6- بفتح حاء و الف آخر مقصوره ، بکسر حاء و الف آخر ممدوده: کوهی است در شمال شرقی مکه معظمه که پیغمبر صلی الله علیه و آله به آن جا برای عبادت پروردگار می رفت.
 - 7- بر وزن زبیر

چه پیش آرد . پس به اتفاق بر فراز کوه ابو قیس شدند و از بهر نظاره ساکن گشتند . اما از آن سوی چون شب به پایان آمد ابرهه بفرمود تا لشکر بر نشست و فیل ها را به راه در انداختند و فیل محمود را از همه پیش برانندند در این وقت نفیل بن حبیب از میان سپاه خود را به فیل محمود رسانید و گوش آن را بگرفت و گفت : **(1) أَبْرَكَ مَحْمُودٍ ، أَوْ أَرْجَعُ رَأْسِي مِنْ حَيْثُ جِئْتُ فَأَنْتَ فِي بَلَدِ اللَّهِ الْحَرَامِ ، وَغُوشِ أَوْ رَاهَا** کرد و آن فیل چون به حد حرم رسید دیگر گام پیش نگذاشت و به روی در افتاد و هر چند فیلبانان بر سر و روی او تبرزین **(2)** کوفتند مفید نگشت و هرگاه روی او را به سوی شام و یمن و مشرق می کردند چون برق و باد می شتافت و چون عنانش را به سوی مکه بر می تافتند ، همچنان به روی در می رفت . لشکریان گرد او فراهم شدند و از آن کار همی پند بر می داشتند . در این وقت کردگار جلیل مرغان ابابیل **(3)** را بفرستاد که هر يك گِل مُهره ای از سفال **(4)** در منقار داشتند و دو گل مهره **(5)** دیگر در دو چنگال حمل می نمودند و این گل مهره ها از نخودی کوچک تر و از عدسی بزرگتر بود که آن مرغان از لب دریا برگرفتند ، و چون بر فراز لشکر ابرهه آمدند آن گل پاره ها را از چنگ و منقار فرو هشتند **(6)** چنان که هر يك از آن گل پاره ها به مرد و مرکب و فیلی باز خورد و بر سر و بر هر جا نور فرود آمد از آن سوی گذر کرد . و در لشکرگاه ابرهه از هر گونه جانور بود عرضهء هلاک ساخت و از میانه فیل محمود زنده ماند ، دو نفر و نفیل که محبوس بودند جان خویش به سلامت برده به کوهستان تهامه گریختند . این شعر از نفیل است آن گاه که بالای

ص: 316

-
- 1- بر وزن قعود: خوابیدن شتر
 - 2- بر وزن: عرقچین نوعی تبر که سپاهیان آن را بکنار اسب می بستند
 - 3- بفتح، همزه جمع است که مفرد ندارد دسته ها مجتمع و پشت سر هم و نام مرغ مخصوص نیست چنان که از عبارت کتاب فهمیده می شود.
 - 4- بضم و کسر سین معروف است
 - 5- بکسر کاف گاوله گلی
 - 6- بکسر هاء گذاشتن، آویختن

خدای را مشاهده کرد و گفت :

بیت

أَيْنَ الْمَفْرُ وَالْأَلَّةُ الطَّالِبِ *** وَالْأَشْرَمُ (1) الْمَغْلُوبُ لَيْسَ الْغَالِبُ

و هم اوست که اضطراب مردم حبش را آن هنگام باز نماید :

بیت

أَلَا حَيِّتُ (2) عَنَّا يَا دِينَا *** نَعْمَنَا (3) كَمْ مَعَ الْأَصْبَاحِ عَيْنَا

ردینه لو رأیت و لا تریه (4) *** لدی جنب المحصّب (5) ما رأینا

إذا لعذرتنی و حمدت أمری *** و لم تأسی علی ما فات بیننا (6)

حمدت الله إذا بصرت طیرا *** و خفت حجارة تلقی علینا

و کلّ القوم یسئل عن نفیل *** کانّ علیّ للحبشان (7) دینا

بالجملة نُفَیل و دُو نقر برستند و ابرهه نیز از میان آن لشکر يك تنه بیرون شد و راه حبش پیش گرفت و در راه او را علت جذام گرفت و همی انگشتانش بند از بند باز شد و بریخت و بدین حال خود را به حضرت نجاشی رسانید و قصه خویش همی گفتن گرفت ، ناگاه مرغی از ابابیل (8) بر فراز سر خویش دید . پس روی با نجاشی کرد و گفت : این مرغ بدان

ص: 317

1- صاحب بینی بریده، مقصود ابرهه است

2- مروج الذهب این مصراع را چنین نقل می کند: الاروی حمالك یاردینا

3- یعنی نعمت عیننا بکم: چشم ما بشما روشن شد

4- در سیره (فلاتریه) ذکر شده است

5- جایگاه سنگریزه ها در کنار جمرات سه گانه در منی یا دره ای که بطرف ابطح می رود بین مکه و منی

6- جدائی

7- بضم حاء حبشی ها

8- چنان که سابقاً اشاره شد (ابابیل) نام حیوان مخصوصی نیست و آن چه از مروج الذهب استفاده می شود اینست که پرنده گانی شبیه

بزنبور عسل ماموریت را پذیرفته بودند

پرنندگان مانند که لشکر ما را تباه ساخت . این سخن هنوز در دهان ابرهه بود که آن مرغ گل مهره بر سر او فرو فرستاد و در زمانش نابود ساخت. خدای باری اشارت بدین قصه کند و فرماید : (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّيلٍ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ) (1)

مانا بعضی از مردم یورپ و گروهی دیگر از قبایل را عقیده آن است که این جهان را مدار بر طبع خویش بود و هیچ کس را آن قدرت نیست که طبیعت جهان را بگرداند و در اجرام فلکی بلکه در عناصر ارضیه مداخلت اندازد معجزات انبیا و کرامات اولیا را حمل بر کذب و بهتان کنند ، و ما بدین قصه اصحاب فیل سخافت (2) سخن ایشان را مکشوف سازیم.

زیرا که این واقعه در سال میلاد خاتم الانبیاء علیه آلاف التَّحِيَةِ وَ الثَّنَاءِ افتاد و مردم عرب چنان که هر کار بزرگ را تاریخ نهادندی بر قانون خویش هم از آن سال تاریخ کردند و آن سال که خدای این سوره بدان حضرت فرستاد از پنجاه و اند سال کمتر و بیشتر از واقعه فیل نرفته بود . و پیداست که کس این آیات را بر قرآن خدای نیفزوده زیرا که از عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خلیفت او قرآن خدای در میان مردم فراوان بوده . پس . معلوم شد که این کلمات از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مردم رسیده و هر که را اندک حصافتی بود داند که هر کس خواهد او را به پیغمبری باور دارند و از روی صدق به دین او در شوند چنین قصه بزرگ را به کذب نتواند گفت ، زیرا که آن هنگام که پیغمبر این آیات بخواند مردم بسیار از قریش و دیگر قبایل در حضرت او حاضر بودند و زندگانی داشتند که خود واقعه فیل را معاینه کرده بودند ، و هنوز يك قفیز از آن گل مهرها در خانه ام هانی (3) بود که ابن عباس گوید : در هنگام کودکی بدان لعب می کردیم . و این خرق

ص: 318

1- سورة الفيل عصف: برگ کشت؛ سجیل . سنگ گل

2- بر وزن سلامت : ضعف عقل

3- خواهر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات اله علیه

عادتی به غایت بزرگ بود که در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاد . چون این معنی ثابت شد که خرق عادتی تواند بود با معجزه انبیا ستیزه نتوان کرد ، باشد که هم بدست ایشان جاری شود . اگر چه راقم حروف را هرگز در این کتاب مبارك با هیچ طایفه مشاجره و مباحثه نرفته ، چون این حدیث را در این معنی کافی یافت و باز نمود ، اگر اطیاب (1) رجال همین قدر اطناب مقال را معفو دارند روا خواهد بود .

اکنون با سر سخن شویم . ابو مسعود و عبد المطلب (چنان که گفته شد) بر سر کوه ابو قییس نظاره بودند . پس ابو مسعود با عبد المطلب فرمود که : بر خویش واجب کن که اگر خدای این خانه را از آسیب لشکر بیگانه حراست (2) فرماید صد شتر از مال خویش هدیه کنی . و این صد شتر را هم اکنون از شتران خویش جدا کرده به سوی لشکر ابرهه بران تا لشکریان در آن تصرف کنند و ذبح نمایند و خدای بر ایشان خشم گیرد . پس عبد المطلب چنان کرد و لشکر ابرهه از آن شتران بگرفتند بکشتند و بخوردند . آن گاه ابو مسعود گفت : گرد خانه مگه را نظاره کن تا چه می نگری ! عبد المطلب گفت : مرغان سیاه همی بینم که هرگز مثل آن را در شام و یمن و تمامت زمین عرب ندیده ام و آن مرغان از لب دریا برخاسته به سوی لشکرگاه شوند . ابو مسعود گفت : آن مرغان لشکرهای خدایند که به سوی این جماعت شوند .

بالجمله چون آن شب سیاه شد در سر آن جبل بودند و روز دیگر صَهِیل (3) ستور . و بانگ مردم هیچ نشنودند و دانستند که بلائی بدان قوم نازل شده . ابو مسعود گفت : دست من گیر و از این کوه فرود شو تا به لشکرگاه شویم و حال بازدانیم . پس هر دو تن به لشکرگاه ابرهه شتافتند و مرد و اسب و فیل و هر جانور که در لشکر بود مرده یافتند ، و در کنار هر يك گل مهره ای دیدند که نام آن جانور بر آن نگاشته بود . عبد المطلب خواست بشود

ص: 319

1- جمع طیب: افاضل

2- بر وزن: کتابت نگه داشتن

3- بر وزن: امیر صدای اسب

و قریش را بخواند . ابو مسعود گفت : شتاب مکن اکنون مرا و خویشتن را توانگر فرمای و آن گاه مردم را بخوان . پس در میان آن لشکرگاه عبور کردند و هر خواسته که حمل خفیف و بهای گران داشت فراهم کردند . ابو مسعود گفت : اکنون دو چاه حفر کن و در یکی بهره من و در آن دیگر آن خویش را پوشیده دار . چون عبد المطلب چنان کرد ، ابو مسعود گفت : اکنون آن چاه که از بهر خویش کرده ای ، مرا بخش و آن مرا نصیب خویش گیر . عبد المطلب بدین سخن رضا داد و ابو مسعود بر سر چاه خویش بنشست آن گاه عبد المطلب بر شتری سوار شده در شعاب جبال بتاخت و مردم را از هر جانب بخواند و بدان لشکرگاه آورد . مردم قریش و دیگر قبایل شاد شدند و اموال و ائقال آن قوم را برگرفتند و در میان خویش بخش کرده و جملگی توانگر شدند . و از آن پس ابو مسعود در طایف مهتری عظیم گشت و قریش سخت بزرگ شدند و ایشان را تمامت عرب مهتر گرفتند و بازرگان آن جماعت هزار شتر از مکه بیرون فرستادندی و بر گردن هر شتر شاخی از درخت یا رسنی از پشم آویختندی . و این علامتی بود که هیچ دزد و راهزن آهنگ (1) ایشان نکردی . عبد الله بن الزبیری (2) بن عدی (3) بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن فهر گوید :

بیت

تنگّلوا (4) عن بطن مکه أنّها *** کانت قدیما لا یرام حریمها

سائل امیر الجیش عنها ما رأی *** و لسوف ینبى الجاهلین علیمها

ستون الفالم ینوبوا (5) ارضهم *** بل لم یعش بعد الا یاب سقیمها

ص: 320

1- قصد

2- بکسر زاء و فتح راء و با

3- در سیره چنین ذکر شده: عبد الله بن الزبیری بن عدی بن قیس بن سعد بن عمرو الخ

4- تنکل: بازایستادن

5- ینوب برمی گردد

لم يخلق الشعري ليالي حرمت *** اذ لا عزيز من الانام يرومها

كَانَتْ بِهَا عَادٍ وَ جَرَّهْمُ قَبْلَهُمْ *** وَاللَّهُ مِنْ فَوْقِ الْعِبَادِ يَقِيمُهَا

و اول کس که ستاره شعری را در میان عرب پرستش کرد ابو کبشه بود ، و هو جزء بن غالب الخزاعي و او یکی از پدران مادری پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود و این که قریش آن حضرت را ابن ابی کبشه می نامیدند از این در بود و این کنایت از آن بود که وی مانند جدّ خود ابو کبشه در دین بدعتی نهاده .

بالجمله بعد از هلاك لشکر ابرهه چون جسد ایشان در هوای مکه عفن گشت بارانی سخت ببارید و خدای سیلی بفرستاد تا جسد آن جماعت به دریا افکند و زمین مکه را پاک بشست . و بعد از سلطنت ابرهه پادشاهی یمن به فرزندش یکسوم افتاد (چنان که مذکور خواهد شد) و از این جاست که کنیت ابرهه ، ابو یکسوم بود ؛ و مدت ملک ابرهه چهل و سه سال بود(1)

ظهور سوسندی در مملکت چین

شش هزار و یک صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون روزگار بساط دولت حندی را در نوردیده سوسندی تاج و تخت گرفت و در مملکت چین پادشاه نافذ فرمان شد. در زمان او سوبویری که یکی از بزرگان مملکت و صنایع دولت بود و نسب و نژاد از سلاطین چین داشت ، بهوای سلطنت سر بر کشید و گروهی نیز در گرد او انجمن گشت. چون این ستیز و آویز سبب خرابی مملکت می شد و خمود این آتش فتنه بی سیلان دمار مردم دست نمی داد. دانشوران درگاه و دانایان کار آگاه در میان این دو تن بسیار سخن کردند و عاقبت کار بر مصالحه نهادند که ایشان بشراکت در چین سلطنت کنند و بدین گونه عهدی رقم کردند و مدت هفده سال بشراکت پادشاهی کردند

ص: 321

شش هزار و یک صد و بیست و دو سال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود مزدك (1) از جمله حکمای عجم است و او چون از فنون دانش، بهره تمام حاصل کرد از شهر نیشابور که مسقط الرأسش بود کوچ داده بدار الملك مداین آمد و مدعی نبوت و رسالت شد و کتابی نگارش داده آن را و یسناد (2) نام نهاد و اصول و فروع شریعت خویش را در آن کتاب مرقوم داشت.

گوید: جهان را دو صانعست یکی فاعل خیر و آن نور است که یزدانش می نامند و آن يك فاعل شر و آن ظلمت است که اهرمن نام دارد.

همانا عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدانست و همچنین عناصر و مرکبات و معادن زر و سیم و اشجار میوه دار و حیوانات زنده بار و انسان پرهیز کار را یزدان بیافرید و هرگز از یزدان جز نیکویی نیاید. اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن (3) خار بدن را و جانوران درنده و حیوانات تند بار همه انگیخته اهرمنست و ازین روی که اهرمن را در فلك دست نیست آن را بهشت خوانند و این ضدیت که در عالم عنصری پدیدار است از آنست که اهرمن در آن تصرف کند و هر صورت که کرده اهرمن باشد پایدار نخواهد بود. مثلاً یزدان زندگی و حیات بخشد و اهرمن موت بیاورد و بکشد و همچنان یزدان بهشت خلق کند و اهرمن دوزخ بیافریند، اما پرستش و نیایش از برای یزدان واجب باشد که مملکت او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عنصری دست رس نیست و هر که یزدانی است روح او به بهشت در آید و هر که اهرمنی است در دوزخ بماند پس عاقل آنست که خود را از اهرمن

ص: 322

1- مزدك بر وزن مردك و مزدك بر وزن اردك (برهان قاطع)

2- بر وزن ریسباف

3- فرورفتن و زخم کردن

دور دارد اگر چه اهرمن او را بیازارد تا چون از تن بر هد روان او بفلک شود .

و هم او گوید وجود را در اصل است یکی نور باشد و آن دیگر ظلمت و ازین هر دو تعبیر بیزدان و اهرمن شود ، پس افعال نور با اختیار است و افعال ظلمت بر حسب اتفاق و خیر و منفعت همه از نور است و شر و فساد همه از ظلمت و آن گاه که اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل ، گردد، پس قیامت و رستخیز شود

و هم در آن کتاب گوید که اصول و ارکان سه است و آن آب و زمین و آتش باشد و از آمیختن این هر سه خیر و شر حادث شود ، پس آن چه از صفوت آن حاصل گردد مدبر خیر است و آن چه از کدر آن (1) فراز آید مدیر شر است.

و هم در آن نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است چنان که خسروان بر تخت خویش و در عالم فرودین (2) در حضور او چهار قوت و نیروست:

(اول) : بازگشا که بمعنی قوه تمیز است.

(دوم) : یاد ده که بمعنی قوه حافظه است.

(سیم) : دانا که قوه فهم باشد.

(چهارم) : سورا که بمعنی سرور و بهجت است و این بدان ماند که پادشاهان را نیز مدار کار بر چهار کس است (اول) مؤید مؤبدان (دوم) هیرید (3) هیربدان (سیم) : سپهبدان (4) (چهارم) : رامشگران (5)

بالجمله آن چهار تدبیر جهان کنند بهفت کس دیگر که فروتر از ایشانند (اول) سالار

ص: 323

1- تیره

2- بضم فاء : زیرین

3- بضم با: خادم آتشکده قاضی گبران

4- بضم با: سپهسالار

5- بر وزن دانشور: مطرب و سازنده

(دوم) پیشکار (سیم) : با نور. (چهارم) : دبیران (پنجم) : گازران (ششم) : دستور (هفتم) : کودک و این هفت بر دوازده روحانی دایر است : (اول) خواننده (دوم) (سیم) ستاننده (چهارم) برنده (پنجم) خورنده (ششم) دونده (هفتم) چرنده (هشتم) کشنده (نهم) زننده (دهم) آینده (یازدهم) شونده (دوازدهم) پاینده : و هرکسی از مردم را که بمساعی جمیله این چهار و هفت و دوازده گرد آید در عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف ازو برخیزد.

و هم در ان کتاب گوید: آن چه نور بدان راضی نیست و اهرمن از آن خوشنود است قتال و نزاع. باشد. سبب قتال و نزاع در میان مردم جز زن و مال نیست ، پس برای خوشنودی نور زنان را باید خلاص داشت و اموال را مباح دانست و همه مردم را در اموال و زنان یکدیگر شریک ساخت چنان که در آتش و آب و علف شریکند

و هم در آن نامه گوید: چون یک تن را زن جمیله باشد و دیگری رازنی زشت در سرای بود شرط عدالت آنست که این کس زن جمیله خود را یک چند مدت به برادر دینی خود گذارد وزن زشت او را در پذیرد و همچنان مال خود را با نادار (1) قسمت کند و اگر یکی از برادران دین در گرد آوری زر عاجز باشد و مسرف و دیوانه افتد او را در سرای باز دارند و از خورش و پوشش او باخبر باشند و هر کس بدین قسمت رضا ندهد او پیرو اهرمنست بعنف از و بستانند و بدیگران برسانند.

بالجمله مزدک دعوی پیغمبری نمود و مردم را بشریعت خویش دعوت کردن گرفت و قباد را که در این وقت ملك الملوک ایران بود (چنان که مرقوم شد) بدین خویش همی خواند و چون قباد از وی معجزه طلب کرد گفت : معجزه من آنست که آتش بامن سخن گوید و در پهلوی آتشکده حفره ای کرد و یک تن از دوستان خود را در آن جا بنهفت قبا در ابر داشته باتشکده آمد و با آتش سخن کرد و از آن جا پاسخ شنید ، لاجرم قباد او را به پیغمبری باور داشت و بدو ایمان آورد در این وقت مردم شر طلب و غوغا جوی دنبال مزدک

ص: 324

را گرفتند و او زن و مال مردم را بر یکدیگر حلال فرمود و وطی با محارم و هم بستری با خواهر و مادر را مباح شمرد و اکل لحوم و کشتن حیوانات زند بار را مانند گاو و گوسفند و امثال آن را حرام ساخت .

قباد برین حکومت گردن نهاد و اشرار اقوام و جهال قبایل دست بفروج و اموال مردم گشاده راه گشاده داشتند و بسا بود که اراذل کوی و بازار با مخدرات اکابر و اخیار در آویختند و در آمیختند کار بدانجا کشید که روزی مزدک بحرم خانه قباد در رفت و خواست همی با مادر نوشیروان (که عنقریب ذکر حالش مرقوم خواهد شد) در آمیزد انوشیروان که این حال را سخت مکروه می داشت از بیم قباد دم نیارست زدن

لاجرم پیش شده و پای مزدک را بوسه زد و بهزار گونه زاری و ضراعت مادر را شفاعت کرد چندان که مزدک را از آن عزیمت بازداشت و این کینه را در دل پرورش می داد تا آن گاه که قباد از جهان برفت و خود بجای پدر صاحب تاج و کمر گشت . چون سلطنت برا نوشیروان محکم شد نخست با مزدک ملاطفت آغازید تا او را قوی دل ساخت آن گاه با او فرمود : آن مردم که طریق تو می روند همه را در یک روز انجمن کن تا با ایشان احسانی بسزا رود مزدک اعلام و آنها (1) در انداخت تا جمله در روزی حاضر شدند و خود بحضرت نوشیروان آمد از قضا منذر ماء السما که قباد او را بجرم این که چرا با مزدک ایمان نیاورد از حکومت حیره خلع کرد (چنان که مذکور خواهد شد) حضور داشت پس انوشیروان روی بامزدک نموده و فرمود که از خداوند این سلطنت خواسته ام تادو آرزوی خویش را بگذارم. مزدک عرض کرد که آن کدام است ؟ ملك عادل فرمودیكي آنست که این مرد بزرگ را که منذر باشد دیگر باره محل خویش دهم و بر تخت حکمرانی حیره بنشانم و آرزوی دیگر آنست که یک تن از پیروان ترا در روی زمین زنده نگذارم.

مزدک گفت : اي ملك ، نتوانی خلق روی زمین را تمام بقتل رسانی زیرا که همه پیرومن و بر طریق منند .

ص: 325

نوشیروان گفت ای مزدك من نخست با تو درین شریعت که نهاده ای سخن کنم و چون با براهین عقلی و نقلی بر تو غالب شوم ترا کیفر فرمایم و از این روی که نوشیروان طریقت تیمثار (1) ساسان داشت چند تن از شاگردان ساسان (2) را (که شرح حالش مرقوم شد) بر مزدك چهره ساخت تا دروغ او را آشکار کنند و بدعتش را خوار سازند

و خود با مزدك فرمود: آیا مرد رنج دیده را با شخص رنج ناکشیده اگر برابر مزد دهند ستم باشد یا باکی نخواهد بود؟ مزدك گفت : ستم است .

پس نوشیروان فرمود: چگونه حکم می دهی که سامان اندوخته یک تن را بدیگری دهند که در گرد کردن آن رنجی نبرده .

و دیگر ازو پرسید که یک تن در زمین تخم پراکند و زراعت کرد آیا محصول آن زرع مخصوص زارع باشد یا از بهر آنست که هیچ رنج ندیده و از آن زراعت خبری نداشته ؟ گفت از بهر زارع باشد

نوشیروان فرمود: چگونه زن یکی را بدیگری دهی و تخمه مردم را در هم افکنی

و دیگر پرسید که اگر یک تن دیگری را بکشد قاتل را پاداش چه باشد ؟ مزدك گفت : داشتن ستوده نباشد چون کشته بد کرد ما بد نکنیم.

نوشیروان گفت: اگر او را نکشیم ده تن دیگر را بکشد گشتن یک تن نیکوتر از قتل ده کس باشد پس بدو گفت ای بد مرد این آئین که تو انگیختی رسم خسروی و فرماندهی و فرمانبری همه برخیزد و هیچ کس نژاد کسی را نداند و اشرار در هم اوفتند و جان و مال مردم را هدر کنند ، همی بگفت و بر غضب بیفزود و آتش خشم او زبانه زدن گرفت پس گفت ای مزدك از آن روز که پای ترا بوسه زدم بوی بد جوانب (3) تو در دماغ من جای کرده

ص: 326

1- تیمسار: حضرت

2- پسر بهمن بن اسفندیار که مسلک درویشی داشت.

3- بفتح جیم و راء

است و حکم داد تا مزدک را بکشیدند و بکشند و بردار کردند و بفرمود تا لشگریان هر کس از پیروان او را بیابند بقتل آورند در همان روز صد هزار تن از متابعان او را در سر یک سنگ سر از تن برداشتند و در میان نهروان و مداین دارها کردند و ایشان را از دار آویختند. زنان مردم را بخانه شوهران فرستادند و هر مال که مزدکیان برده بودند استرداد کرده و بصاحبان مال تسلیم نمودند و اگر ایشان بمرده بودند بوارث رسانیدند و گرنه بفقرا و مساکین قسمت کردند و از آن روز پادشاه را انوشیروان عادل گفتند (1)

جلوس منذر ماء السماء در مملکت حیره

شش هزار و یک صد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود منذر بن السودان بن نعمان بن نعمان الاسود را منذر بن ماء السماء گویند و ماء السماء نام مادر منذر است و او دختر عوف بن (2) النمر بن (3) قاسط بن شیبب بن اقصی بن دعمی (4) بن جدیله بن اسد بن ربیع بن نزار (5) بود و او را بسبب لطافت وجه و صفای جبین ماء السماء می گفتند.

بالجمله منذر نسب با خاندان سلطنت داشت و بر مملکت حیره (چنان که مذکور شد) امرء القیس شاعر الکندی (6) غلبه یافته بود و حکمرانی می کرد و این رنج بر منذر حملی گران انداخته بود، لاجرم بکین امرء القیس میان بر بست و قبایل ایاد و تنوخ را مستمال کرده با خود همداستان ساخت و همگی را برکین و کید امرء القیس همدست کرده کار حیره را آشفته کرد و ناگاه چنان شورش انگیزخت که از هر کناری انجمنی از بهر

ص: 327

1- شاهنامه جلد سوم ص 144 و مروج الذهب جلد اول ص 263 قسمتی از آن ها

2- بفتح عین

3- بفتح نون و کسر میم.

4- بضم دال و سکون عین و تشدید یا

5- بکسر نون

6- بکسر کاف

قتال بامرء القیس فراهم گشت و کار بر وی چنان صعب افتاد که مجال زیستن نیافت و از حیره فرار کرده بمیان قبیله حمیر گریخت (چنان که مذکور شد) بعد از فرار امرء القیس سلطنت حیره بر منذر قرار گرفت و چون این خبر را بملك الملوک ایران قباد بردند و نامه و هدیه منذر را پیش گذراندند بر خاطر قباد گران افتاد که چرایی اجازت ما بدین کار اقدام کرد اما این معنی را مکشوف نداشت و فرمان سلطنت حیره را بمنذر فرستاد و بعد از روزی چند او را بشریعت مزدک (که شرح حالش مذکور شد) دعوت نمود و منذر سر برتافت، لاجرم قباد حکم بر عزل او راند و حکومت حیره را به الحارث بن عمرو بن حجر که از عم زادگان امرء القیس بود تفویض فرمود و او بدین مزدک در آمد.

از این واقعه روزی چند بر نگذشت که قباد وداع جهان گفت و انوشیروان جای پدر بگرفت و مزدک و مزدکیان را برانداخت منذر را دیگر باره بحکومت حیره مستقل ساخت و لشگر اساوره (1) را ملتزم رکاب او فرمود تا امرء القیس را بدست آورده مقتول سازد و تفصیل این اجمال در قصه امرء القیس مرقوم گشت.

مع الحدیث چون کار سلطنت بر منذر استوار شد و از دنبال امرء القیس از یمین و شمال بتاخت و یک لشگر انبوه از طرف شرقی مملکت و یکی از جانب غربی که از پی نصرت امرأ القیس بودند بشکست خود را ذوالقرنین لقب نهاد و آن گاه در صدر ملک آسوده گشت و بساط عدل و نصفت بگسترد و دست بذل وجود برگشاد و با شعرا و ادبا الطاف و اشفاق فراوان فرمود و در زمان دولت او ابو دواد (2) شاعر از بد قبایل و خصومت اقوام عرب پناه بحضرت او برده روزگار خویش آسوده می گذاشت و رقبه (3) بن عامر نیز پناهنده درگاه او بود و میان ابو دواد و رقبه از زمان قدیم خصومتی بنهایت می رفت.

ص: 328

1- جمعی از مردم عجم که در زمان قدیم ببصره وارد شدند

2- بضم دال

3- بفتح راء و قاف

روزی رقبه از ابو دواد خواستار صلح و آشتی شد تا آن کین کهن را از میانه بردارند و آسوده خاطر شوند ابو دواد سر از صلح باز داشت و از آشتی با او استنکاف فرمود. رقبه چون دانست که قلب او را نتواند با خود صافی ساخت تصمیم عزم داد که او را از میانه برگیرد و انتهاز فرصت می داشت تا وقتی که ابو دواد سه تن از فرزندان خود را از بهر تجارت بسوی شام روان، نمود رقبه فرصت بدست کرده قبیله خویش را اعلام داد تا گروهی را از دنبال ایشان تاخته و هر سه تن را دستگیر ساختند و کشتند و اموال آن جماعت را بغارت بردند و سرهای ایشان را (بنزدیک رقبه فرستادند، پس رقبه، پیشانی سخت کرده روزی منذر را بضيافت طلب کرد و بخانه خویش آورد و ابو دواد که پیوسته ملتزم خدمت بود نیز با او در آمد و بنشست. چون خوان (1) خوردنی نهادند از میان جفان (2) و اوانی (3) که می نهادند و سر بر می داشتند ناگاه سر یکی از فرزندان ابو دواد آشکار گشت.

ابو دواد چو آن بدید جهان در چشمش سیاه شد و روی با منذر کرد و گفت: (ایبت اللعن) من پناهنده تو بوده ام این چیست که بر من واقع شد؟

منذر سخت آشفته گشت که در میان این دو پناهنده چگونه حکومت کند، عاقبة الامر حکم داد تا رقبه را گرفته بند بر نهادند و در زندان انداختند و روی با ابو دواد کرد و فرمود: اکنون چون کنم که تو رضا باشی و جبران کسر بشود؟ ابو دواد گفت: بحکم عدل و نصفت لشگری بسوی قبیله رقبه فرست تا کشندگان فرزندان مرا گرفته بقتل آورند.

منذر این سخن را پذیرفت و دو فوج لشگر بسوی قبیله رقبه نامزد کرد چون رقبه این بدانست در نهان کس فرستاد ضجیع (4) خویش را پیام کرد که زود برنشین و خود را بقبیله بهرانی برسان و ایشان را ازین حادثه آگاهی بخش لاجرم زن او سوار شده

ص: 329

1- سفره

2- جمع جفنه بفتح جیم: کاسه بزرگ

3- ظروف

4- همسر

بقبیله وی شتافت و فریاد برکشید أنا النذیر العریان . و این سخن در عرب مثل گشت

چه رسم بود که اصحاب غارات چون بقبیله ای رو می نهادند یا داهیه بزرگ پیش می آمد آن کس که می خواست اعلام دهد از جامه برهنه می شد و آنها (1) می کرد و این علامت آن بود که مغافصه (2) بلائی می رسد .

بالجمله چون زن رقبه خبر لشگر بقبیله خویش رسانید آن جماعت کوچ داده بیک سوی شام گریختند و لشگر منذر هیچ کس از ایشان را دستگیر نکرد، پس بی نیل مرام مراجعت کردند منذر چون بدیشان دست نیافت خواست تا از در دیگر رضا جوئی ابو دواد کند پس او را طلب کرده گفت ای ابو دواد، اگر رضا دهی به بهای خون هر يك از فرزندان تو دویست شتر بدهم.

ابو دواد رضا داد و منذر شش صد نفر (3) شتر بدو عطا کرد و رقبه را از زندان بر آورد

قیس بن زهیر (4) عبسی در این معنی گوید:

بیت

سأفعل ما بدالی ثم آوی *** إلی جارٍ کجارِ أبی دؤاد

دیگر از روزگار او چنین افتاد که کبیش بن جابر بن بنی نهشل یکی از کنیزکان زراره بن عدس (5) را که از قبیله رقید است (6) اسیر کرده بود و رشیه نام داشت بدست آورد و در میان قبیله زراره با او هم بستر شد و روزگاری با او بود تا سه فرزند از او آورد : یکی عمرو

ص: 330

1- خبیر

2- ناگهانی

3- شش صد سر

4- زهیر بر وزن زبیر، عبسی بفتح عین و سکون با

5- بضم عین و فتح دال

6- بضم راء و فتح قاف

(دوم) ذؤیب (1) (سیم) را بر غوث نام کرد آن گاه کیش بمرد و فرزندان و پریشان ماندند و ایشان در قبیله زراره بودند.

لقیط بن زراره گفت: ای رشیه برادر این کودکان را و بنزدیک ضمیره (2) برادر کیش برده تسلیم او کن و این زحمت را بر و حمل فرمای تا فرزندان برادر خویش را تربیت کند

رشیه بر حسب حکم فرزندان را برداشته بنزد ضمیره آمد و خواست تا ایشان را در خدمت او بودیعت نهد.

ضمیره گفت: کیستند این طفلان؟ نمود که ایشان فرزندان برادر تواند چون ضمیره این بشنید کودکان را پذیرفتار گشت و رشید را گفت: بقبیله خویش مراجعت کن

پس رشیه ایشان را گذاشته بقوم خویش بازگشت و این خبر باز گفت.

زراره بحکومت فرزندش لقیط رضا نداد و سوار شده بمیان بنی نهشل آمد و فرزندان اسیر خویش طلب کرد جهال بنی نهشل او را شتم کردند و بد گفتند و براندند زراره بی نیل مرام باز آمد و چون مردی حلیم بود و نخواست فتنه از میانه برخیزد این راز را از مردم خود مخفی داشت و آشکار نکرد که من بد دیدم و بد شنیدم و یک سال بماند و دیگر باره بمیان بنی نهشل رفت و از آن طلب جز تعب حاصلی نیاورد.

بالجمله تا هفت سال در هر سالی یک نوبت بمیان آن قبیله برفت و اظهار مقصود کرد و ذلیل و زبون بازگشت و این معنی را از قوم پوشیده داشت تا بمرد

چون خبر مرگ او را بمیان بنی نهشل بردند ضمیره روی با قوم خویش کرد و گفت هان ای بنی نهشل زراره که همه حلم و صلاح بود بمرد بترسید ازینکه حق قوم او را نگاه دارید و سه تن از فرزندان خود را که یکی شقه نام داشت و مادرش هند بود دوم شهاب و مادرش عبدیه بود سیم عنوه که مادرش تمثانیه نام داشت طلب نمود و گفت: بر من گوارا

ص: 331

1- بر وزن حسین

2- بفتح ضاد

تر است که فرزندان خود را بزحمت و کلفت فرستم و اولاد برادر را عزیز دارم و ایشان را بسوی لقیط بن زراره فرستاد و گفت: ایشان را بجای فرزندان امیر پدر خود گروگان بدار .

لقیط پذیرفتار این سخن گشت و ایشان را بداشت و چون با ضمیره خصم بود فرزندان او را بخواری و ذلت زیستن می داد و روزگار بر ایشان صعب می فرمود

چون این خبر را بضمیره بردند دلتنگ شد و جمعی از مشایخ بنی نهشل را نزد منذر فرستاد و درخواست نمود که چاره اندیشد و فرزندان او را نجات دهد.

چون بزرگان بنی نهشل بحضرت منذر آمدند و حاجت خویش را باز راندند منذر با ایشان گفت : شما از من کناره جوئید تا این کار را بسامان آرم و ایشان را از خود دور ساخت و روزی لقیط را بخواست و با او شراب و طعام همی خورد و ملاطفت آغازید تا آن گاه که خمر در دماغ لقیط اثر کرد و مست شد، پس منذر با او گفت: ای مختار جوانمردان چه می گوئی در حق کسی که امشب در انجام مراد خود ترا اختیار کند ؟ لقیط گفت : هر چه از من بخواهند می دهم جز فرزندان ضمیره را

منذر فرمود اگر چیزی استثنا کنی هرگز من از تو خواستار چیزی نشوم مگر آن که عهد کنی که هر چه بخواهد می دهم. لقیط گفت : در حق تو چنینم و از هر چه بخواهی مضایقت نکنم . منذر گفت : من همان فرزندان ضمیره را می خواهم . پس لقیط ناچار شده حکم داد ایشان را بنزد منذر بردند و صبحگاه قوم او را ملامت کردند و او از کرده پشیمان بود و هیچ سود نداشت.

بالجمله چون فرزندان ضمیره بنزد منذر آمدند نخستین چشم منذر به شقه افتاد و او در چشم وی کم تر از آن آمد که شنیده بود گفت: «تَسْمَعُ بِالْمُعَيْدِيَّ خَيْرٍ مِنْ أَنْ تَرَاهُ» (1)

ص: 332

1- تعریف و تمجید در غیاب معیدی (مرد کوچک از قبیله معد) بیش تر است از آن چه بچشم می آید

چون شقه از قبیله معد (1) بود نام قبیله را تصغیر کرد کنایت آن که خبر او از دیدار او بهتر بود و این سخن در عرب مثل گشت . اما شقه جوانی سخن آور بود ، چون از منذر این بشنید گفت : «ابیت اللعن انما یعیش الرجل باصغریه لسانه و قلبه» (2) سخن وی نیز مثل گشت و منذر را از وی خوش آمد و با او گفت : پدر تو با من دوست بود بهتر آنست که ترا پدر خوانم و او را نیز ضمیره نام نهاد و از آن پس او را گرامی داشت

بالجمله چون منذر نیک در کار ملک استقلال یافت خواست تا بر مملکت شام غلبه جوید و لشگری عظیم گرد کرده بسوی شام کوچ داد

چون این خبر باب و کرب بن حارث بن ابی شهر جبله (3) غسانی که در این وقت سلطنت شام داشت رسید مردم خویش را فراهم داشته با استقبال جنگ بیرون شد و هر دو لشگر در موضعی که آن را عین اباغ گویند با هم نزدیک شده جنگ در پیوستند و از طرفین جمعی کثیر عرضه هلاک و دمار گشت و چون دست از جنگ باز داشتند دو تن پسر الحارث مقتول بود و درین جنگ لشگر شام ضعیف شد و روزی چند جانبین باعداد سپاه و اصلاح کار شکستگان و زخم‌داران پرداختند و دیگر باره کار جنگ را راست کردند . درین کورت تنی از قبیله بنی حنیفه که شمر بن عمرو نام داشت و مادر او از خاندان غسان بود بوسیله همان قرابت از جیش منذر فرار کرده بنزد ابو کرب آمد و با او گفت : درین جنگ چه اندیشیده ای که هرگز با لشگر مندر نتوانی نبرد آزمود با سر اطاعت پیش کن یا کیدی بیندیش .

ابو کرب از سخن او سخت بترسید و حیلتی اندیشید همانا صد تن از ابطال رجال خویش را از میان گزیده کرد و شمر بن عمرو را بدان جمله امیر ساخت و با دختر خویش که حلیمه نام داشت فرمود که حقه ای از خوشبوئی آماده کن و این صد تن مرد دلاور را هم عهد

ص: 333

1- بفتح میم و عین و تشدید دال

2- زندگی مرد فقط وابسته بدو عضو کوچک او زبان و دل می باشد.

3- بر وزن سکنه

و هم سوگند فرمای تا بدان چه فرمان دهم خلاف نکنند و این گونه سوگند رسم عرب بود (چنان که ازین پیش گفته ایم).

بالجمله حلیمه که روئی چون آفتاب و موئی مانند مشک ناب (1) داشت حقه پر غالیه ای (2) برداشته بمیان سواران آمد و ایشان را خوشبوی کرد و عهد بستند چون نوبت به لبید بن عمرو رسید شیفته جمال حلیمه گشت و بی اختیار سر فرا پیش برده او را ببوسید. حلیمه در خشم شد لطمه بدوزد و نزد پدر آمده شکایت آورد. ابو کرب گفت: ایدون روز عتاب و عقاب نیست و عمرو بهترین این سوارانست قصه خویش را مخفی بدار تا آن هنگام که وقت کیفر باشد و روی باسواران کرد، گفت: از این جا بنزدیک منذر شتافته بگوئید که ابوکرب سر بطاعت نهاده و بر اطاعت و انقیاد توگردن داده خراج این ملک چنان که تو گوئی، همه ساله بحضرت فرستد

چون این سخنان بگوئید او دل نرم کند و از غضب فرو نشیند و مردم او هر کس بجای خویش آسوده شوند و از کید شما غافل نشینند، چون دست یافتید ناگاه تیغ بر کشید و منذر را بکشید.

پس شمر بن عمر و آن مردم از جان گذشته را برداشته بنزدیک منذر آمد و سخنان ابو کرب را بگفت و او را غافل و مغرور ساخته فرود آورد و مردم او آرمیده شدند، پس برو حمله برده او را از پای در آورد لشگریان منذر چون این بدیدند هر کسی از جانبی هزیمت شد و اموال و ائقال ایشان بدست شمر افتاد و کامروا مراجعت کرد و از این جاست که عرب گوید «مایوم حلیمه بسر» یعنی فتنه روز حلیمه مخفی نیست و مدت سلطنت منذر ماء السماء سی و دو سال بود.

ظهور خالد بن سنان علیه السلام

شش هزار و یک صد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود خالد بن سنان بن

ص: 334

1- خالص

2- بوی خوشی

غیث عیسی علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است و نسب او با اسمعیل ذبیح علیه السلام پیوندد آن حضرت با قبایل خویش در اراضی عدن وطن داشت و فرشته خدای بر او ظاهر می گشت و جنابش را از حدیث بهشت و دوزخ و میزان حساب و ثواب و عقاب روز جزا آگاه می ساخت و آن حضرت مردم را بشریعت عیسی علیه السلام دعوت می فرمود در روزگار او چنان افتاد که از مغاره ای که در سنگستان آن دیار بود دخانی سر بر کشید که روز مانده دخان تیره و تاریک بود و شب بگونه آتش شعله ور می گشت و زبانه می کشید که مردم عرب تا سه روزه راه بدان روشنائی شتران خویش را شب چره می دانند و گاه گاه آن آتش در زراعت و حراثت قبیله عیس افتاده زیان فراوان می کرد مردم در حضرت خالد معروض داشتند که اگر ما را بدین و کیش خویش می خواهی این آتش را بنشان تا از بهر نبوت تو آیتی باشد و ما را در حق تو لغزشی پیش نیاید. آن حضرت مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت و عصای خویش را بدست کرده آن آتش تافته را استقبال کرد و همی عصا بر آتش زد و آتش از و بگریخت تا آن گاه که آن نار فروزان را بدان مغاره در برد که نخست سر بر کرده بود، آن گاه فرزندان خویش را طلب کرد و گفت من بدین مغاره در می روم تا این آتش را پاك بنشانم و هم اکنون شما را آگاه می کنم که سه روز بر لب این مغاره اقامت کنید، چون روز سیم بنهایت شود من بسلامت از این مغاره بیرون خواهم شد و شرط است که در این سه روز مرا بانگ نکنید زیرا که اگر بانگ بر من زنید مرا مرگ در خواهد رسید ایشان این پیمان استوار کردند و آن حضرت بر در مغاره آمد و فرمود: « بدی بدی کل هدی مؤد الی الله الاعلی لادخلنها و هی تلظی و لا خرجن منها و نیابی تندی» (1) این بگفت و بدان مغاره در رفت و آن آتش را بنشانند .

چون دو روز از غیبت او بگذشت فرزندان او دیگر تاب نیاوردند و با خود اندیشیدند که مبادا پدر ما وداع جهان کرده باشد لاجرم باغواهی شیطان بر در مغاره آمده بانگ

ص: 335

1- هویدا شد جمیع هدایت ها که بخدا منتهی می شود، خداوند اعلی، داخل می شوم در آتش در حال زبانه کشیدن و بیرون می آیم از آن در حالی که جامه های من نمناک باشد

برداشتند که ای پدر اگر زنده ما را از حیرت بر آور چون بانگ ایشان بلند شد خالد از مغاره بیرون آمد و بر سرالمی شدید داشت و گفت: «ضیعتونی و أضعتم قولی و وصیتی» ای فرزندان مرا ضایع کردید اندر زو پند مرا ضایع گذاشتید پس ناچار مرگ من فرارسد و من از این جهان بیرون شوم، اکنون شما را وصیتی دیگر کنم که من چون و داع جهان گویم شما بر سر قبر من چهل روز اقامت کنید چون این مدت بنهایت شود يك قطیعه از غنم پیدا خواهد شد و يك حمار دم بریده پیش روی آن اغنام خواهد بود آن گاه که در برابر قبر من رسیدند آن حمار خواهد ایستاد، چون بدیدید آن حمار را بکشید و شکم آن را بر قبر من را بکشید و شکم قبر من زنید و قبر مرا نبش کنید من زنده شوم و برخیزم و شما را از عالم برزخ و قبر خبر یقین دهم این بگفت و بمرد.

پس فرزندان او جسد مبارکش را بخاک سپردند و چهل روز بر سر قبر او اقامت کردند آن گاه دیدند که قطیعه ای از غنم و گوری وحشی برسد و آن حمار در برابر قبر آن حضرت ایستاد. و قوم عبس خواستند بر حسب فرموده خالد علیه السلام نبش قبر کنند و جسدش را بر آورند خویشان آن حضرت گفتند که ما بدین کار رضا ندهیم تا مبادا که زنده نشود و این سخن در افواه افتد و فرزندان گفتند: این کار از برای ما نیکو نباشد زیرا که از این پس مردم عرب ما را اولاد منبوش خواهند گفت و این عاری عظیم است، پس نگذاشتند که کس آن قبر را بشکافد و وصیت آن حضرت را ضایع گذاشتند و دختر خالد علیه السلام در کبر من خدمت رسول الله صلی الله علیه و اله رسید پیغمبر صلی الله علیه و اله او را بزرگ و داشت و ردای مبارك را گسترده او را بر ردای خویش نشانند و فرمود «مرحباً بابنة نبي اضاعوه قومه» (1) از قضا چنان افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و اله سوره اخلاص را تلاوت کردند و فرمود: (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ) دختر خالد گفت: پدر من در حیات خویش این سوره را تلاوت می کرد.

ص: 336

1- مرحبا بر دختر پیغمبری که طایفه اش او را ضایع کردند و وصیت او را رعایت نکردند

شش هزار و یک صد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نوشیروان پسر قباد است (که شرح حالش گفته شد) و لفظ انوشیروان مخفف نوشین روانست که بمعنی جان نوشین باشد و آن را بلغت دری همزه افزوده انوشیروان گفتند و اول کس است که کسری لقب یافت و به تبع او جمیع ساسانیان را اکاسره گویند (و تفصیل این اجمال در ذیل قصه اردشیر بابکان مرقوم افتاد)

و بالجمله نوشیروان برگزیده فرزندان قباد بود و او را پدر در روزگار خویش به تیمثار ساسان که روش زردشت و ساسان (1) داشت سپرد تا در حضرت او از فنون حکم و دانش بهره ستاند و تیمثار ساسان از پس آن که او را فروسیت (2) و فراست آموخت و بذروه سماحت و سیاست ارتقا داد هر روز خاطرش را بی جرمی می آزد و در دبستان او را بامساک یخ حکم می فرمود چندان که دستش از کار می شد و او را بکارهای سخت مبتلا می نمود آن گاه که نوشیروان بتخت نشست تیمثار ساسان بگریخت و کسری خط امان فرستاده او را باز آورد و از سبب آن ظلم پرسش نمود گفت خواستم تا تو مرارت ظلم را باز دانی و مردم زیر دست را بامور شاقه نیفکنی و نیز از آنت بکارهای سخت انداختم که سخت برائی و با سختی ها زیستن توانی کرد چنان که گویند در یکی از سفرهای جنگ از سورت برودت دست لشگریان از کار شد و نوشیروان کمان سپاهیان را بزه کرد.

مع الحدیث چون نوشیروان بحدر شد و تمیز رسید و در کار رزم و بزم دانا شد روزی قباد با او گفت ای فرزند ترا ملکات ملکی و خصایل پسندیده است جز این که در حق مردم گمان بدبری و چون پادشاه را سوءظن باشد مردم از او بر حذر شوند و کار سلطنت راست نشود نوشیروان عذر بخواست و این صفت را نیز از خویشان سلب کرد و قباد ولایت عهد بدو گذاشت و آن گاه که از جهان برفت مردم بر نوشیروان جمع آمدند

ص: 337

1- گذشت اشاره مختصری در سرگذشت او

2- سواری

و خواستند او را بر تخت کنند کسری نخست سر بر تافت و گفت: من ازین سلطنت دل گرانم زیرا که اگر مردم را بدان قانون که خود پسندیده می دانم برانم از آویختن و خون ریختن گزیر نباشد و ازین روی کار بر مردم صعب شود و اگر بدین خوی که مردم دارند رضا دهم و ایشان بر خواهش خود جنبش کنند روزگار بر من سخت رود بهتر آنست که دامن در پیچم و خلق را بگذارم و خود را نیز نیازارم.

صنادید حضرت و اعیان دولت گفتند ما هرگز دست از تو باز نداریم و پیمان دادند که سر از فرمان او بدر نکنند و عقاب و عتاب او را گوارا دارند و چندان الحاح کردند که او مسئلت ایشان را بانجاح مقرون داشت و تاج بر نهاد و بتخت بر نشست و نخستین گفت: ما را فرمان بر تن شما خواهد رفت نه بر دل شما و فحوص از اطوار شما خواهیم کرد نه از اسرار شما زیرا که جز خدای کس بر ضمیر مردم دانا نباشد. از اصغای این کلمات خرد و بزرگ او را تهنیت گفتند و تحیت فرستادند.

از پس آن کسری حکم فرمود تا در مداین باندازه سلطنت او ایوانی کردند و بر نهادند و تاج خسروانی او را که از تنضید (1) جواهر شاداب بس گران بود از طاق ایوان علاقه (2) کردند چنان که برز بر تخت بایستاد بدانسان که چون نوشیروان بر تخت شدی آن تاج بر فراز سرش جای داشتی و حکم داد تا سی صد و شصت تن از حکمای عجم و سحره و کهنه و منجمین هر روز در حضرت او حاضر شوند تا اگر کاری صعب پیش آید برای و رویت ایشان گذاشته شود و مردی که او را سایب نام بود و در علم فراست و قیافت کمالی بنهایت داشت از یمن بحضرت او آمده وطن کرد و در انجمن پادشاه حاضر می گشت آن گاه وزارت خویش را به بهبود که مردی با حصافت عقل بود گذاشت و یزدگرد از همه دبیرانش برتری داشت و اردشیر مؤبد موبدان بود و ذردان را رئیس حجاب فرمود و بابک را که نژاد بزرگ داشت بوزارت لشگر و عرض سپاه گماشت و مهتری پزشکان و طبیبان را به برزویه داد و این جماعت را فرمود تا همه روزه در

ص: 338

1- روی هم چیدن

2- آویزان

گرد او انجمن شوند آن گاه حکام و عمال ممالک محروسه را معین کرد و مملکت فارس که دار الملک ملوک عجم بود به هزار بد گذاشت و ولایات کرمان را به آذر ماهان تفویض فرمود و حکومت حیره را (چنان که مذکور شد) دیگر باره بمنذر ماء السماء عنایت کرد بدین گونه کار سلطنت را راست داشت، آن گاه از بهر قتل مزدک رای زد و زر مهر بن سوخرا که در قصه قباد بدان اشارت شده است درین اندیشه با پادشاه همداستان بود بعد از قتل مزدک (چنان که در قصه او مذکور شد) ابواب عدل و نصفت بر گشود و این سخن در تنصیص عدل او بس بود که رسول قریشی صلی الله علیه و آله می فرماید: (وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ أَنْوَشِيرَوَانَ)

مع القصة چون کار مملکت را بنظم کرد آتش خانه ها را آبادان فرمود و از بهر تعمیر آن موقوفات نهاد و بر دجله جسر بست و مردم پارسا را بزرگ داشت و درویشان را گرد کرد و بمزدوری و کشاورزی فرمان داد تا در مملکت مسکین و فقیر نبود و هر زمین که در خود حرث و زرع بود حکم داد تا ویران نگذارند و از خزانه خویش زر عطا کرد تا هر خراب را از بهر زراعت و حرثت کردند و مردم پراکنده و غریب را سرمایه داده باز وطن فرستاد و در طرق و شوارع حصن های حصین بر آورد و مردم جلادت پیشه در هر جای بگماشت تا مجاهزان (1) از راهزنان ایمن باشند و عقبه ها را هموار کرد و بر هر رودی جسری بر آورد و مملکت خویش را بچهار قسم کرد، پس قسم اول خراسان و مجستان و کرمان بود و قسم دوم اصفهان و قم و آذربایجان و ارمنیه و قسم سیم فارس و اهواز و قسم چهارم عراق عرب تا سر روم و در هر قسمت نایبی عادل و معتمدی عاقل بگماشت، آن گاه فرمود تا زمین را مساحت کردند و هر زراعت را باندازه خراج نهادند و درختان را بمقدار سود باز (2) بستند و هر جفتی زمین را یک تمیز غله و یک در هم سیم معین کردند چنان که زهیر بن ابی سلمی این معنی را اشارت کند و گوید:

ص: 339

1- مسافر

2- مالیات و خراج

فتغلل لکم مالا تغل لاهلها *** قری بالعراق من قفز و درهم

و حکم داد که این مساحت همه ساله کنند و چون زمینی آبادان شود بر خراج بیفزایند و اگر ویران شود از خراج بیندازند و مردم را هر که از پنجاه سال افزون و از بیست سال کم تر روزگار برده باشد از خراج معاف دارند و از زنان باج طلب نکنند و آن کس که از بهر خراج است هم باندازه توانگری و غنا باج دهد چنان که آن کس که کم دهد از شش درم اندک نبود و آن که فزون دهد از دوازده درم برنگذرد و جهودان و ترسایان را جزیت بر نهاد پس این جمله را فرمود تا جریده (1) کردند و در خط بردند و خاتم بر نهاد، آن گاه روزی را میعاد گذاشت و از هر شهر و هر بلد بزرگان و مؤبدان و سران لشگر و اعیان کشور را طلب داشت چون این جمله حاضر شدند بر تخت خویش جای کرد آن همه مردم را بارداد (2) پس هر که باید بایستاد و آن که در خود بود بنشست آن گاه نوشیروان خطبه ای آغاز کرد و بر یزدان پاك ستایش فرستاد و پادشاهان باستان را لختی بستود و گفت: ظالم وجود مملکت را ویران کند و عدل و نصفت آبادان سازد و چون من بکار خود نگرستم دانستم که حفظ مملکت و رعیت بلشگر تواند بود و لشگر بنخواست (3) آراسته شود و خواسته از رعیت برخیزد و باید آن خواسته در بیت المال اندوخته شود تا اگر حاجتی پیش آید پادشاه را دست تهی نبود اکنون که من زمان یافتم بر طریق اردشیر بابکان روم و همه عدل و داد گسترم اینک بهر شهری کردانی عادل گماشته ام و آن خراج که در خور دانسته ام همه جریده کرده ام و از بهر آن که بر رعیت نقلی نیندازد و گرانی نکند آن خراج را سه بهره کرده ام تا هر چهار ماه که از سال بگذرد دیک بهره ستانند اکنون شما درین کار چه دستان زنید و بفرمود تا یزدگرد آن جریدهها بر مردم فرو خواند و همه کس خاموش بود و دو ساعت ازین بر آمد

ص: 340

1- روز نامه و قباله کاغذی که حساب و نام در آن نویسند

2- اجازه

3- زر و مال

و هیچ کس پاسخ نداد باز انوشیروان گفت مرا پاسخ دهید که می خواهم این کرده برضای شما باشد مردی از میان دبیران بر خواست که نه از معروفان بود و گفت ای ملک خراج جاوید بماند و مردم فانی شوند چیز باقی را بر چیز فانی چگونه توان نهاد: اکنون بر زمین آبادان خراج نهی فردا پس ازین عصر آن زمین ویران شود و آن خراج بر وی بماند.

نوشیروان بر آشفت و گفت: ابلهی مکن و هرزه ملای (1) چه بسیار احمق بوده که نمی دانی چه می گوئی مگر نشنیدی که گفتم: هر سال این زمین ها به پیمایم و هر زمین که ویران شده از خراج بکنم و هر زمین که از دست مردی بیرون شده خراج از وی بر گیرم و بران نهم که بدست کرده؟

پس او را گفت از کدام مردمی گفت: از دبیرانم. فرمود: این دبیران فضول و یاوه سرای شوند و حکم داد که دوات بر سر او زنند تا جان از تنش بدر شود دبیران که در آن انجمن بودند همی دوات بر سر او کوفتند و گفتند: ای ملک. ما از این سخن بی زاریم رأی همانست که پادشاه زده است و نیک عدل کرده است و ما پذیرفتار آنیم، پس کسری بفرمود آن جرید ها را بهر شهری فرستادند و کاروان بدان قانون خراج گرفتند و انفاذ بیت المال داشتند

و این رسم در عجم بماند تا پادشاهی از عجم برخواست و آن گاه که عمر بن خطاب دست یافت هم آن خراج را باقی گذاشت چنان که تا این زمان در بعضی از شهرهای عراق کار بدان قانون کنند.

بالجمله چون نوشیروان از کار دخل پرداخت بحال لشگر نظر انداخت و بابک را که وزیر لشگر و عارض سپاه بود پیش خواند و گفت: این خراج که از ممالک ستانیم نباید بیهوده از دست گذاشت همانا در میان سپاه کس باشد سزاوار هزار درم و کس هست که در خور صد درم است و کس بود که تیر انداختن نداند و مرسوم تیراندازان گیرد و کس باشد که شمشیر نداند زدن و روزی شمشیر زنان ستاند و کس هست که سلاح جنگ ندارد

ص: 341

و اجرای سلاح داران برد این بر من ستم است چنان که من بر لشگر و رعیت ستم نکنم از ایشان نباید بر من ستم رود ، اکنون این کار بگردن تو افکندم و دست ترا به بیت المال دراز کردم و حکومت ترا استوار نمودم اینک بر در سرای خویش بمیدان اندر از بهر توشیمنی کنم تو در آن جا جای کن و سپاه را بر خویش عرضه فرمای و صفت مردم و نام و نشان ایشان را جریده کن هر مردی را زره و جوشن و کمند و خود و دو ساعد آهنین باید وزین و رکاب و برگستوان (1) واجب باشد و هر کس را در پیش کوبه (2) زین تیر دانی پر از تیر باید بودن و از دست چپ قربانی (3) که اندروی دو کمان بزه کرده بود و دوزه دیگر افزون باید که گرد کرده از پشت بیاویزد تا اگر در جنگ زه کمان پاره شود بیچاره نماند و چون در مردی این سلاحها تمام بینی این جمله بر او بنویس تا اگر روزی از آن سلاح ها کم بینی در مش کم دهی و هر کس که این جمله داشته باشد بفرمای در پیش روی تو اسب تازد و در میدان فرو آید و بر نشیند و هر سلاحی جداگانه بکار بندد تا مردی او بر تو آشکار شود ، و سواران آن که در وی نقصان نباشد افزون از چهار هزار درم مرسومش مکن و پیادگان را آن که از همه کم بود از صد درم کم منویس.

پس بابک خلعت کرد و از بهر او در عرض (4) گاه نیمدستی (5) در پیشگاه نهاد و گروهی نزد او بازداشت و حکم داد تا سپاه بر او بگذرند روز دیگر منادی کردند هر که مرسوم ملک خواهد در عرض گاه حاضر شود تا نام او در جریده عطا، رقم گردد و همه کس تمام سلاح آید چنان که پیش حرب شود و سه روز مهلت نهادند تا هر کرا سلاح نبود فراهم کند. لاجرم روز چهارم بابک در عرض گاه بنشست و سپاه گرد آمدند. چون چشم

ص: 342

-
- 1- بضم گاف و تا: پوششی که مرد جنگی بر خود و اسب خود بپوشاند
 - 2- قسمت برآمدگی زین
 - 3- بفتح قاف : ظرف سر خالی و نزدیک به پرشدن : و در حاشیه چاپ سابق بمعنی جای کمان هم ذکر شده است
 - 4- جایگاه نمایش
 - 5- مسند کوچک

وی بر لشگریان افتاد گفت: امروز باز شوید چه آن کس که باید حاضر باشد در میانه نه بینم ایشان روی بر کاشتند (1) و این سخن با نوشیروان برداشتند. او چنان دانست که قواد سپاه بعرض گاه در نرفته اند، پس روز دیگر همه سپاه انجمن شدند و هم بابک فرمود باز شوید که آن که باید در میانه نباشد ایشان مراجعت کردند و نوشیروان ندانست او کرا می جوید روز دیگر بابک فرمود تا ندا دادند که صاحب تخت و تاج باید در عرض گاه حاضر شود و از بیت المال مرسوم خویش را بگیرد.

روز دیگر نوشیروان خود بر سر نهاد و سلاح جنگ بر تن راست کرد و بر نشست و با سپاهیان بمیدان در آمد بابک چون او را دید گفت: ای ملک در سلاح جنگ تو نقصان روا ندارم.

نوشیروان در خویشتن نگریست و بخاطر آورد که آن زه کمان را فراموش کرده پس بفرمود تا آن روزه را بیاوردند و گرد کرده از پس پشت بیاویخت و خویشتن را عرضه داد و سپاهیان یک بیک برگذشتند. آن گاه بابک گفت. ای ملک، تو خداوند تاج و تختی مرسوم ترا ازین لشگریان باید افزون نویسم.

نوشیروان فرمود: حکم تر است پس او را یک درم افزوده چهار هزار و یک درم نوشت.

وروز دیگر بحضرت پادشاه آمد و عرض کرد که من ملک را یک درم افزون نوشتم تا دیگران از بهر فزونی طمع نه بندند.

نوشیروان گفت: نصیحت ترا دانستم و حق ترا شناختم کسی که بر من خشونت کند از بهر مصلحتی بر آن صبر کنم چون مریضی که بر مرارت دو اصبر کند و او را خلعت کرد و بزرگ داشت و کار سلطنت بدخل و خرج راست بایستاد و رتق و فتق این جمله بدست بهبود وزیر می رفت و بهبود را دو فرزند بود که در حضرت پادشاه رتبت خوانسالاری (2) داشتند.

ص: 343

1- برگردانیدن

2- سفره چی

اما زردان که حاجب بار بود با بهبود و فرزندانش خصمی داشت و مکنون خاطر در نزد پادشاه آشکار نمی توانست ساخت این بود تا مردی جهود از بهر سود خویش بروش بازرگانی با زردان آشنائی کرد و این جهود جادویی، می دانست پس بدست آویز آشنائی با زردان بدرگاه شاه نیز راه کرد و چون با زردان نیک محرم شد روزی زردان با او گفت: اگر توانی از بهر قتل بهبود و فرزندانش چاره ای بیندیش جهود گفت: من توانم بهر خوردنی و خورش که شیر اندر است آن شیر را بجادویی زهر گردانم اکنون فحوض حال کن و آن روز که در خوردنی نوشیروان شیر بود مرا آگهی بخش

از قضا روزی زردان و جهود با شاگردان خوانسالار باز خوردند در وقتی که حمل خوردنی شاه می دادند زردان با ایشان گفت ... این خورش ها چه رنگ دارد که این بوی خوش از آن آید: و سر آن را باز کردند و چون در خورش شیر یافتند جهود شیر را بجادو زهر کرد و زردان بدوید و خود را بحضرت پادشاه رسانید و چون خوان بنهادند معروض داشت که ای ملک بی امتحان ازین خورش ها خوردن مگیرید پسرهای بهبود چون این سخن شنیدند پیش شدند و هر يك از آن شیر و خورش لختی بچشیدند چشیدن همان بود و مردن همان در حال بیفتادند و جان بدادند.

نوشیروان چنان دانست که بهبود و فرزندانش این کید اندیشیده اند در خشم شد و فرمود: فرزندان بهبود بسزای عمل خویش رسیدند و هم حکم داد تا بهبود را بکشند و خانه اش را برانداختند و اموالش را بتاراج بر گرفتند و زردان در چشم پادشاه بزرگوار شد و مدتی بر این برآمد روزی در نخجیر گاه اسبان نخجیر را بر نوشیروان عرضه دادند و بر بیش تر اسب ها داغ و نشان بهبود در ایافت که او بحضرت آورده بود پس یاد او کرد و گفت: نیکو مردی بود گمراه شد و از آن نخجیر گاه بسوی خانه چندان که راه می پیمود همه در فکر بهبود بود و مؤبدان مانند اردشیر و شاپور و یزدگرد و بهمن ملازم رکاب بودند و با او سخن می کردند ناگاه جادوان بمیان آمد از میانه

ذردان معروض داشت که جادوان کارهای عجیب توانند کرد از جمله چون در خورشوی شیر اندر باشد آن شیر را بزهر بدل توانند ساخت نوشیروان چون این سخن بشنید سخت در اندیشه رفت و دیگر سخن نگفت تا راه پایان برد و بسرپرده خویش اندر رفت و در حال ذردان را طلب فرمود و گفت: راست بگویی که در آن شیر و خورش چه جادوئی کردی و اگر نه تن و جان تو بهره سیاست خواهد گشت؟ از هیبت پادشاه در ذردان و سخنان او لرزش و لغزش افتاد و صورت حال را باز نمود و این گناه را همه بر جهود حمل کرد.

انوشیروان بفرمود تا بند بر پای ذردان نهادند و جهود را طلب کرد و جداگانه از وی پرسش نمود، جهود پرده از آن راز بر گرفت و آن قصه را مکشوف داشت. پس ملك عادل بفرمود تا دو دار بر پای کردند و ذردان را با جهود هر يك از داری بیاویخت و لشگریان ایشان را تیر باران کردند تا هر دو جان بدادند

و پادشاه از خون بهبود و فرزندانش پشیمان بود و همی توبت و انابت بحضرت یزدان می جست و از پس آن که پادشاه را دستور نماند وزارت خویش را به ابوزرجمهر بن بختگان گذاشت (و تفصیل این اجمال را انشاء الله در ذیل قصه ابوزرجمهر مرقوم خواهیم داشت).

بالجمله چون بعد از جلوس انوشیروان سطابانس (که شرح حالش مذکور خواهد شد) به تخت قیصری بر نشست و در مملکت روم و یونان منزلت ایمپراطوری یافت نوشیروان بر رسم ملوک رسولی بنزدیک او فرستاد و بر قیصر گذشته تعزیت کرد و او را بسلطنت تهنیت داد.

سطایانس چون جوان بود رسول نوشیروان را وقعی نهاد و پاسخ نیکو نداد و آن هدیه و خراج که رسم بود از درگاه پادشاه عجم بازداشت، چون رسول کسری باز آمد و حال باز گفت نوشیروان در خشم شد و ساز سپاه کرده با سی صد هزار مرد جنگی از مداین کوچ داده قصد تسخیر روم کرد

چون این خبر بقیصر آمد از بهر مدافعه حکم داد تا لشگریان فراهم شدند و گروهی بانبوه برداشته از قسطنطنیه خیمه بیرون زد و سهل و صعب زمین را در نوشته از عموریه (1) بگذشت و بزمین حلب در آمد و در آن جا هر دو لشگر بهم باز خوردند و جنگ در پیوستند و لشگر رومی را بشکستند و سی هزار برده و اسیر از رومیان بگرفتند. چون کار بر قیصر تنگ شد بفرمود گرد لشگر خویش را کنده (2) کردند و بمحاصره اندر افتاد و ازین سوی نوشیروان فرمود تا گرد ایشان را فرو گرفتند و رحل اقامت افکندند چون روزی چند بر گذشت خوردنی و علوفه در لشگرگاه نوشیروان اندک شد و از لشگرگاه تا دار الملک مسافتی بعید بود حصول زر و سیم باسانی میسر نمی گشت، بوزرجمهر کس نزد بازرگانان فرستاد آن کس که بدان نواحی نزدیک بود تا زر و درم بوام گیرد و کار لشگر را بسازد از آن نواحی کفشگری هشت کرور درم بوام داد و حمل کرده بدرگاه نوشیروان فرستاد.

کسری ازین خبر شاد شد و بشکرانه زمین ببوسید و گفت: خدای را چه ستایش گویم که در دولت ما کفشگری چنین تواند کرد پس روی با بوزرجمهر فرموده که چون این زر بکفشگر بازدهی صد هزار درم افزون کن تا از بهر او سودی بود. بوزرجمهر عرض کرد که این کفشگر را آرزویی و نیازیست از شهریار همانا او را فرزندیست که در کسب علوم مساعی جمیله معمول داشته و خط نیکو تواند نگاشت، خواهد که او را در رسته دبیران حضرت و نویسندگان درگاه منخرط گردد نوشیروان در خشم شد با بوزرجمهر گفت: همانا خرد تو تیره و رأی تو تاریک شده که مرا می آموزی تا فرزند موزه (3) دوزی را در میان دبیران جای دهم این بگفت و فرمان داد تا بارهای درم را حمل داده بسوی کفشگر فرستادند و فرمود: هرگز زر از موزه دوز نخواهم گرفت.

ص: 346

1- بفتح عین و تشدید میم و یا از شهرهای آسیای صغیر

2- خندق

3- کفش دوز

از قضا چنان افتاد که روز دیگر چهل تن از بزرگان روم بفرموده قیصر بحضرت کسری آمدند و هر يك صد هزار دینار برسم پیشکش پیش گذراندند و عذر قیصر بخواستند و عرض کردند سطایانس جوانست و او را از تجربت بهره ای نباشد اگر ملك الملوک گناه او را معفو دارد روا خواهد بود و پیمان دارند که هر سال خراج فرستند

پس کسری از جرم قیصر بگذشت و خراج را برای ورویت بوزرجمهر گذاشت و او شش کرور دینار زر خالص و بیست کرور در هم و پانصد زرمه (1) و بسته جامه رومی معین کرد که همه ساله بحضرت نوشیروان فرستد و خود نیز چون فرمان رسد در نزد حاجت حاضر گردد و هر سال یک بار بدرگاه آید

پس سخن بر این نهادند و آن را محضری کردند و خاتم بر نهادند و هر دو لشگر دست را از یکدیگر باز داشتند و روی از جنگ برکاشتند و قیصر بقسطنطنیه شد و کسری مد این مراجعت فرمود و از آن جا چند تن برگماشت تا بروم شده کار باج راست کردند و بحضرت شاه ایران پیوستند

از پس این واقعه حارث بن جبلة غسانی که سلطنت شام داشت روی نیاز بحضرت قیصر آورد و باستظهار او خواست تا کین از منذر ماء السماء که درینوقت حکومت حیره داشت بکشد و قیصر در نهانی او را اغوای نمود و حارث برادر خود خالد بن جبلة را لشکر بداد تا سپاه بموصل و جزیره (2) راند و مردم بسیار بکشت و اموال ایشان را بغارت بر گرفت و از آن جماعت برده و اسیر فراوان بر در مملکت حیره را خراب کرد.

منذر صورت حال را بحضرت نوشیروان نامه کرد و پادشاه عجم این قصه را رقم کرده بقیصر روم فرستاد و پیام داد که این حادثه بی اجازت تو بادید نشده اکنون بفرمای تا آن خواسته و بردگان باز دهد و کشتگان را دیت فرستد و اگر نه من ازین صلح بیزارم

ص: 347

1- قطعه

2- بین النهرین

قیصر مکانتی برسول نهاد و آن گفته ها را بچیزی نگرفت و روزی چند بمماطله گذاشت لاجرم رسول ملك عجم باز آمد و این خبر باز آورد .

انوشیروان خواست تا این کین ازو بکشد رام برزین را که یکی از صناید درگاه بود نیابت خویش داده در مداین بنشانند و کسری را در بدو حال زنی نصرانی بود و با او پیوستگی تمام داشت و چندان که خواست او را بدین آتش پرستان آرد مفید نیفتاد لاجرم او را بحال خود گذاشت و ازو فرزندی آورد ، چون او بحد رشد و بلوغ رسید حکومت فارس بدو داد و نوبر داد بر دین مادر می زیست.

چون نوشیروان آگاه شد او را منع کرد و خواست بشریعت زردشت در آید نوبر داد نپذیرفت و در میان پدر و فرزند رنجیدگی افتاد ، لاجرم این هنگام که تصمیم سفرشام می داد از بهر آن که فتنه از نوبر داد بادید نشود او را گرفته در جند شاپور محبوس کرد و زمام ملك را بدست رام برزین گذاشته از جای بجنید و صد هزار مرد لشگری کوچ داده بموصل آمد و منذر ماء السماء نیز با پنجاه هزار تن سیاهی بدو پیوست ، پس از آن جا بسوی شام ره سپر گشت و شهر قیصریه وفامیه و حمص (1) و تمامت شهرهای شام را مفتوح ساخت و در هر جا قتل فراوان کرد و حارث بن جبلة بگوشه ای بگریخت و سر خود را همی بسلامت داشت و انوشیروان از آن جا بمصر در رفت و آن مملکت را نیز مسخر کرد و اسکندریه را بگشاد و از آن جا بانطاکیه باز آمد و سه روز در کنار انطاکیه رزم داد و آن شهر را نیز بگرفت و آن چنان شهری بود که از آبادی برابر رومیة الکبری می نهادند و دار الملك شرقی روم بود . انوشیروان را دیدار و آبادانی آن شهر خوش افتاد ، پس بفرمود تا نقاشان صورت هر محلت و هر مسکن و تمامت دور (2) و قصور را در کاغذها بیرنگ (3) زدند و حکم داد تا در مداین بدان گونه شهری بنیان کردند و پنج باره (4) در پیرامون

ص: 348

1- بکسر حاء و سکون :میم از شهرهای سوریه واقع بین دمشق و حلب

2- خانه ها

3- نقش کردن

4- سور، قلعه

شهر برافراشتند که بدین نام بود (اول): نهروان بالا (دوم): نهروان میانه (سیم): نهروان شیب (چهارم) باور آیا (پنجم) با کسایا و آن شهر را مردم عرب رومیه خواندند .

بالجمله پس از انجام آن شهر مردم انطاکیه را کوچ داده بدانجا سکون فرمود و چون مردم بدان شهر در رفتند هر کس خانه و محلت خویش را بشناخت و بی زحمت بخانه خویش شد و ازین شهر تا انطاکیه هیچ بینونت نبود جز این که پیش روی خانه گازی را در شهر قدیم درختی کهن بود و در شهر جدید دیدار آن درخت صورت نداشت از پس این واقعه مزاج کسری از اعتدال بگشت و مریض شد چندان که مردم از وی مرفوع الطمع شدند و خبر مرگ وی پراکنده شد .

چون این خبر بایران رسید و نوبر داد بدانست فرصت بدست کرده از زندان بر آمد و مردم بر وی مجتمع شدند و بیشتر مردم نصاری بگرد او فراهم گشتند و او بنداز خزاین پدر باز کرد و بر لشگریان قسمت فرمود و خبر مرگ کسری را پراکنده ساخت و عمال پدر را از فارس اخراج نمود و نامه بقیصر بفرستاد که اینک پادشاهی مراست و با تو بر قانون دوستان خواهم بود و هر مملکت که از تو بدست کسری در آمده با تو خواهم گذاشت و خود عزم فتح عراق فرمود

چون این خبر بانوشیروان برداشتند به رام برزین نامه کرد که فرزند ما قبل از آن که مرگ ما را استوار بداند از زندان بر آمده محبوسان را از زندان خانه بر آورده در دفع او مساعی جمیله معمول دار اگر بطاعت سر بر آورد و محبوسان را باز جافرستد و غوغا طلبان را ادب کند مقام او در نزد ما استوار خواهد بود و اگر نه جنگ او را آماده باش و اگر گرفتار شد او را میازار و در همان خانه که محبوس بود باز دار .

چون این نامه به رام برزین رسید لشگر بر آورد و از آن سوی نوبرداد شماس رومی را سپهسالار ساخته سپاه براند چون هر دو لشگر با هم نزدیک شدند صف جنگ راست کردند اول کس، بیروز که یکی از پهلوانان بود از لشگر دام، برزین اسب بزد

بمیدان آمد و کار حرب را بساخت تا هر دو لشگر با هم در آمدند نخستین میمنه سپاه نوبرداد بر میسره لشگر رام برزین غلبه جست و آن جماعت را پراکنده کرد و چون رام برزین چنان دید حکم داد تا کمان داران تیرباران گرفتند و جنگی بزرگ پیش آمد از میانه تیری بر مقتل نوبرداد آمده او را از پای در آورد.

آوردن چون لشگر از مرگ او آگاه شدند پراکنده گشتند و هزیمت شدند و رام برزین چون مرگ شاهزاده را بدانست گریبان چاک کرده ببالین نوبرداد آمد و حکم داد تا لشگریان دیگر کسی را آزوده نکنند، آن گاه از اسقف پرسید که اگر شاهزاده وصیتی گذارده است مکشوف دار اسقف فرمود: جز این نگفت که مادر مرا بگوئید تا مرا برسم اصحاب مسیح علیه السلام کفن و دفن کند

اما از آن سوی چون نامه نوبرداد به سطایانس رسید مایه جلادت او گشت و ساز لشگر کرده بلسار را سپهدار ساخت و با سپاهی انبوه از قسطنطنیه جنبش کرد و ازین سوی انوشیروان را از مرض بهبودی حاصل بود پس باستقبال جنگ ساز راه کرد و شیروی بهرام را سپهسالاری داد و چپ لشگر را بفرهاد سپرد و میمنه را استاد برزین سالار گشت و مهران از بهر قلب بود و هر مزد خرداد را طلایه ساخت و شیرزاد را حکم داد تا ندا در انداخت که هر کس از لشگریان بزراعت و حراثت کس زیان رساند بمعرض عقاب و عتاب خواهد رفت

با این ساز و برگ بجنگ قیصر در آمد از آن سوی سطایانس صف بر کشید و بلسار همی از یمین و شمال بتاخت چون کار حرب بالا گرفت و لختی از جانین کوشش رفت لشگر روم شکسته شد و قیصر تا قسطنطنیه بگریخت و سپاه کسری از دنبال بشتافت و قلعه شو بدو قلعه آرایش روم و قلعه قالینوس را از کارداران قیصر بگرفت و کار بر سطایانس صععب افتاد لاجرم مهراش را که از بزرگان حضرت بود رسول کرد و نامه از در زاری؛ ضراعت بنوشت و باز نمود که من در سیاست خالد و استرداد اموال و اسیران مملکت حیره مسامحه نداشتم ، ملك الملوك صبر نفرمودند و استعجال کردند پس مهراش بحضرت

نوشیروان آمد و عذر قیصر بخواست و خراج بر ذمت گرفت .

نوشیروان فرمود که من بمصالحه رضا ندهم مگر این که هر شهر گرفته ام از آن من باشد رسول قیصر پذیرفتار گشت. پس جزیره و بادیه و حجاز و طایف و بحرین و یعامه و عمان و شام و امصار کنار فرات و مصر بدیوان نوشیروان در آمد و این در سال پنجم سلطنت نوشیروان بود.

بالجمله چون ملك الملوک عجم از کار قیصر پرداخت بخونخواهی جد خود فیروز کمر بست و خواست تا این کین از اخسران ملك هیاطله (1) باز جوید و ساز لشگر کرده بخراسان سفر کرد و در آن جا سی و شش باره شهر و قصبه بر آورد و آن گاه مملکت بلوچستان را بنظم و نسق کرد و لشگری بسوی هیاطله نامزد فرمود درین وقت بحضرت او خبر آوردند که در باب الابواب و دربنه ترکان و قبائل لکزی آغاز طغیان و عصیان کرده اند و دست بنهب و غارت گشوده اند و آن ممالک را آشفته کرده کسری نخستین دفع این فتنه را واجب شمرده لشگر را از هیاطله باز خواند و راه آذربایجان پیش گرفت و گفت ، همانا این جماعت در زمان قباد نیز قباحتی کردند و جسارتی نموده کیفر نیافتند ، ازین است که باز بچنین کارها اقدام کنند و خشمگین دو منزل بیک منزل سپرده بآذربایجان آمد و از آن جا باراضی خزران (2) در آمد و دست بقتل و غمارت باز کرد و مردم فراوان در ممالک خزران عرضه هلاک و دمار ساخت و بسیار از بلاد و امصار را ویران کرد و در طریق ارمن زمین چنان افتاد که روزی یکی از مبارزان لکزی با شمشیر کشیده عزم سراپرده نوشیروان کرد و خواست پادشاه را مقتول سازد پاسبانان گرد او را بگرفتند و او چند تن را مجروح و مقتول ساخت، عاقبة الامر او را بگرفتند و نزد کسری آوردند

نوشیروان او را پیش نشانند و گفت: قصد تو ازین کار چه بوده است ؟ آن مرد بگریست و گفت: اکنون که مقصود من بر نیامد این شماتت از بهر چیست ؟

ص: 351

1- بلاد ما وراء النهر، ترکستان کنونی

2- بر وزن: مرجان شهری است از گیلان و ترکستان (برهان قاطع)

پس بفرمود تا او را بکشند، آن گاه از بهر دفع عبور ترکان قبیچاق و قبایل ترکمانان و دیگر طوایف خواست بنیان سدی سدید کند، پس از دریای فرزم که شعبه ایست از خلیج غربی که بدریای روم می گذرد تا میان دریای خزر که شهر با کوبه بر کنار آنست و کوهستان البرز و لکزی و انجاز و دیگر مواضع در میانه این دو دریاست تقریباً صد فرسنگ باشد. همه جا درخت های بلند و کوه های عمیق که عبور از آن محال می نمود بنیان سد کرد و دیواری بر صانت و متانت تمام برآورد و سنگ های سطر و احجار عظیمه بکار برد و خزاین اندوخته خود را بدان کار بذل کرد و دو دربند بر آن دیوار گذاشت: یکی در باب الابواب تا معبر مردم قبیچاق واران باشد و آن دیگر را در برابر آن جاز گذاشت و ده هزار تن مرد لشگری از بهر حفظ و حراست گماشت و این دیوار را در بعضی از مواضع بر فراز سد ذوالقرنین اکبر نهاد (که شرح آن مرقوم گشت)

چون در آن زمان ویران شده بود دیگر باره کسری استوار کرد و هنوز در بنیان آن گاهی در بحر و گاهی در بر علامت پیدا شود که در میان ثلمه سنگ ها روی گذاخته ریخته اند

بالجمله بعد از کار دیوار بیست هزار خانه از دیلمیان و طبرستان کوچ داده بهمدان آورد و سکون فرمود و از آن جا بگرگان آمد و باره گرگان را از میان آب بنیان کرد و همه خاره (1) و کوه پاره بکار برد چون نهفته گنجین ها و فابدان خرج نمی کرد از گرگان با هزار سوار بکرمان آمد و بخانه آذر ماهان فرود شد.

چه می دانست او را ساز و سامان بزرگ باشد و آذر ماهان قصد ملک را بدانست و مقرر داشت که هر روز صد بار کیراچه زر و سیم دهد تا آن بنا رابس باشد. و بدین پیمان وفا کرد و کسری دیگر باره بگرگان آمد و از آن سوی چون هزار بد که والی اسطخر بود خدمت آذر ماهان را بدانست دو هزار شتر از زر و سیم و آن اشیاء که بکار سد بود گرگان فرستاد تا در این خدمت شریک باشد

ص: 352

وقتی این خزانه بگرگان رسید که کار سد را پایان برده بودند کسری بفرمود تا از آن خزانه شهر استاره آباد را بنیان کردند و آن را اصطخر آباد نام نهاد و بمرور از منه و قصور السنه (1) باسترآباد مشهور شد و از آن پس کسری از گرگان کوچ داده به دسکره آذربایجان آمد و خبر سلطنت او جهان را فرو گرفت

سوسندی که درینوقت پادشاه چین بود (چنان که مذکور شد) چون نام او را بشنید خواست تا بانوشیروان کار بمدارا کند و ساز دوستی بیاغازد، پس هدیه ای در خور فراهم کرده با چند تن رسول دانا روانه حضرت کسری ساخت

چون این خبر با خسران ملك هیاطله رسید گفت: اگر میان ملک چین و پادشاه عجم کار بدوستی رود روزگار بر ما تلخ شود زیرا که ملك عجم را با ما خونخواهی پدر در میانست لاجرم قانغر را که سپهسالار لشگر بود با فوجی مأمور داشت تا فرستادگان سوسندی را گرفته آن تحف و هدایا بغارت بردند.

چون این راز بر پادشاه چین مکشوف شد لشگری عظیم از بهر محاربه با اخسران مأمور داشت و ازین سوی اخسران قانغر را با سپاه بشهر بخارا فرستاد و در آن جا با لشگر چین باز خورد حرب در افکند بعد از کوشش و کشش بسیار سپاه هیاطله شکسته شد و ملك چین برکبریا و خیلا بیفزود گفت: اکنون که ما تا به این جا تاخته ایم صواب آنست که از اراضی ایران نیز لختی بدست کنیم و از آن جا بشهر سغد آمد بزرگان چین معروض داشتند که این رأی که پادشاه زده از صواب دور می نماید، همانا درین جهان هیچ کس را آن نیرو در بازو نیست که بانوشیروان هم ترازو شود بهتر آنست چنان که از نخست اندیشه داشتی با کسری مؤالفت جوئی و ملك هیطل را نابود سازی و محاسن این اندیشه را در خاطر او جلوه دادند.

پس سوسندی دیگر باره ساز هدیه کرد و رسولی چند برگزید و سواری از زر که مرصع (2) بدر و گوهر بود و اسبش را بجای هر دو چشم دو یاقوت آبدار بود و شمشیری که

ص: 353

1- نارسائی زبان ها.

2- جواهر نشان

غلافش از جواهر منضوده بود و قبضه ای از يك پاره زمرد داشت و جامه از حریر که زمین آن از لا-جورد طراز داشت و صورت ایوان و نوشیروان را با تاج در آن مصور کرده بودند و خدمتگذاران بر فراز سر او ایستاده می نمودند در سقطی از ذهب جای داده بدست کنیزی نهادند که در موی خود پنهان می گشت و اگر موی باز می کرد مانده برق بود که در شب تار پدیدار شود و این جمله را بدست رسولان سپرده با نامه از در پوزش بحضرت کسری گسیل داشت.

این هنگام سراپرده (1) نوشیروان در گرگان پپای بود ایشان بنزدیک وی شدند و بارجستند و پیشکش خویش را پیش داشتند .

کسری فرستادگان سوسندی را بزرگوار داشت و از رنج راه و ملک چین پرسش نمود ، پس از یک ماه روزی انجمن کرد و بفرمود تا لشگریان همه حاضر شدند و در برابر رسولان چین مردی خویش بنمودند و از اسب تازی و گوی بازی جهان را آشفته ساختند و نوشیروان خود نیز سلاح جنگ در بر راست کرد و بر نشست و هنر بنمود ، آن گاه فرمود تا پاسخ نامه ملک چین را نوشتند و رقم کردند که نخستین از جسارت مردم هیاطله و ظفر جستن بدیشان یاد کردی این کاری شایسته بود و ایشان کیفر کردار خویش را یافتند دیگر آن که از گنج آکنده و سپاه پراکنده خویش لختی نوشتی و خواستی عدت حشم و کثرت خدم باز نمائی چرا از لشگر و کشور ما بی خبری ؟ اگر ندیده باشی همانا شنیده خواهی بود .

سوم خواستی که یکی از دوشیزگان خویش برسم زناشوئی به پرده ما فرستی و با ما پیوند و مواصلت جوئی آن را که سر پیوند و خویشاوندیست از بسطت کشور و عدت لشگر کم تر سخن کند و فرستادگان را خلعت کرده باز فرستاد .

ایشان چون بنزدیک خاقان شدند از صفت مردی و زورمندی و عدت جنود و کثرت خیول نوشیروان شرحی دراز راندند و باز نمودند که درین جهان کس را نیروی مقاتله

ص: 354

و طاقت مقابله با او نیست درین کت هیبت کسری بیش از پیش در چشم و خاطر سوسندی جای کرد و سه تن رسول دانا با صد هزار دینار زر بحضرت نوشیروان فرستاد و پیام داد که از فرزند عزیز ترکس را نباشد من اینک فرزند خویش را بسرای تو فرستم و ساز دوستی طراز دهم

دیگر باره رسولان او بدرگاه کسری در آمدند و پادشاه عجم ایشان را گرامی داشت و تشریف ملوکانه عنایت کرد و مهران ستاد را که مردی دانا بود با یک صد سوار بدرگاه سوسندی فرستاد تا یکی از دوشیزگان او را از حرم خانه گزیده کنند و بدرگاه آرند.

مهران ستاد چون بنزدیک ملک چین آمد از میان دختران او قاقم را اختیار کرد که از مادر نیز نسب بسلاطین می برد و چهره ای روشن تر از قمر و لبی شیرین تر از شکر داشت و سوسندی صد شتر دیبای جین حمل کرده او را جهاز کرد و سی صد کنیزک بخدمت او باز داشت و دختر را بر تختی جواهر آمود نشانند که در تمامت راه صد تن او را بر دوش می بردند و فوجی سپاه ملازم رکاب او ساخت و او را بسوی ایران گسیل بازداشت ساخت.

ازین سوی کسری فرمود تا بزرگان ایران از مداین تا لب رود جیحون از هر شهر و بلد او را استقبال کردند و از هر جا نثار بردند بدینساز و آئین او را بمشکوی خاص خویش جای داد و از آن پس که او بار گرفت و مدت بگذاشت هرگز از وی متولد شد و خاقان چین همه ساله خراج مملکت بحضرت کسری فرستاد.

از آن پس که میان ملک الملوک عجم و پادشاه چین . کار مخالطت و مصافات محکم گشت ، صنادید ایران بحضرت نوشیروان آمده عرض کردند که از کین ملک هیاطله نتوان باز نشست و خون فیروز را نتوان خوار شمرد و نوشیروان را کین کهن بیاد آمد و ساز لشگر کرده بسوی هیاطله کوچ داده و از بهر تسخیر بلخ و طخارستان (1)

ص: 355

1- بکسر راه مملکت وسیعی است که در جنوب آن بلغ واقع است و شهر بزرگ آن طالقان نام دارد

و ماوراء النهر و فرغانه (1) و ترکستان میان بست و کس فرستاد تا از آن سوی نیز ملک چین لشگری برسر هیاطله مأمور فرمود و از هر جانب سپاهیان بدان مملکت راه نزدیک کردند.

چون ملک هیاطله بدین کار واقف شد مردم خویش را فراهم کرده و قانغز را بدفع دشمنان حکم داد و او در میانه یک دو کروفر کرده کاری نساخت و سپاه نوشیروان دست بقتل و غارت بر گشودند و همی شهرها خراب کردند و مردم بکشتند بیم در میان لشگر اخسران افتاد و بزرگان سپاه نزد قانغز آمده گفتند: با کسری چگونه توان کوشید؟ روزی چند بر نیاید که بنیان این مملکت بر آب رود و از ما نشانی نماند پس همگی همدست و همدستان شده فغانی را که از مردم چغانی (2) بود و نسب به بهرام گور می برد بسلطنت بر داشتند و اخسران را بند بر نهاده بحضرت کسری فرستادند تا سر ازو بر گرفت و مردم هیاطله و طخارستان و ترکستان بدیوان نوشیروان اندر شدند و اینال باوقوی خان که درینوقت ملک ترکستان بود (چنان که مذکور گشت) صد جوشن (3) تبتی زر نشان و چهار هزار نافه مشک اذفر (4) انفاذ درگاه داشته اظهار عبودیت کرد آن گاه عزم مملکت هندوستان کرد و درین وقت (پرتاب چند) که شرح حالش مذکور شد ملک هندوستان بود.

بالجمله نوشیروان شیروی بهرام را با سپاهی بزرگ بسوی هندوستان مأمور داشت و از جانبی دیگر عمر و بن هند را (که شرح حالش گفته خواهد شد) حکم داد تا از حیره با لشگری جرار بسر اندیب شود و او سپاهی انبوه کرده بکشتی در آورد و از دریا عبور داده بزمین سر اندیب فرود شد و آن اراضی را فرو گرفت.

و از این سوی شیروی بهرام با لشگری افزون از حوصله حساب زمین کشمیر و

ص: 356

1- نام شهریست از ماوراء النهر.

2- اهل ماوراء النهر

3- زره

4- بسیار خوشبو

مملکت پنجاب را در نوشته باراضی هندوستان در آمد و (پرتاب چند) را با این دو لشگر قوت محاربت نبود لاجرم هزار من عود هندی خضاب اسود که مشهور بخضاب هندی بود و بیخ موی چنان سیاه می کرد که سواد آن زایل نمی شد و فرشی از پوست مار که صد کس بر آن تواند نشست و جامی مرصع بیاقوت احمر که يك شبر قطر دایره آن بود و کنیزکی که هفت شبر طول قامت او بود و مژگان او تا برخسار می رسید با ملاحظ و صباحتی که چشم خورشید بر رخساره اش خیره ماندی و فروغ ماه با شعشعه جبینش تیره نمودی از بهر هدیه حضرت نوشیروان آماده ساخت و بدست رسولان چرب زبان انفاذ داشت و بر ذمت گرفت که همه ساله ده زنجیر فیل و دویست هزار چوب ساج برسوم خراج بدرگاه فرستد و آن بلاد و امصار که بنام بهرام گور بود در سواحل دریای عمان بعمال کسری گذارد تا ملك الملوک عجم او را زحمت نرساند

پس نوشیروان فرستادگان او را گرامی داشته نیاز او را پذیرفتار گشت و لشگر های خود را از هندوستان باز خواند آن گاه سیف ذی یزن (1) بحضرت نوشیروان پناه جست و شکایت از مسروق که درین وقت پادشاه یمن بود آورد و او بفرمان نوشیروان پادشاه یمن گشت (چون تفصیل این اجمال را در ذیل قصه سیف مرقوم خواهیم داشت در این مقام از اطناب و تکرار پرهیز رفت)

بالجمله چون بلاد یمن نیز ضمیمه مملکت و تمیمه سلطنت نوشیروان گشت بفرمود تا میان کوهستان زمین حبشه و کوهسار اراضی یمن که بر بحر بود نیز سدی بستند و نام او بلند شد و پادشاهی او بزرگ گشت چنان بود که وقت که پنج کرسی در مجلس او می نهادند یکی را سوسندی ملک چین می نشست و دوم را پرتاب چند پادشاه هندوستان نشیمن می نمود و سیم را سطایانس ایمپراطور روم جای می کرد و چهارم را اینال باوقومی خان سلطان ترکستان تکیه می زد و بر پنجم بوزرجمهر بر می آمد و انوشیروان در اواخر سلطنت بر بوزرجمهر غضب کرد و او را

ص: 357

بکشت (چنان که در شرح حال او مرقوم خواهد شد)

مع الحدیث چون بدین شکوه و فرهی سی و نه سال از سلطنت نوشیروان بگذشت اردشیر که مؤبد موبدان بود در خواب دید که اشتران عرب با اشتران بزرگ عجم نبرد کردند و اشتران عجم هزیمت شدند و شترهای عرب از دجله بگذشتند و بر زمین عجم پراکنده شدند این خواب را بحضرت نوشیروان عرضه داشت و هم کسری خود در خواب دید که چهارده کنکره ایوان او بزیر افتاد سخت ازین خواب بترسید چون سه روز از این واقعه گذشت کنگره های ایوان بزیر افتاد و بی ثقلی و حملی طاق ایوان از میان بشکست بدانسان که تا این زمان آن شکسته پدیدار است همانا اینشب ولادت رسول قرشی صلی الله علیه و اله بود.

بالجمله از پس این حادثه خبر رسید که دریاچه ساوه بخشکید و از سوی دیگر آنها (1) کردند که آتشکده فارس بیفسرد (2) و تا آن زمان هزار سال بود که فروغ داشت لاجرم نوشیروان هراسناک شد و گفت کاری بزرگ پیش آمده است و جمیع مؤبدان و ساحران و کاهنان و منجمان را انجمن کرد و صورت خواب و کسر ایوان را بنمود و قصه آتشکده فارس و دریاچه ساوه را مکشوف داشت و هم از جوشش آب در اودیه شماره (3) که در آن ایام خبر آورده بودند خبر داد و گفت: شما چه بینید درین کار.

ایشان گفتند: بدان می نماید که کسی از عرب بیرون آید و برعجم استیلا کند و در دین عجمان رخنه افکند اکنون مردی از عرب باید که اخبار و کتب ایشان را بداند تا این راز آشکار تواند کرد

درینوقت عمر بن هند از طرف کسری فرمانگذار حیره بود پس نامه بدو کرد که مردی دانا از جماعت عرب بسوی ما فرست تا از اخبار ایشان چیزی پرسش کنیم

ص: 358

1- اخبار و اعلام

2- خاموش شد

3- جمع وادی؛ بیابان: سماوه بفتح سین از استان های عراق عرب

چون این حکم بعمر و رسید عبد المسیح را بنزدیک انوشیروان فرستاد و هو عبدالمسیح بن عمر و بن قیس بن حیان بن بقیله (1) است و اسم بقیله ثعلبه است او را ازین روی بقیله نامیدند که روزی دو بافته برد اخضر شعار کرده بمیان قوم آمد ایشان گفتند: «ما انت الابقیلة» وی را بخضرت آن گیاه تشبیه کرده این نام دادند . و او از اولاد ملوک غسان بود و تا آن زمان قریب سیصد سال از زندگانی او گذشته بود و در این جهان سیصد و شصت سال عمر یافت و بر کیش ترسایان می زیست و در حیره سکون می فرمود و در آن جا قصری بساخت که به قصر بنی بقیله مشهور بود و تا زمان اسلام او زنده بماند (چنان که قصه او را با خالد ولید و لشکر اسلام ان شاء الله در کتاب ثانی مسطور خواهیم داشت)

بالجمله چون روزگاری از وفات او بگذشت یکی از مشایخ حیره خواست تا در پشت آن بلد بنیان دیری کند ، پس زمینی را اختیار کرد و برای بنیان حفر کردن گرفت ناگاه به دخمه ای رسید که چون غاری بود و جسدی را دید که بر سنگ سفید افتاده و بالای سر او این خط نوشته است

بیت

انا عبد المسیح بن بقیلة *** حلبت (2) الدّهر اشطره (3) حیاتی

وَ نَلْتُ مِنَ الْمُنَى بَلْعَ (4) الْمَزِيدِ *** وَ كَافَحْتُ (5) الْأُمُورَ وَ كَافَحْتَنِي

وَ لَمْ أَحْقَلْ بِمَعْضَلَةِ (6) كَنُودِ (7) *** وَ كِدْتُ أَنَالَ فِي الشَّرَفِ الثَّرِيًّا

ص: 359

1- بضم باء و فتح قاف مصغر بقل:

2- بفتح لام: دوشیدن

3- شطر: دو پستان از چهارپستان گاو و گوسفند و غیره جلو یا عقب

4- بسکون لام؛ بالغ

5- مطافحه شمشیر بر وی یکدگر کشیدن و مبارزه کردن

6- اهمیت نمی دهم

7- سخت و پر مشقت

چون عبد المسیح به حضرت نوشیروان آمد ملک عجم صورت حال به دو باز نمود . عبد المسیح در پاسخ عاجز آمد و عرض کرد که : در بلاد شام مردی است که سطح نام دارد و او خال من است اگر فرمان بود به نزد او شوم و این راز را مکشوف سازم . کسری او را اجازت داد و عبد المسیح همیشگتافت و پست و بلند زمین را در نوشته در میان شام و یمن به بالین سطح رسید ، وقتی که او را در سكرات و غمرات موت یافت به دو سلام داد و جواب نشنید پس فریاد بر کشید و گفت :

بیت

اصم ام یسمع غطریف (1) الیمن *** ام فاز (2) فازلم به شأو (3) العنن (4)

یا فاصل (5) الخُطَّةِ أَعَيْتَ مَنْ وَ مَنْ (6) *** وَ كَاشِفِ الْكُرْبَةِ فِي الْوَجْهِ الْغَضِنِ (7)

أَتَاكَ شَيْخُ الْحَيِّ مِنْ آلِ سُنَنِ (8) *** وَ أُمُّهُ مِنْ آلِ ذُنْبٍ (9) بِنِ حَجْنِ

أُرْزُقُ صَنْحَمِ النَّابِ (10) صرَّار (11) الاذن *** اَبْيَضُّ فَضْفَاضِ (12) الرِّدَاءِ وَ الْبَدَنِ

ص: 360

- 1- سید و بزرگ در ترتیب و بعضی کلمات بین کتاب و طبری اختلاف دیده می شود
- 2- هلاک شد
- 3- بسرعت رفت
- 4- غایت هر چیز
- 5- مشقت و زحمت
- 6- بیان کننده . خطه: منطقه ناحیه
- 7- کنایه از جماعت زیاد
- 8- صورتی که در آن آثار انکسار و غم و اندوه دیده می شود
- 9- در تاریخ طبری با نون ذکر شده است
- 10- بفتح حا و جیم
- 11- بزرگ دندان
- 12- بزرگ

رَسُولٌ قَيْلَ (1) الْعَجْمِ كِسْرَى (2) لِّلْوَسْنِ (3) *** لَا يَرْهَبُ الرَّعْدَ وَلَا رَيْبَ الزَّمَنِ

تَجُوبُ (4) بِي الْأَرْضِ عِلْدَادَةَ (5) شَجْنُ (6) *** تَرْفَعُنِي طُورًا (7) وَ تَهْوِي لِي وَ جُنَّ (8)

حَتَّى آتَى عَارِي الْجِيَا حِي (9) وَ الْقَطْنَ (10) *** تَلْفَهُ فِي الرِّيحِ بُوغَاءَ (11) الدَّمَنِ (12)

خلاصه سخن عبد المسيح آن است که گوید : آیا کر است یا می شنود سید یمن یا مرده است و برده است او را مرگ ؟ و باز خطاب میکند که : ای تمیز گذرانده شهر و کاشف غم از وقوع حادثه ، عاجز شده اند جماعت کثیره از حکمای حضرت کسری از این روی شیخ قبيله که از مادر و پدر نسب به سنن و حجن می رساند یعنی از خویشان توست به سوی تو آمده و او ازرق چشم ، بزرگ دندان و پهن گوشه است که جثه سفید و بزرگ دارد زیرا که رداء و زره او وسیع است و نمی ترسد از رعد و برق و ریب و مکر زمانه ، و فرستاده پادشاه عجم است تا خواب او را مکشوف سازد و شتر قوی جثه او پست و بلند زمین را در ظلمت قطع می کند چنان که گوئی ریگ های نرم و غبار ارض او را در باد پیچیده اند .

چون این سخنان به گوش سطیح رسید چشم بگشود و فرمود : عَبْدُ الْمَسِيحِ عَلَى جَمَلٍ يَسِيحُ إِلَى سَطِيحٍ وَقَدْ أَوْفَى عَلَى الصَّرِيحِ بَعَثَكَ مَلِكُ بَنِي سَاسَانَ لِارْتِجَاسِ الْاِيْوَانِ وَ خَمُودِ

ص: 361

1- پادشاهی

2- بجای کسری (سری) در طبری ذکر شده است

3- حاجت

4- قطع می کند و می پیماید

5- قوی جثه

6- بسکون جیم : راه

7- محتمل است که (طور) بمعنی کره باشد و باراء بمعنی گاهی می باشد.

8- زمین سخت.

9- جاجی جمع جوجو بضم هر دو جیم سینه پرنده و کشتی

10- بیخ دم پرنده

11- ریزه های خاک

12- بکسر دال و سکون میم: خاکستر سرگین

النَّيِّرَانِ وَرُؤْيَا الموبدان رَأَى ابلا صعبا تَقُودُ خيلا عرابا قَدْ قُطِعَتِ الدجلة وَ انْتَشَرَتْ فِي بِلَادِهَا». گوید: عبد المسيح بر شتری طی مسافت به سوی سطح می کند، همانا نزدیک مرگ او رسید پس خطاب میکند که ترا پادشاه آل ساسان فرستاد برای بانگ شکستن ایوان و فرو نشستن آتشکده و خواب مؤبد موبدان، همانا در خواب دید که شترهای صعب شدید مردم عرب را از دجله گذرانیدند و در بلاد عجم پراکنده ساختند.

دیگر باره گفت: «يَا عَبْدَ الْمَسِيحِ إِذَا كَثُرَتِ التَّلَاوَةُ وَ بَعَثَ صَاحِبُ الْهَرَاوَةِ وَ فَاضَ وَادِي السَّمَاوَةِ وَ غَاضَتِ بَحِيرَةُ سَاوَتْ وَ خَمَدَتِ نَارَ فَارِسَ لَمْ تَكُنْ بَابِلَ لِلْفَرَسِ مَقَاماً وَ لَا الشَّامَ لسطيحِ شاما يَمْلِكُ مِنْهُمْ مُلُوكٌ وَ مَلَكَاتٌ عَلَى عَدَدِ الشَّرَفَاتِ ثُمَّ تَكُونُ هَنَاتٌ وَ هَنَاتٌ وَ كُلُّ مَا هُوَ آتٍ آتٍ» گوید: ای عبد المسيح، وقتی بسیار شود خواندن قرآن مجید و ظاهر شود صاحب عصا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد و روان شود رودخانه سماوه و فرورود دریاچه ساوه و فرو نشیند آتشکده فارس، بابل مسکن عجم و شام مقام سطح نخواهد بود، همانا سلطنت می کنند آل ساسان از زن و مرد به عدد آن کنگره ها که از ایوان فرو ریخت، بعد از آن شدايد امور بادید شود و کار آمدنی بیاید. این بگفت و در حال جان بداد

از پس مرگ او عبد المسيح بر شتر خویش برآمده و این شعرها بگفت.

بیت

شمر فانك ماضى العزم شمير *** لا يفزعنك تقريق و تغير

ان يمس ملك بنى ساسان افرطهم *** فان ذا الدهر اطوار دهارير

وربما كان قد اضحوا بمنزلة *** تهاب صولتهم الاسد المهاصير

منهم اخو الصرح بهرام و اخوته *** و الهرمزان و سابور و سابور

و الناس اولاد علات فمن علموا *** ان قد اقل فمحقور و مهجور

و هم بنو الام اما ان رأو نشبا (1) *** فذاك بالغيب محفوظ و منصور

و الخير و الشر مقرونان فى قرن *** فالخير متبع و الشر محذور (2)

ص: 362

1- آب و ملك، ثروت

2- بين كتاب و تاريخ طبرى اختلافى در كلمات موجود است

خطاب به خویش می کند و می گوید : چالاک باش زیرا که تو سریع العزم و چالاک و از هر حادثه و تغییری بی باکی ، اگر پادشاهی بنی ساسان به نهایت شود و سلطنت از ایشان درگذرد عجب نباشد ، کار دهر از قدیم گوناگون رفته است ، بسیار مردم بوده اند و گذشته اند که شیرهای دلیر از ایشان بیم می کردند ، همانا از آل ساسان بود ، بهرام گور و چندین هرمز و شاپور که روزگار ایشان به کران رسید . این مردمان برادرانند از یک پدر و چند مادر ، اما هر که فقیر شد او را حقیر گیرند و هر جا سامانی یافتند آن صاحب ثروت را نصرت دهند ، خیر و شر از پی یکدیگر است و هر دو از . واردات جهان ، اما خیر را نیکو دارند و از شر بپرهیزند

مع القصة عبد المسيح به شتاب باد و برق طیّ مسافت کرده به حضرت کسری آمد و صورت حال را بازگفت

انوشیروان فرمود تا آن زمان که چهارده تن از اولاد ما سلطنت کنند روزگاری دراز خواهد رفت ، از پس آن گوهر چه خواهی باش . و از این آگهی نداشت که مدت این جمله بس اندک خواهد بود (چنان که در این کتاب همایون مذکور خواهد شد)

بالجمله چون کسری از این قصه پرداخت و بر حال خویش بیاسود ناگاه روزی بانگی مهیب که دل و جان میشکست از دجله به گوش او رسید که شاه شکست و آن جسر که بر دجله بسته بود بریخت و ضایع شد . نوشیروان از آن بانگ و آن کلمه و فرو ریختن جسر به نهایت بترسید و جمیع کهنه و سحره و موبدان و منجمان را انجمن کرد و سایب که در علم قیافت دانشی به کمال داشت نیز حاضر شد . و ملک عجم صورت حال را بازگفت و این جمله در پاسخ فرو ماندند و زمان خواستند تا در آن کار اندیشه کنند و هر کس به مسکن خویش شتافت . اما سایب آن شب را از شهر بیرون شد زمینی را که بس بلند بود اختیار کرد و بر آن بلندی بنشست و همی به اطراف آسمان و زمین نگران بود ، ناگاه برقی دید که از طرف حجاز ظاهر شد و همی مستطیل گشت تا به مشرق رسید و چون صبح شد ، زیر قدم خود را سبز یافت . پس به قیافه بدانست که از حجاز سلطانی برخیزد که نام او تا به مشرق سایر

گردد و هیچ سلطنتی از آن بزرگتر نباشد و زمین با فرّ و فضل او سبز شود . پس به میان شهر آمد و موبدان و دانایان را بدید ، ایشان نیز بعضی با بعضی گفتند : این آیات نباشد جز این که از آسمان فرود شد و آن نیست مگر این که پیغمبری مبعوث خواهد شد و این مملکت و سلطنت را محو خواهد ساخت ، اما اگر با کسری این سخن یاد کنیم ما را عرضه هلاک سازد ، پس واجب باشد که این راز از وی پنهان داریم و آن وقت که این آیت عیان گردد او را قوت نماند که ما را زحمت رساند . پس به اتفاق نزد نوشیروان آمدند و گفتند : بنای این جسر و بنیان این طاق را در ساعت نحس نهاده اند و از نظر اختران نحوست آن در این وقت اثر کرد و این بنیان را خراب ساخت ، اکنون ما حسابی نیکو کنیم و شمار اخترها بگیریم تا این جسر در ساعتی نیک ، بنیان شود و هرگز خرابی بدان ره نکند . پس ساعتی معین کردند و کسری در آن ساعت بنیان جسر نهاد و پس از هشت ماه به انجام رفت ، آن گاه روزی مزایه (1) و موبدان بر سور آن جسر فرشی بگسترده و زیب و زینت داده پادشاه را اعلام فرستادند تا آن بنا را دیدار کند ، پس نوشیروان بدان بساط درآمد و بنشست و نظاره بود ناگاه آب دجله بر آن جسر پیچید و آن را فرو گرفته از هم بگسیخت و بانگ از دجله برآمد که : شاه شکست.

نوشیروان از آن جا خود را به زحمت تمام بر کنار برد و سحره و منجمین را طلب کرد و صد تن از ایشان را بکشت و گفت : شما وظیفه و مرسوم مرا می برید و مرا سخره میکنید ؟ ایشان عرض کردند : ای ملک ؛ ما خطا کردیم در حساب چنان که پیشینیان ما خطا کردند اینک به دقت نظر رفته حسابی درست برگیریم تا دیگر خطا نیفتد ، لاجرم دیگر باره ساعتی اختیار کردند و نوشیروان خزینه کرد هشت ماه دیگر به کار جسر پرداختند تا به پایان بردند

چون نوشیروان انجام آن بدانست و بدان جانب بیرون شد ، هنوز آن راه به پایان نبرده بود که آب دجله در جسر پیچیدن گرفت و آن بانگ مهیب در نیمه راه به گوش نوشیروان رسید که : شاه شکست . آتش خشم پادشاه عجم زبانه زدن گرفت و با سحره و کهنه و منجمین

ص: 364

گفت: سوگند با خدای خود یاد می‌کنم که شما را جملگی خواهم کشت و شانه‌های شما را به در خواهم کرد و در پای پیل پست خواهم نمود و اگر نه راست بگوئید که این چه علامت است؟

ایشان ناچار شده عرض کردند که: راستی آن است که ما از علم خود چنان دانسته‌ایم که پیغمبری مبعوث می‌شود و این مملکت را بر می‌اندازد، ما این سخن را از بیم جان خود مکشوف نداشتیم

پادشاه عجم جرم ایشان را معفو داشت و رضا بر قضا گماشت و انتظار می‌برد که تا چه پیش آید. و چنان افتاد که آن سال به زمین عجم شکال اندر آمد و این جانور از آن پیش در زمین ترکستان می‌بود. بالجمله شکالان به هر شهری و هر دیهی راه کردند و بانگ در انداختند و بانگی سهمناک و بیمناک بود که مردمان بترسیدند و این سخن با پادشاه برداشتند و گفتند: این بانگ دیوان و غولان است که در جهان افتاده.

نوشیروان مؤبد موبدان را بخواست و گفت: این چه بانگ است که پدید شده؟ اردشیر گفت: که چنین خوانده‌ام که چون عمّال و نواب ملکی ستم کنند از آسمان بانگ فرود آید و مردم آن بانگ بشنوند و در زمین کس نبینند، چنان می‌نماید که کارداران از آن چه ملک فرموده از رعیت بیش ستانند

نوشیروان سیزده تن از موبدان و دانشوران گزیده کرد و جریده‌های خراج را بدیشان سپرد و هر کس را به شهری فرستاد تا رفع ظلم کنند و مردم را داد دهند. ایشان به اطراف ممالک پراکنده شدند و در آن سال نود (90) تن از عمّال جور را سر از تن برگرفتند از پس آن مردم دام بنهادند و شکالی گرفتند و به حضرت نوشیروان آوردند. چون آن جانور را نگریست فرمود: خلقی بدین ضعیفی و بانگی چنین سخت و سهمناک کند بسیار عجب باشد.

و دیگر حدیثی که در عهد نوشیروان افتاد آن بود که بر زویه طبیب که رئیس پزشکان حضرت بود روزی معروض داشت که در کتب خواندن که در هندوستان

گیاهیست که چون آن را بر تن مرده زنند دانا شود و سخن گوید اگر اجازت دهی بدان جانب سفر کنم و آن گیاه را با خود بیاورم پادشاه عجم او را رخصت داد و نامه به (پرتاب چند) نگاشت که او را درین کار اعانت کند

پس برزویه بهندوستان سفر کرد و چندان که گیاه دید و دانست بامتحان کشید و مقصود بدست نشد حکمای مملکت او را بسوی مردی پیر دلالت کردند که دانشی بکمال داشت و آن مرد دانا به برزویه گفت آگاه باش که تن مردم نادان چون مردگان باشد و آن گیاه کنایت از کتاب کلیله است که چون او را بر مردم نادان خوانند دانا گردد و سخن گوی شود و آن اکنون در خزانه پادشاهست.

برزویه شاد شد و نزد (پرتاب چند) آمده آن کتاب را بگرفت (چنان که در ذیل قصه دابشلیم حکیم گفته شد) و از هندوستان کار سفر کرده بحضرت نوشیروان آورد و کسری فرمود تا آن کتاب را ترجمه کردند و نام برزویه و زحمت او را درین طلب و تعب در صدر آن کتاب رقم نهادند .

و دیگر شطرنج بود که در عهد نوشیروان آشکار گشت (و تفصیل آن در ذیل قصه بوذرجمهر مرقوم خواهد شد) اکنون مقالتی چند از مکاتیب و نصایح انوشیروان رقم کنم چه اگر تمامت آن بنویسم سخن بدراز کشد

بالجمله چون نامه بسلاطین نگاشتی نخست ایشان را از قهر خداوند قادر قاهر می داد و قصص انبیاء و سیر سلاطین سلف را باستشهاد می آورد و لختی از فتوحات و عدالت خود باز می نمود و در عطف نامه از دستور و بزرگی که ملازم حضور آن سلطان بود یاد می کرد و ختم بر انشاء الله می فرمود و با مرزبانان و نواب خویش اندرز می کرد که علما را بزرگواری دارند و روزی دو نوبت بخانه ایشان روند و کلیات امور را بحضور ایشان فیصل ندهند و باعمال خویش می نگاشت که حق لشگریان بر ما بسیار است واجب باشد که رنج ایشان را ضایع نگذاریم و حق دین داران فراوان باشد زیرا که برهنمائی ایشان عبادت ما مقبول افتد و حق عمال بر ما آنست که در امور

ایشان سخت گیری نکنیم تا بار خود را بر زیر دستان نهند و حق رعایا بر ما آنست که همه وقت صلاح ایشان را بیندیشیم باید که بزرگان رعایت زیر دستان کنند و زیردستان طریق خدمت سپارند چه مدار مملکت بوجود بزرگانست و مدار بزرگی با طاعت زیر دستان باشد وقتی یکی از اعیان مملکت نامه ای بحضرت فرستاد که در این شهر اندوخته یکی از بزرگانان از گنج شاه افزونست نوشیروان بر پشت نامه او نگاشت که تخت و افسر از آن ماست اگر مال او افزون باشد نقصانی بر ما نخواهد رفت.

دیگر وقتی از اصحاب دیوان بدو نوشتند که درین شهر دو بازرگانند که همسایگان از غوغای نوش و نای و بانگ چنگ و رباب ایشان کم تر بخواب می روند. در پاسخ نوشت که اگر کسی را زیان نکنند جز ایشان نیز هر کرا دست دهد روز خویش بشادی گذارد.

دیگری نوشت که پادشاه را در خزانه گنج نماند زیرا که هر چه بود بذل نمود در جواب نوشت که عیب ما وقتی باشد که خزاین خویش را از ارباب استحقاق دریغ داریم.

دیگری نوشت که پادشاه با مردمی معدود در میان مردم عبور کند و این از حزم دور است تا مبادا دشمنان کیدی اندیشند و پادشاه را زیانی رسانند در جواب که نگاهبان پادشاه عادل عدل اوست.

دیگری نوشت که خازن پادشاه سی صد هزار دینار بفقرا بذل کرد همانا در گنج شاه خیانت کرده در پاسخ نگاشت که هر چه بارباب استحقاق رسد آن را در ازای مال خویش دانیم.

وقتی رسول قیصر بحضرت نوشیروان آمد و در شکوه سلطنت و قصور و عمارات او نگران بود و آن ایوان را که همسری با کیوان می جست مشاهده می کرد ناگاه در پیش ایوان اعوجاجی یافت سبب پرسید گفتند پیرزالی در این مقام خانه دارد چندان که پادشاه بر زر و سیم بیفزود که بهای خانه او کند و پیش ایوان را مستوی فرماید رضا نداد

رسول قیصر گفت: اعوجاجی مقرون بعدل بهتر از استقامتی است که بدستیاری ظلم باشد.

روزی در دیوان عدل و نصفت دادرسی مظلومان می کرد یکی از مؤبدان را آن قانون ستوده بعجب آورد و گفت: از کجا ملک الملوک عجم را این شیوه پسندیده افتاد.

نوشیروان فرمود: روزی از ایام شباب در نخجیر گاه پیاده ای را دیدم که سنگی افکنده پای سگی را بشکست و بگذشت، چون گامی چند برداشت اسبی پای او را بصدمت لگد کوفته و مکسور ساخت و پس از گامی چند پای آن اسب بسوراخ موشی در رفت و در هم شکست، دانستم که هر کاری را پاداش و کیفر از دنبالست، لاجرم آن کار نباید کرد که جزای بدآرد.

و از ملکات اوست که در مملکت خویش قانون نهاد که علم بنا اهل نیاموزد و از مردم نا اهل قاضی و حاکم نصب نشود گویند وقتی بر سرهنگی غضب کرد و فرمان داد که دیگر در برابر چشم او بیرون نشود و چون ملوک عجم را رسم بود که سالی یک روز بار عام دهند و خواننده و ناخوانده در آن انجمن حاضر می شدند، چون آن روز پیش آمد مرد سرهنگ فرصت بدست کرده در آن انجمن حاضر شد و در کار بساط و خدمت اشراف مداخلت افکند دستار خوان (1) همی پیش بزرگان افکند و خوردنی همی نهاد کار داران بگمان این که ملک از وی خوشنود گشته و گناه او را معفو داشته او را منع نمی کردند.

بالجمله بهنگام فرصت طبقی از زر که هزار مثقال وزن داشت، از پس دست کرده بخانه خویش برد و جز نوشیروان کس بدو نگران نگشت

بالجمله چون انجمن منقضی شد و خوانسالاران احتیاط کرده و آن طبق زر را نیافتند شاگرد پیشه گان را در شکنجه کشیدند. نوشیروان گفت: دست از ایشان

باز دارید زیرا آن کس برده است که نخواهد داد و آن کس دیده است که نخواهد گفت.

سال دیگر باز در بار عام آن سرهنگ در آمد چون نوشیروان او را دید پیش طلبید و در گوش او گفت : مگر نقد پارینه (1) بپایان رسید که هم امسال بخدمت آمدی ؟ سرهنگ زمین بوسه داد و معذرت خواست و پادشاه از جرمش بگذشت و همچنان او را بر سر خدمت سابق بازداشت.

وقتی در عهد او توانگری طپانچه بر روی درویشی زد و سرهنگی از دکانی طمع طعمه نمود پادشاه عجم فرمود تا هر دو را بقتل کیفر کردند.

ابوذرجمهر در نهانی عرض کرد که عجب است از عدل ملك که از بهر پاره نانی جانی هدر سازد و در کیفر طعمه جوانی بهلاکت اندازد و فرمود که من این حکومت بر دیورجیم (2) راندم نه بر مرد کریمه.

از سخنان اوست که فرماید: فاضل ترین پادشاهان را از وزیر گزیر نباشد و عاقل ترین زنان را از شوهر چاره نبود و بهترین اسبان را تا زیانه واجب بود و نیکوترین شمشیر را بصیقل حاجت افتد و گوید: روز باد از بهر خوابست و روز ابر برای شکار و روز باران خاص شرابست و روز آفتاب از پی گذاشتن مهمات

و هم او فرماید : «ألملك بالجنند والجنند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة والعمارة بالعدل والعدل . باصلاح العمال والعمال باستقامة الوزراء ورأس الكل تفقد الملك امور نفسه . واقتداره على تأديبها و تملكها».

و هم او گوید : صلاح الرعية أعز من الجنود و عدل الملك أخصب (3) من عدل الزمان.

و نیز او گوید : أيام السرور كلمح البصر و أيام الحزن يكاد يكون شهراً .

ص: 369

1- پارسال

2- شیطان رانده شد

3- با برکت تر

و هم او فرماید: «ان أبناء السفلة اذا تابوا بلغوا معالی الامور فاذا نأبوا انهم کوا (1) تذلیل الاشراف» و گوید: «القلیل مع قلة الهم أهناً من الكثير مع عدم الدعة» (2)

و نوشیروان را چهار پسر بود:

(اول): هرمز (دوم): انوشزاد که هم او را انوشزاد و هم نوبرداد گفتندی. (سیم) شهریزاد و چهارم از داندار.

و دو دختر داشت که نام یکی خود آهنگ و آن دیگر بانیشان نام بود از میان پسران چون هرمز از سوی مادر نیز شاهزاده بود ولایت عهد بدو گذاشت و آن هنگام که از جهان بدر می شد او را اندرز فرمود که ای فرزند مال اندر خزانه انباشته کردن پسندیده نیست، بلکه باید بر لشگریان و اجرای خواران بخش کرد تا از ایشان بدست رعایا نقل شود و آن جماعت از آن منفعت کنند و سبب آبادی مملکت گردد.

و گفت: همه روز بار عام ده تا همه کس ترا به بیند زیرا که جوع دل و ضیق روح را مشاهده دیدار پادشاهان دوا کند و اگر گنجی دهی و دیدار نمائی کست شکر نگوید و گفت: شور با علما عقل را افزون کند و مباحثت جهال مفرح روح باشد و این بدان که در امور زیان کارتر از ستیزه و تعجیل نبود.

و گفت: مرد آنست که از نقصان مال و افزونی گنج متغیر نشود چه آن را مدار نباشد.

و گفت: مدار سلطنت بر پنج چیز تواند بود: (اول): حفظ و حراست مملکت (دوم) پیروی شریعت (سیم) نیکان را نیک داشتن (چهارم): بدان را کیفر بد کردن (پنجم) لطف و عنف را بجای خویش بکار بستن.

و گفت: شرف آدمی بر دیگر حیوانات بعقلست نه بمال و شرف عقل بکسب حکمت است نه بکدجاء و شرف حکمت بمعرفت خدای است نه بجدل و مناقشه و شرف

ص: 370

1- فرو رفتن و اصرار کردن

2- راحت و آسایش

و گفت ای فرزند ، هر که خود را از چهار چیز نگاه دارد هرگز ملال بده نرسد: (اول) تعجیل (دوم): سستی (سیم): عجب (چهارم) لجاج

و گفت : اگر فضلا خود بینی کنند و کبر فروشند مذموم مردم شوند و اگر جز فضلا این کار کنند سخره جهان خواهند شد.

و گفت : چهار چیز است که موجب هلاکت روح است : (اول) حرص (دوم) ترس (سیم) عاد (چهارم) قرض.

و گفت : ای پسر چند صفت از چند کس بنهایت زشت است : بی رحمی از پادشاه و حرص از علما و بخل از توانگران و کاهلی از جوانان و رعنائی از پیران و بیشرمی از زنان

و گفت : ای فرزند ، وزیری گزیده کن که ترا بکارهای نیک بدارد و دوستی اختیار کن که رضای ترا بر رضای خویش تفضیل گذارد

و گفت : نیکوترین همه تدبیرها تحمل است و کار را بوقت خود گذاشتن.

و گفت : شکر نعمت زیاد کند و کفر آن نعمت نقصان و تقمت آرد و گفت ای پسر ، چون من بعدل مداومت کردن ثمر آن را از پدران گذشته افزون یافتم و آن روز که پادشاه شدم دانستم که امر او لشگریان کارکنان اهل زراعت و حراثت باشند و اهل زرع و حرث کارکنان ایشان ، همانا قیام لشگریان از محصول ایشان و استقامت ایشان از قوت لشگریان ، پس از اهل زراعت چندان مال گرفتم که حاجت لشگریان بگذار دو چندان بدیشان باز گذاشتم که از نفقه خود چیزی افزون آرند و بکار عمارت برند ، پس یافتم این دو گروه را مانند دو دست خویش که اگر یکی را زیان رسد الم آن بآن دیگر نیز سرایت کند .

این سخن ها بگفت و ولایت عهد هرمز را در کاغذی نوشته خاتم بر نهاد و بدست

مؤید مؤبدان سپرد و از آن پس یک سال دیگر بزیست و رخت از جهان بدر برد . مدت زندگانی او هفتاد و چهار سال بود و از این جمله
چهل و هشت سال بیادشاهی روزگار گذاشت (1)

پایان جلد دوم

ص: 372

1- جلد اول طبری ص 525-581 (قسمتی از آن کامل ابن اثیر و مروج الذهب و شاهنامه فردوسی جلد چهارم ص 1-44).

- 1... جلوس دياك ليسان در روم
- 5... تقسيم ممالك روم
- 7... جلوس قسطنس و پادشاهی او
- 9... استقبال مردم ارمنستان از طردیت
- 10... غلبه ایرانیان بر لشگر روم
- 11... غلبه رومیان بر ایرانیان
- 13... قرار داد صلح بین دولت ایران و روم
- 14... تغییر پایتخت قیصره از روم
- 16... کناره گیری داکلشن از سلطنت
- 18... نهب و غارت قبایل فرنگ و سگسان
- 18... جلوس جوندی در مملکت چین
- 19... نهب و غارت سگسان بر روم و فرانسه
- 22... حکومت اولاد مندق در فرانسه
- 24... حکومت طائفه آلاین در بعضی از اراضی ایران
- 26... ابتدای حکومت دو قبیله گت مغرب و مشرق
- 29... سلطنت ولمیر در گت مشرق
- 34... سلطنت تادریک در گت مغرب
- 37... تقسیم مملکت فرانسه بین قبیله گال و برکی نیان
- 43... اصل و نسب طائفه واندال
- 47... سلطنت انگل ماند در قبیله لنگبرد

در اصل و نسب قبیله سقسان...50

سلطنت میندی در چین...52

ظهور ملوک طوائف در چین...53

ص: 373

ابتدای دولت ماچین...54

جلوس بهوج در هندوستان... "

جلوس قسطنطین در روم...55

سلطنت مقسنتیث در روم...58

کشته شدن مقسیمین قیصر روم...62

سلطنت نعمان الاکبر در شام...75

تاراج طائفه فرنگی و سقسان در فرانسه...76

جلوس نعمان بن عمرو در شام... "

سلطنت میندی در مملکت ماچین...77

جلوس عمرو بن امرء القیس در حیره.. "

سلطنت جیندی در ماچین... "

طغیان قبایل قاص و سقسان و فرنگ...78

انتقال دار الملك قیاصره از رومیة الکبری... "

ظهور جرجیس علیه السلام...82

مبتلا شدن جرجیس علیه السلام بدست طیرتاط...84

مسخ شدن طیرتاط بدعای جرجیس علیه السلام...89

معجزات جرجیس علیه السلام...92

تنصر قسطنطین و ترویج اودین عیسی علیه السلام را...94

عدد پاپ های بعد از عیسی علیه السلام...97

تشکیل مجلس سه گانه عیسویان...102

عقیده عیسویان درباره عیسی علیه السلام...105

کتاب سه گانه عیسویان که موسومند به سه باب انجیل...111

سلطنت سیندی در ممالک ماچین...113

ظهور معمرین عرب و حالات آن ها...114

ص: 374

- سلطنت حودی در مملکت ماچین...135
- جلوس جبلة بن نعمان در شام...136
- جلوس قسطنطین بن قسطنطین در ممالک روم...136
- جلوس اوس بن اقدم در مملکت حیره...138
- سلطنت امرء القیس در حیره...139
- جلوس اردشیر در مملکت ایران...139
- جلوس شاپور بن شاپور در مملکت ایران...140
- جلوس نعمان ابن ایهم در شام...143
- سلطنت فیندی در ماچین...143
- سلطنت با سدیو در هندوستان...143
- ترکتاز قبایل فرنگ بر فرانسه...144
- جلوس کیندی در مملکت ماچین...145
- جلوس فیدا فودی در مملکت ماچین...145
- سلطنت لیانس در روم و ایتالیا...146
- جلوس بونیاس در قسطنطنیه...147
- جلوس اوالس در قسطنطنیه...149
- جلوس قورس باوقوی در ترکستان...152
- جلوس نعمان بن امرء القیس در حیره...153
- جلوس بهرام بن شاپور در ایران...154
- جلوس حارث بن ایهم در شام...155
- جلوس یزجرد الاثیم در ایران...155

جلوس صباح بن ابرهه در يمن...156

جلوس غراطيامس در قسطنطنيه...157

ص: 375

- جلوس فودی در مملکت ماچین...158
- جلوس عائدی در ماچین...159
- جلوس ایدی در مملکت ماچین...159
- تاراج قبائل فرنگ و سقسان در فرانسه...160
- جلوس حسان بن عمرو در یمن...160
- جلوس بودسیس الکبری در قسطنطنیه...161
- جلوس نعمان بن حارث در شام...162
- جلوس ادیارس در مملکت قسطنطنیه...162
- جلوس قورویساق باوقوی در ترکستان...163
- جلوس بهرام گور در مملکت ایران...164
- ترکتاز مندر بن نعمان بایران...169
- برداشتن بهرام تاج سلطنت را از بین دو شیر...171
- سفر بهرام بهندوستان...176
- فتوحات مهر نرسی در روم...179
- قصه حجر و هند الهنود...183
- جلوس اسندوسیسی در قسطنطنیه...184
- جلوس هناریوس در روم و ایتالیا...188
- ظهور لوندی در مملکت ماچین...195
- جلوس شن کاو زو در ماچین...195
- جلوس میوندی در مملکت چین...196
- جلوس سوری در ماچین...196

جلوس فنندی در مملکت ماچین...197

جلوس در قیاس در قسطنطنیه...197

جلوس منذر بن نعمان در شام...198

ص: 376

غلبه قبایل فرنگ بر فرانسه...199

جلوس یزدجرد بن بهرام در ایران... "

بدو دولت فرانسه و جلوس فرامون...200

جلوس بای فودی در مملکت چین...201

جلوس رامدیو در مملکت هندوستان...202

انقراض روم از انگلیس...204

جلوس کلودیایان در مملکت فرانسه...205

جلوس عمر بن نعمان در مملکت شام...206

جلوس منذر بن نعمان در مملکت حیره... "

جلوس ولتینین در مملکت روم و ایتالیا...207

جلوس هرمز در مملکت ایران...209

جلوس ذوشناتر در مملکت یمن...211

جلوس مرووه در مملکت فرانسه...213

جلوس فیندی در مملکت ماچین...214

حکومت وارتیکرن در مملکت انگلیس...215

جلوس جنندی در مملکت چین... "

جلوس منندی در مملکت ماچین... "

استمداد وارتیکرن از سکسان...216

جلوس فیروز در مملکت ایران... "

جلوس خونندی در ماچین...224

جلوس شیلدریک در مملکت فرانسه...225

جلوس اليون در قسطنطنيه...226

جلوس سوندى در مملكت ماچين...227

جلوس سن فنندى در مملكت چين..."

ص: 377

- جلوس حجر بن نعمان در مملکت شام...227
- جلوس سعیاتر در مملکت ماچین...228
- جلوس فودی در مملکت ماچین... "
- جلوس پطرانیوس در رومیة الکبری... "
- جلوس ساوفندی در مملکت چین...230
- جلوس مجرین در روم و ایتالیا... "
- جلوس ذونواس در یمن...231
- جلوس لیویوس سوروس در رومیة الکبری...231
- جلوس حارث بن حجر در مملکت شام...232
- ظهور عبد المطلب در مدینه و مکه...234
- خواب دیدن عبدالمطلب راجع بحفر زمزم...236
- تعداد اولادهای عبدالمطلب...243
- جلوس پرتاب چند در هندوستان...246
- جلوس الیون در روم...247
- جلوس الاسود در مملکت حیره...248
- جلوس ولندی در مملکت ماچین...249
- جلوس جائی لین در ماچین...249
- جلوس انتمیوس... "
- جلوس منندی در ماچین...250
- جلوس لیرهو در قسطنطنیه...250
- جلوس کلویس در مملکت فرانسه...251

جلوس بلاش بن فيروز در ايران...253

جلوس بويحون خوي در ماچين...254

جلوس اليب ديوس داماد ولنتنين در روم و ايتاليا...254

ص: 378

جلوس کلیسریوس در روم و ایتالیا...254

جلوس اینال باوقوی خان در ترکستان...255

جلوس فودی در مملکت ماچین... "

جلوس ژلیوس پنس برادر زاده مرسلن در روم و ایتالیا... "

جلوس قباد در مملکت ایران... 256

جلوس آن کاوزوسوان در ماچین...258

جلوس راملیوس در مملکت روم و ایتالیا...259

جلوس موفودی در مملکت چین...260

ظهور اصحاب اخدود... "

حالات اصحاب اخدود...267

جلوس ذو جدن در یمن...271

جلوس منذر بن منذر در مملکت حیره...273

جلوس جبلة در شام...274

جلوس اریاط در مملکت یمن...275

جلوس ساو منندی در چین...277

جلوس نعمان بن اسود در حیره... "

جلوس ابو یعفر در حیره...278

جلوس شیلدیر در مملکت فرانسه...278

جلوس امرء القیس در حیره...280

قتل حجر...289

تاختن منذر بر طایفه حمیر...296

جلوس شوخندی در مملکت چین...301

جلوس الحارث در مملکت شام...302

جلوس سمندی در مملکت..."

ص: 379

- جلوس حوفندی در مملکت چین...302
- جلوس بوطاباس در مملکت روم...303
- جلوس حندی در مملکت چین...305
- جلوس ابرهه الاشرم در مملکت یمن... "
- آمدن ابرهه برای هدم خانه کعبه...309
- رفتن عبدالمطلب با فرزندان خود بکوه حری...315
- هلاک لشکر ابرهه...317
- ظهور سوسندی در مملکت چین...321
- ظهور مزدک...322
- احتجاج و غلبه نوشیروان بر مزدک...326
- جلوس منذر ماء السماء در مملکت حیره...327
- کوچ کردن منذر برای تسخیر شام...333
- ظهور خالد بن سنان...334
- جلوس انوشیروان عادل در مملکت ایران...337
- قوانین انوشیروان...340
- جنگ انوشیروان با قیصر روم
- فتح انوشیروان انطاکیه را...348
- عزم انوشیروان بر تسخیر ترکستان...351
- غلبه ملک چین بر سیاه هیاطله...353
- کشه شدن اخسران بدست انوشیروان...356
- گفتار عبدالمسیح و سطح...360

شکسته شدن طاق کسری...364

کلمات قصار انوشیروان...370

مدت سلطنت انوشیروان...372

ص: 380

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگویم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

